

نام کتاب : آراليا

نویسنده : pink girls

کاری از رمان سیتی

کانال ما :

[@romancity](https://t.me/romancity)

[یدی اینستاگرام:](https://t.me/romancity)

Roman.City

به نام خدا

رمان آراليا |

pink girls

به نام اوارالی مدرست دیر شد بلند شو بی حال لای چشمامو باز کردم دیشت تا ۱۲ شب داشتم ظرف می‌شستم و تا ساعت ۳ صبح درس می‌خواندم بدن درد گرفته بودم - بلند شو دختر به زور بلند شدم - سلام مامان انقدر اروم گفتم که خودمم نشنیدم چه برسه به مامان. بلند شدم توی ۱۲ متر جا خوابیدن سخت بود بلند شدم رفتم سر و صورتمو شستم موهای خرماییم که تا کمرم میرسید و شونه کردم و به نگاه به خودم انداختم چشمامی سبز تیرم با خون یکی بود. سریع روپوش مدرسمو پوشیدم و اومدم از اتاق بیرون شادی خانوم داشت از پله ها میومد پایین سریع بهش سلام کردم اونم جوابمو با یه لبخند مهربون داد کلا من عاشق این زنم موهای قهوه ای تیرش با چشمامی قهوه روشنش و صورت اسبی. قیافش خیلی شبیه الیزابت گوتیرز بود. این شادی خانوم میشد خواهر صاحب این خونه یعنی اقا شاهین که سالی دوبارم ایران نیست و خواهر شوهر اون زن عجوزه چندش چاق یعنی ثمین خانوم و همیشه عمه اون دختره لوس و نر و پز پزی یعنی پریا... اه... آراليا خانوم با صدای شادی خانوم رشته افکارم پاره شد با خوشحالی گفتم: - بله شادی خانوم اخمی مصنوعی کرد و گفت: - دختر جون هزار بار به من نگو شادی خانوم شادی معمولیم بگی میفهمم بامنی سر مو انداختم پایین و گفتم: باشه شادی جون خندید و گفت: - تا این پری اماده شه قهوه میخوری - نه ممنون الان براتون میا..... باصدای جیغ جیغاون عجوزه حرفم نصفه موند - آراليا بیا کتابای پریا جونمو اماده کن با یه ببخشد به شادی جون از پله ها رفتم با لا ثمین خانوم با عصبانیت نگام میکرد مشغول انالیز کردنش شدم قدی کوتاه با صد کیلو دمبه شکمش عین پاندای کونفو کار بود صورت چاق و افتاده ای داشت البته چروکم بود که با هزار تا دوا امپول درستش کرد چشمامی عسلی داشت با دماغی شبیه دلقکای سیرک که قرار بود عمل کنه و موهای تاشونش - آراليا به چی زل زدی؟ هان؟ ادام ندیدی؟ زیر لب گفتم: ادم دیدم ولی گوریل و از نزدیک ندیدم - دبدو دختر دختر دسته گلم منتظرته دویدم رفتم تو اتاق پریا اه اه چندش اتاقش کاملا زرد بود نه این که رنگ بدی ها نه از این که خیلی زیاد روی کرده ادم فکرای دیگه میکنه از فکر خودم لبخندی زدم - آراليا دیر ترم میتونستی بیایا این تیکه پری به من بود نگاهی بهش انداختم دختر بسیار لاغر اندام (البته از لوس بازپاشه) با قدی که کمی از من کوتاه تر بود موهای تیره و چشمامی ریز مشکی موهاش تا ارنجش میرسید با چتری های روی صورتش لوس تر شده بود قیافش - آراليا همین الان لباسا و کتابامو اماده کن راستی سوالامو حل کردی؟ - اره... و به کتابا و لباسا و دفترش که سولاشو برایش حل کردم اشاره کردم: اینم کتابات و لباسات بلند شد و مشغول رسیدن به خودش شد با پری به یه مدرسه میریم سوم دبیرستانیم یعنی داریم تموم میکنیم همیشه نمره هام عالی بود و تیزهوشان هم شرکت کردم و قبول شدم اما پریا افتضاح باعث شرم میشد پریا به سال افتاد که ننه اش با پول برایش درست کرد همیشه برایش به جز نهایی ها کارنامه میخرن و به همه میگن شده بیست مامانم نمیداشت برم مدرسه می

گفت دختر و چه به مدرسه و این افکار غلطش مانعی برای تحصیلم شد که خدا رو شکر شادی جون حلش کرد و منو با پریا باهم میبرد مدرسه دویدم پایین صبحانه مختصری خوردم و رفتم پیش شادی جون بالبخند نگام کرد و گفت: -ارلیا خانوم برو تو حیاط ببینم این پری کی میاد -باشه شادی جون از در شیشه ای که به حیاط میخورد بیرون اومدم هوای اردیبهشت لذت خاصی بهم میداد رفتم سری به گل ها زدم و بو کشیدم که شادی جون گفت: -ارالی جون بدو میخوایم بریم شادی جون بر خلاف این که توی خونه با کت و شلواری شیک میگرده بیرون که میره کتابش کمی بلند تر از توی خونست دویدم سمتشون و گفتم: -اومدم سوار ماشین مدل بالای شادی جون شدیم و رفتیم - بچه ها کتابتون جمع کنید میخوام امتحانو شروع کنم امروز امتحان ریاضی داشتیم که من فول فول بودم که با نوشتن سوالات پری مرورم کردم داشتم با خودم فکر میکردم که برگه اومد جلوی چشمم وای چقدر اسون بود بچه ابتدایی هم میتونست حلش کنه با شوق و ذوق مشغول حل شدم و اولین نفر ورقه رو دادم همزمان با من اوا هم داد ساکت نشستیم سرچامون اوا تنها دوستم بود لبخندی بهم زد به معنی خوب دادم من لبخندی گشاد تر از خودش بهش زدم بعد از دقایقی خانوم صفری برگه ها رو جمع کرد و مشغول صحیح کردن شد اوا: خوب دادی ارالی؟ -اره خوب دادم تو چه طور -فکر کنم یه جایی رو اشتباه نوشتم البته خیلی کوچیکه...راستی چرا چشات قرمزه؟ لبخندی زدم و گفتم: دیشب تا ساعت سه بیدار بودم و مشغول توضیح دادن مهمونی شدم که صدای خانوم صفری بلند شد خانوم صفری همیشه نمره ها رو بلند میخونه نا بچه ها درس بخونن: بچه ها این چه امتحانیه که دادین؟ صدای سارینا دوست پر با بلند شد: خانوم تکم داشتیم؟ جدی گفت: معلومه حالا نوبت لیدا دوس دیگر پری بود: - خانوم بیشترین نمره و کمترین نمره رو چند بود؟ کی آورده؟ سارینا و لیدا همیشه بعد از امتحانات این سوالات رو می پرسیدن خانوم گفت: -بیشترین نمرمون یه بیست و کمترین سه و نیم بود اینو که گفت چشمم اندازه دو تا پرتغال شد و کمی هم نگران صدای خندی بنفشه شاگرد زرنگ کلاس یا بهتره بگم رقیب درسیم به گوشم میرسید نه خدایا نکنه کمتر از بنفشه بشم..... خوب معلومه که میشی با به نظر تو ادم با سه ساعت درس خوندن میتونه نمره بیاره؟.....نه امکان نداره نه صدای خانوم رشته افکارمو پاره کرد: کمترین نمرات رو خانوم محمدی (پریا) با نمره سه و نیم و خانوم رحیمی (سارینا) با نمره چهار بود و بیشترین نمرمون... استرس کل بدنمو فرا گرفت که بنفشه از جاش بلند شد و خانوم گفت: -خانوم سر افراز... خانوم عطازاده کاری داشتید وای خدا من.. من ارلیا سرافراز بیشترین نمره رو اوردم وای خدایا مرسی برگشتم به بنفشه نگاه کردم بد بخت بد ضایع شد با حرص بهم نگاه میکرد کارد میزدی خونش در نیومد چشم غره غلیظی بهم رفت و با حرص نشست خانوم داشت نمراتو میخوند اوا شد ۱۹ و بنفشه شد ۱۹.۵ اخ حال کردم هیچی اندازه این خوشحالم نمیکنه زنگ تفریح بنفشه در حال حرص خوردن بود و پری هم انگار نه انگار امتحان میان ترم ریاضیشو گند زده بعد از تموم شدن مدرسه شادی خانوم اومد دنبالمون میخواستیم بریم که خانوم صفری صدامون کرد. رفتیم تو اتاقش نشست پشت میزش و به ما سه نفر هم گفت بنشینیم خانوم صفری دستاشو گذاشت زیر چوونشو گفت: -خانوم محمدی (شادی) از اونجایی که خبر دارم شما عمه پریا محمدی هستید میتونم نسبتونو با خانوم سر افراز بدونم؟ -بله درسته.. ارلیا دوست خانوادگی ما هستش پری پوزخندی زد و گفت: -یا بهتره بگی خدمتکار کوچیک خونه ما با حرص نگاش کردم با یه لبخند تمسخر امیز از پایین نگام میکرد با نفرت نگاش میکردم الان تمام همکلاسی هام میدونن این موضوع رو و مسخرم میکنن خانوم صفری گفت: - سمت هر کس تو دنیا نشون دهنده شخصیتش نیست شادی خانوم با اخم به پریا نگاه میکرد پری در کمال پرویی به چشم غره به شادی جونم رفت خانوم صفری ادامه داد: -به هر حال اگر همین جوری پیش بری من یکی میندازمت پریا... خانوم محمدی شما نمره ارلیا و پریا رو مقایسه کنید این نمرات عکس واقعیت رو نشون میده شما هم جای من بودید خانوم سرافراز با نمره کامل و این خانوم با نمره سه و نیم میاره چه فکری میکردید؟ شادی خانوم کمی با خانوم صفری صحبت کرد و راه افتادیم سوار ماشین شدم پری انگار شادی جون راننده شه عقب نشست و من جلو

ناراحت بودم دلم گرفته بود ولی اشکال نداره من اراليا سر افراز فرزند امير على سرافراز كه روزى جز اشراف بود وبا يه پاپوش زندگيمون تغيير كرد و اونو از پا در آورد مادرم به زمين زير پاش هم فخر مي فروخت ولى الان افكار هاى غلط توى ذهنش پر شده ولى من به پدرم ثابت خوام كرد كه سرافراز ها هنوز هم هستند و قدرتمندند واون روز خيلى دور نيست كه جاي من با پرى عوض ميشه و به اراليا سر افراز سابق برخواهم گشت با ديدن حياط از ماشين پياده شدم و از شادى خانوم تشكر كردم خونه طورى بو كه رفت و امد من و مامانم از يه در ديگه وارد ميشديم وارد اتاق شدم لباسمو در آوردم موهاى قهوه ايمو باز كردم يه ساپورت کوتاه پوشيدم بايه تيشرت بلند طرحدار توسى سرمو گذاشتم روى بالشت چشمامو بستم و به تمام اتفاقات فكر كردم به تمام انتقام هاى كه بايد ميگرفتم مى ديدم مامان خوشگلمو با چشمائى سبز روشنش وموهاى نسبتا بلند بلوطيش وهيكلى كه نسبت به سنش رو فرم بود بايد غذا ميپخت ظرف ميشست با صدائى مامان چشمم باز كردم : -ارالى بلند شو برو باغچه رو اب بده اخ جون بهترين كار تو اين خونه اب دادن به گلهاى خوشگلش و غذا دادن به حيواناشه عاشق خرگوش هاشم رفتم كفش توسى مو پوشيدم رفتم توى حياط و مشغور اب دادن شدم -اخيش اخيرين امتحانم دادم خلاص!!! اوا :حالا خوب دادى ؟ -پ- نه - مثل پرى تر بزنم به امتحانم؟؟؟؟ بعد از خداحافظى با اوا رفتيم خونه امشب جشن داشتيم البته قرار بود هفته پيش باشه كه شادى جون گفت به خاطر امتحانات اخر سال امروز انداخت. يه استراحت مختصر كردم امشب تمام افراد مهم ميومدن به جشن و البته اقا شاهين هم اومده بود و انقدر سرد با اون عجوزه و دخترش حرف زد كه من دلم گرفت چه برسه به اونا شادى خانوم و اقا شاهين خيلى بهم توجه داشتن اونجورى كه من فهميدم يه زن ديگه داره كه به خاطر اون نمياد انو خيلى ريلكس جلوى ثمين و پرى گفت وقتى بچه بودم خوب يادمه داشتم تو حال ميگشتم كه چشمم خورد به پيانو وسوسه شدم و رفتم طرفش دستمو روى كليداش كشيدم كه شادى خانوم سر رسيد سرمو انداختم پايين و با هق هق توضيح ميدادم كه كاراى نداشتم و اشتباه كردم ولى برخلاف تفكراتم شادى خانوم بغلم كرد وبهم قول داد بهم پيانو ياد بده الانم خيلى راحت ميتونم پيانو بزنم ٥٥ سالگى توى خونه خودمون بابام برام ميزد يادمه از اين جشنها زياد داشتيم و من كامل اداب معاشرت خانومانه رو بدمم به قول مامانم همچين دقيق ياد گرفتم كه ملكه ويكتوريا نميتونه اينجورى رعايت كنه زبان انگليسى و كه همينجورى فول بودم زبان فرانسه رو تقريبا بلد بودم بايد فكرى به حالش بكنم بايد كاملش كنم !!! -اراليا جان آماده اى؟ امروز به اصرار شادى جون قرار شد بريم براى امشب لباس بخريم اصولا شادى جون اجازه نميده ما توى جشن ها كار كنيم و مخصوصا من هرچند مامانم روى كاراى خدمتكارا نظارت داشت نگاهى به خودم كردم موهامو جمع كرده بودم و شال كرم رنگ و مانتوى قهوه اى و شلوار كرم و كفش هاى تخت قهوه اى عطر زدمو رفتم پيش شادى جون توى ماشين نشسته بود پرى هم هنوز نيوومه بود ثمين خانوم اومد و پشت نشست وبعد هم هلمما خانوم خوشگل من(مامانم)رفت جلو و اخر سر هم پرى خانوم با كلى چسان فسان اومد يه مانتو نارنجى و يه شال و زرد با شلوار مشكى و كفش هاى سبز اومد بغل منش نشست منم به اجبار بغلش كنار پنجره نشستم يه عطر بوگندوبى زده بود كه من شالمو جلو دهن ميگرفتم با توقف كه ماشين خبر از رسيدن ميداد پياده شديم من همراه مامانم و شادى خانوم راه افتادم و ثمين و پرى هم باهم به يه مغازه بزرگ كه من كاملا باهانش اشنائى دارم رفتيم طرف ما رو ميشناخت سريع بعد از احوال پرسى رفتيم سروقت لباسا مامان من كه كاملا با اين جور لباسا اشنائى داره بهم ياد اورى كرد كه چى مناسبه و خودشم رفت نشست رو ميلاتالبوما رو نگاه كنه شادى خانوم يه بار سر اين كه هرچى خواست انتخاب كنه كللى دعوا كرد و هى گذشته رو مياورد جلوى چشمائى مامانم براى همين ما راحتيم داشتيم لباسا رو ميديدم كه يه لباس ابى كاربنى نظرمو جلب كرد يه لباس تا بالائى زانو و مدل يقه اش كج بود و كاملا شونه رو به نمايش ميگذاشت واستين طرف ديگش بلند بود داشتم نگاهش ميكردم كه شادى خانوم گفت: -قشنگه بهتم خيلى ميايد همينو امتحان كن لبخندى بهش زدمو رفتم پرو خيلى خوشگل بود به خصوص زمانى كه كمر باريكمو به نمايش ميگذاشت لباسو

در اوردم واز اتاق اومدم بیرون که شادی خانوم یه جفت کفش رنگ لباسم که جنس جیر داشت و کمی هم پاشنه داشت حدود ۴ سانت گرفت جلوم تشکر کردم من هنوز نمیدونم حتی مامانم چی خریده چه برسه به اون عجزه نشسته بودیم تا ثمین خانوم بیاد که پری اومد یه چشم غره بهم رفت و طوری که خودم بشنوم گفتم: -ایش مگر این که ما برای شما ها لباس بخریم منم تحویلش نگرفتم ساعت ۱۲ بود رفتیم یه رستوران ناهار خوردیم و رفتیم ارایشگاه ابرو هام تمیز بود کلفت و بلند انگار با خطکش کشیدن کمی زاویش بالا بود و از خالت یه خط در اومده بود ارایشگره اومد بالا سرم بهش گفتم: -ببخشید خانوم لطفا زیاد ارایشم نکنید و به ابرو هام دست نزنید ویه مورد دیگه زیاد ارایش غلط رو صورتم انجام ندید و راستی لباسم ایی کارینی خانومه انگار بادش خالی شد گفتم: -باشه دخترم سعیمو میکنم زیاد باهات کار نداشته باشم اخه نمیتونم از عروسکی مثل تو بگذرم -پس لطفا سعی تونو بکنید نشستم رو صندلی که صدای جیغ پری بلند شد: -ای صورتم چه خبرته ارایشگره هم عصبانی شد داد زد: -مریم بیا خودت صورتشو بند بندازم بند انداختن این خرس پشمالو از عهده من خارجه -حرف دهننتو بفهمم گوریل شادی:- پری بس کن انقدر بچگانه رفتار نکن خانوم شما هم به کارتون برسید -خوب من چیکار کنم عمه این کارش بده اصلا دلم نمیخواد این صورتمو درست کنه ارایشگر ارالی بیاد از حسودی قرمز شده بود چون سارا (ارایشگر من) مدیر ارایشگاه بود و کارشو خوب بلد بود منم سریع نشوند رو صندلی و گفتم من درست میکنم چه میدونم والا سارا:ببخشید خانوم من اینجا تصمیم میگیرم که کیو درست کنم نه شما!!!! پری عصبی شد و یه جیغ فرا بنفش کشید که شادی خانوم بلند شد و بلند تر از اون داد زد: -خفه شو پریا از این حرکت همه شوکه بودیم شادی خانوم ادامه داد: -خانوم گفتم کارتونو ادامه بدید ثمین خانوم که قرمز شده بود نمیدونست چیکار کنه مامانم که کاملا تو شوک بود چند دقیقه بعد همه رفتن سر کارشون سارا خانوم کمکم کرد لباسمو بپوشم تو اینه به خودم نگاه کردم اومای گاد چی شدم مو هامو ریخته بود تو صورتم و پایینشونو فرکرده بود سایه ایی ونقره ایش کاملا دقیق بود و خط چشمی که چشمامو بیشتر نشون میداد و اخر از همه رژخارق العاده قرمزخیلی خوشگل شده بودم نگاهی به دیگران انداختم مامانم یه کت و دامن البالویی موهاشو پشتش جمع کرده بود و جلوشم کوتاه کرده بود و کج ریخته بود تو صورتش شادی خانوم هم یه لباس دکلته مدل ماهی نوک مدادی موهاشو فر کرده بود نگاهی به اون عجزه انداختم یه لباس سبز پرنگ و استینای پولکی موهاشم سشوار کرده بودارایش غلیظ و اون گودزیلا (پری)یه لباس سبز چمنی با نواری جیگری رنگ موهاشم که مثل همیشه ولی یه تیکه مو سبز چسبونده بو کف سرش ارایششم که ماشالله از ننه ش بیشتر بود رفتیم خونه خیلی خسته بودم نشستم پای لپ تاپم اینو شادی خانوم به خاطر نمراتم خرید بود و دلیل دیگش کارای مدرسه بود که باید هی میرفتم کافی نت ایملیلمو باز کردم اوففف این اوا هم ول کن نیستا فکر کنم قرار بود امشب بیان دوستای پری که حتما میومدن رفتم تو حال رو مبل نشستم زنگ در رو زدن هاله یکی از خدمتکارا درو باز کرد با دین اوا انکار روحیه گرفتم بغلم کردو گفتم: -وای چه ناز شدی ارالی -ممنون تو هم همین طور اوا دختری چشم ابرو مشکی با موهای بور بود ما کاملا برعکس هم بودیم نشستم رو مبل که زنگ در خورده شد پری عین گوریل پرید پایین پس بگو لیدا و سارینا یا به قول اوا گوجه و خیار اومدن و جیغ کشیدن و پریدن بغل پنیر(پریا)اوا اروم گفتم:عجب نون پنیر گوجه خیاری شدن اروم خندیدیم که پری یه چشم غره بهم رفت لبخند خبیثی بهم زد و گفتم:ارالی قهوه بیار و رفتن توی اتاق پری -پوففف از قصد بودا -اره کاملا معلوم بود خوب برو به شادی جون بگو -چی بگم؟؟بگم خانوم قهوه خواستن؟؟؟؟ -نمیدونم -ولش کن رفتیم تو اشپزخونه از هاله قهوه ها رو گرفتیم و رفتیم بالا پشت در بودیم که اوا دستمو گرفت -هیسسسس اول متوجه نشودم اما بعد فهمیدم میخواد فال گوش بایسته صدا اومد سارینا:وای این ارالی چی شده فکر نمیکردم این جوری باشه پری:خفه اون فقط یه کلفته اونم از صدقه سر منه که این جوریه لیدا:راست میگه بعدشم پری خیلی خوشگل تر از اون چشم سبزست پری:اونم از ننه ش به ارث برده مادر بزرگش روس بوده لیدا:راستی اسم مامیش چیه؟؟ پری:الما.....الما شایسته...یه زن مغرور

با کلی خاطر خواه بود مامانم همیشه فامیل خیلی دور الما میگه عروسی گرفت که همه انگشت به دهن مونده بودن برای همین مامانم با بابام ازدواج کرد ولی حتی براش عروسی هم نگرفت وقتی آراليا به دنیا اومد منم چند ماه بعدش متولد شدم انقدر باباش بهش میرسید که دلم میخواست جیغ بزنم اما حالا دارم تلافی اون حسرت ها رو میکنم اسم منم مامانم انتخاب کرد پریا ولی آراليا قشنگ تره باصدای در اتاق ثمین خانوم سریع در زدیم و رفتیم تو قهوه ها رو گذاشتم یه جوری نگام میکردن با اوا رفتیم پشت ساختمون اونجا نشستیم بغضم گرفت اما نباید اشک میرختم شوخی که نیست من آرالیا دختر امیر علی سر افرامز یه خورده گذشت تقریبا همه اومده بودن رفتیم تو اتاقمون و یه نگاهی به خودم انداختم همه چیز خوب بود از اتاقی که به حا متصل میشد رفتیم داخل پری و ثمین داشتن از پله ها میومدن پایین درو بستیم که نگاه همه چرخید سمت من اصلا انگار نه انگار صاب مجلس داره میاد نگاهی به اطراف انداختم شادی جون با لبخند و افتخار نگام میکرد خونسر رفتیم پیشش - شادی جون من خیلی ضایعم نه؟؟؟ - چرا؟؟؟ - پس چرا اینجوری نگام میکنن؟؟ - از بس خوشگله من که زنم دلم میخواد تا صبح نکات کنم چشمم گرد شدو شادی جون از قیافه خندش گرفت اوا اومد و منو بردپیش خودش مامانم فقط اومده بود باباش نبود مامانم چشم ابرو مشکیه بعد از سلام واحوالپرسی رفتیم یه جا نشستیم که برای غذا صدامون زدن رقصم خوب بود ولی الان موقعش نبود بعد از خوردن غذا موزیک همچنان پخش بود که شادی خانوم قطعش کرد و از من خواست پیانو بزنم منم به اجبار قبول کردم پشت پیانو نشستم دستمو بردم سمت کلایه ها و شروع به زدن کردم انقدر غرق اهنگ بودم که اطرافمو نمیدیدم فقط بابام بود وبابام بغض داشتیم ولی قورتش دادم داشتیم شربت تعارف میکردم که پری شربت و برداشت و کمی ازش خورد بعد حالت اوق دراورد و شربت و خالی کرد رو لباسم لباسم بنفش شد عصبانی بودم هم داشت گریه میکردم اروم گرفتم - تاوانشو پس میدی پوزخندی زد و گفت: شربتت بدمزه بود تو میدونی من البالو دوس ندارم چرا بهم تعارف میکنی هان؟! این برات یه درس بود همه داشتن نگام میکردم شادی خانوم یه اخم کرده بود که تا عمر داشتیم ندیده بودم سریع دویدم سمت اتاق اوا دنبالم اومد - اوا برو بیرون با حق هق گفت: اون یه روانیه - هه تازه فهمیدی؟؟ طرفای ساعت ۱۰ بود با مامی و شادی جون و ثمین و پری رفتیم برای کارنامه تا صبح نخوابیدم هنگام ورود به مدرسه اوا دوید طرفم - وای سلام آرالی چه گندی زدی دختر؟؟ - بزار برسم بعد سوال کن - باشه من شدم ۱۹.۴۷ منتظرتم - باشه رفتیم کارنامه رو گرفتیم معلمه تا منو دید خوشحال بود ولی تا پری رو دید یه چشم غره بهش رفت وایییییییییییییییییییییییی معدل ۱۹.۹۳ بفرما بیا و خر بزن مگه لامصب ۲۰ میشه؟؟؟ پری وای نگم سنگین ترم ۱۱.۹۲ جونم اختلاف ولش بنفشه کو - اوا؟؟؟ - بله؟؟؟ - بنفشه کو؟؟ - تو حیاطه - بریم پیشش رفتیم پیش بنفشه تا منو دید یه پوز خند تمسخر امیز زد و گفت: - چند شدی آرالی؟؟؟ - حدس بزن!! - از من بیشتر که مطمئنا نشدی تنم یخ کرد - نمیدونم حدس بزن - شدی ۱۹.۳۵ تا ۱۹.۶۰ بین ایناست من شدم ۱۹.۸۷ همچین از پایین با لبخند مسخرش نگام میکرد منم جوش اوردم زدم زیر خنده - چرا میخندی جک که نگفتم میون خنده هام گفتم: خیلی جکی بنفشه بعد جدی شدم: من مثل تو نیستم فقط در همین حد بدون ۷ صدم با بیست اختلاف دارم بعد عین خودش یه پوزخند زدم و رفتیم داشتیم قرمز شدنشو حس میکردم بعد که یه کم دور شدیم با اوا پخش زمین شدیم از خنده بعد از رفتن به خونه از شادی و مامان اجازه گرفتیم و با اوا رفتیم بیرون اول رفتیم گل خریدیم و بعد رفتیم سر قبر بابا اوا رفت به مامان بزرگش سر بزنه قبر رو شستم و گل رز نارنجی رو گذاشتم روش فاتحه خوندم - بابا منم آراليا چرا از پیشم رفتی؟؟؟ مگه نمیدونستی اگه بری چی میشه؟؟؟ هان؟؟؟ پس چرا رفتی؟؟ جیغ نمیکشم گریه نمیکنم چون راه زیادی در پیش دارم بابا بهت قول میدم همه چیزو مثل اولش کنم اونا باید تاوان کارایی که با ما کردن و پس بدن باید به خصوص اون سلیمانی بدبخت حسود که زندگیمونو ازمون گرفت تقاص میده بابا قلبم از سنگه دیگه نمیذارم من این وضعیتو تغییر میدم قول میدم ندارم مامان سرشو پایین بندازه و دیگرانو از بالا نگاه کنه نمیذارم امروز اومدم بهت بگم دارم همونی میشم که تو میخواستی معلم خوب شده بابا ازم راضی باش - آرالی تموم

شد -اره اوا بریم رفتیم تو یه پارک -اوا میخوام برم جایی باهام میایی؟؟؟ -من تا قیامت باهاتم -ممنونم ازت بلند شدیم یه ماشین گرفتیم و رفتیم جایی بالاتر از خونه اقا شاهین ماشین به مقصد رسید پیاده شدیم -ارالی اینجا کجاست؟؟؟؟ به خونه روبه روم خیره شدم خونه ایی که با سنگ تزئین شده بود و دور تا دورش پر از گل های پژمرده بود پشتش باغ بزرگی با درخت های خشکیده و چمن های بلند و استخری که همانند مرداب بود و تاب بزرگ -اینجا... یادم اومد زمانی که بچه بودم توی باغ میدویدم بابای جوون و خوشگلم با چشمای مشکی وهیکلی ورزیده در سن ۲۸سالگی دنبالم میدوید و مامانم داد میزد سمت استخر نرید بابا منو غافلگیر میکردو میگفت کجا با این عجله خانوم کوچولو و صدای قهقهه بچگانه من زمانی که بر روی تاب باد با مو هام بازی میکرد یه ارامش که ازمون گرفتن هنوز صدای پیانو بابا به گوشم میخوره و صدای پیانو زدن اشتباه من با صدای سرسام اورش اشک تو چشمم جمع شد این خونه از تمیزی برق میزد هیچوقت با خدمتکارا بد حرف نزدیم یعنی مامانم با اون غرورش اینکارو نمیکرد که من بکنم -اوا بیا بریم -نگفتی -اینجا خونمونه بیا بریم اوا بیا اوا انگار مات مونده بود چندتا خیابون پایین تر رسیدیم به یه خونه یه خونه باسنگ های سفید درش مثل خونه ما میله ای بود و داخل کاملا معلوم بود مردی با موهای سفید و قد دراز و خمیده در حال قدم زدن بود وزنی که با جیغ و داد میگفت منصور کدوم گوری رفتی بیا این بچه زلیل شدتو بگیر در همون لحظه دختری که هم سن و سال من بود که اسمشم صدف بود با صد قلم ارایش و موهای قرمز و لباسای افتضاح اومد بیرون داد زد ولم کنید همون لحظه زن چاقی اومد بیرون باورم نمیشد این همتا خانوم باشه دادزد برو هر گورستونی میخوای برو دختره نکبت دختر سوار ماشین مدل بالای سفیدی شد و درو زد سریع دست اوا رو کشیدم و اومدیم پشت بوته گلی که افتاده بود اینور دیواربعد که صدف رفت نفس اسوده ای کشیدم -ارالی اینا کی بودن به تو چه ربطی دارن؟؟؟؟؟؟ -بیا بریم برات تعریف میکنم رفتیم توی یه کافی شاپ یه قهوه سفارش دادیم -ارالی بگو دارم میمیرم از فضولی لبخند تلخی زدمو گفتم : -حالا دودقیقه دیرتر بمیر -اه برو بمیرم -چه بمیر در بیماری شد قهوه رو آوردن هوز داغ بود انگشتمو دور لبش به حرکت در آوردم -اون مردی که دیدی اسمش منصور سلیمانیه اون دختر صدف سلیمانیه که بامن ۲ماه اختلاف سنی داره و اون زن همتا راد همسر منصور سلیمانی و مادر صدفه اون سلیمانی گفت که به بابام چقدر پول داده که بابام ازش بالا کشیده اینو به هر طریقی بود ثابت کرد خدا میدونه چقدر برای ثابت کردش پول داده -خوب اون چرا اینکارو کرد؟؟؟ -از روی حسادت سلیمانی با بابام تو یه شرکت کار میکردند -بابات چیکاره بوئی؟؟ -بابام مهندس بود معماری خونده بود تو یه شرکت با سلیمانی بودند بابام جز کارمندای خوب بود به تدریج بابام به اوج رسید و از اون شرکت اومد بیرون و یه شرکت کوچیک راه انداخت که طی چند سال پروژه های بزرگی دستش اومد و اونو به یه شرکت بزرگ تبدیل کرد اوایل کار بود که سلیمانی تمام زندگیشو فروخت و یه شرکت زد اما کارش افتضاح بود شرکتو فروخت و اومد تو شرکت بابام برای بابام تعجب داشت که این سلیمانی همونیه که چشم دیدنشو نداشت اما با این حال قبول کرد با حقوقی که میگرفت زندگیش خوب شد دخترش دوماه بعد از من به دنیا اومد رفت و امد پیدا کردیم همتا زنی زیبا بود اما نه به زیبایی مامانم برای همین هزار تا عمل رو خودش انجام میداد زندگیمون روز به روز بهتر میشد که اون روز نحس رسید بابام اصولا مسائل شرکتو تو خونه نمیگفت اون روز سلیمانی و خانوادش با یه مامور اومدن بابام از زور عصبانیت داد میکشید تا حالا بابامو این جور ندیده بودم ترسیده بودم مامانم با همتا بحثش شد و همتا یکی زد تو گوش مامانم صدف رفت تو اتاقمو عروسک مورد علاقمو برداشت موهاشو کند جیغ کشیدم ولی اون میخندید از اون خونه بیرونمون کردند شرکت بابا رو پلمپ کردندرفتیم تو یه خونه کوچیک بابام زمانی که گریه های مامان و بهونه گیریای منو دید غصه خورد ... -ارالی اونا چه طور تونستن من الان جای تو بودم میرفتم خونه زندگیشونو به اتیش میکشیدم -ولی بهتر که جای من نیستی وگرنه الان جهان رو هوا بود -ادامش رو بگو -هیچی یه هفته بعد بابام ترکم کرد -وای چه بد -اراه بده بیا بریم دیر شده الان هوا تاریک میشه -باشه رفتیم خونه لباسام عوض کردم

کسی خونه نبود مامان داشت غذا درست میکرد - مامان بقیه کجان؟؟ - رفتن اقا شاهینو ببرن فرودگاه - اهان رفتم پشت پیانو نشستم زدم با جونو دل زدم اما بدون اشک نباید گریه میکردم از فقطی بابام مرد دیگه گریه نکردم یاد اون روز افتاد که بابام صدام کرد رفتم تو اتاقش مرخص شده بود رو تخت خوابیده بود رفتم کنارش لبخندی زد و گفت: - دختر بابا چه طوره؟؟؟ - خوبم بابایی ولی دلم برای عروسکام تنگ شده - ارالی تو باید به بالا بالا ها برسی - تا کجا بابایی - تا بالا تر از ستاره ها - بابایی چه جوری؟ من که هواپیما ندارم؟! - دخترم جسم ادم نمیتونه بره ولی روحش که میتونه - بابایی من چه جوری روحمو ببرم بالا بالا ها - بزرگش کن - باید غذا زیاد بخورم؟؟؟ یا بهش اب بدم بابایی؟؟ خندید و گفت: نه دخترم تو باید بری مدرسه خوب درس بخونی باید موفق شی باید با مشکلات مبارزه کنی گاهی ببخشی گاهی بیرحم شی - بابایی بیرحمی کار بدی ها - دخترم اونجوری که تو فکر میکنی نه - پس چه جوری؟؟؟ هان؟؟؟ - اگر از تو عذر خواهی کردند به خاطر اشتباهاتشون ببخش اما اگر علاوه بر این که عذر خواهی نکردن خودخواه شدن به چیزی که لایقشونه برسونسو - باشه بابایی - ارالی زندگی مثل جنگ میمونه باید برای هرچی که میخوای بجنگی پس بجنگ دخترم برای اون بالا بالا ها بجنگ - باشه ولی من شمشیر ندارم - دخترم با روح بجنگ - باشه بابا - الهی من قربون اون لحن بچگونگی برم ارالی مراقب مامانت باش بعد از من خیلی چیزا برات سخته هیچ وقت تندی نکن به حرف مادرت گوش کن باشه - باش لبخندی زدو چشماشو بست ناراحت بودم اما باز به پیانو زدن ادامه میدادم دستام درد گرفت تمومش کردم رفتم پشش مامانم - ارالی چیزی میخوری؟؟ - نه مامان گرسنم نیست - یه لیوان شیر بخور این چند وقت لاغر شدی - هرچی شما بگی مامانم .. راستی امروز راضی بودی؟؟ - آره خوب بود - مامان خسته شدی برو استراحت کن من خودم سالاد ا رو درست میکنم - باشه کش و قوسی به بدنش دادو رفت سمت اتاق داشتم کاهو خرد میکردم به این فکر کردم که یه روز پری باید تقاض کاراشو پس بده که چاقو دستمو برید سریع دستمو برداشتمو رفتم سمت شیر اب خیلی میسوخت - منم همینطور الما - ارالی بیا - اوا من باید برم مامان صدام میکنه بای - بای داد زدم - اومدم بله مامان - برو پیش شادی خانوم کارت داره - شادی خانوم؟؟؟؟... منو؟ - پ ن پ همسایه بغلیو ماچش کردم - الما خانوم راه افتادی - من من چند سالمه؟ همش روهم ۳۹ - مگه من چی گفتم؟؟ من میرم پیش شادی جون از پله ها بالا رفتم میدونستم تو اتاق کار در زدم - بیا تو در و باز کردم - شادی جون با من کاری داشتی؟؟؟ - آره ارالی درو ببند و بشین درو بستم اتاق کار یه اتاق با دیوارای نارنجی کم رنگ پارکت های کرم و یه دیوار کتابخونه که طبقاتش طلایی بود با میز قهوه ایی سوخته که جلو کتابخونه بود و شادی جون پشتش بود پنجرش مثل کل خونه قدی وبا پرده زرشکی با یه دست مبل یه میز جلوی میز شادی خانوم اتاقم همیشه تاریک بود و با یه ابژر روشن شده بود رو مبل نشستم شادی جون عینک ضربفش که موقع مطالعه میزد رو برداشتو گفت: - ارالی ازت یه درخواست دارم!!! - بگید شادی خانوم - امم پارسال که پیش دانشگاهی بودی زبان فرانسه تو کامل کردی نه؟؟ - آره کنار درس از طریق اینتر نت کاملش کردم بیشترشو بلد بودم برای همین زیاد کار نداشت - دیکه چه زبانی بلدی؟؟ - انگلیسی و کامل و کمی هم لاتین بلدم ایتالیایی هم میفهمم چی میگن ولی نمیتونم بنویسم - عالیه دخترم میخواستم ازت بخوام باهام بیای فرانسه اونجا یه سری کار دارم دوستم رز نمیتونه باهام بیاد برای همین از تو خواستم - مشکلی نیست اتفاقا بهتر کمی مرور خاطرات میشه شادی خانوم مثل این که از حرفش پشیمون شد گفت: - آگه میخوای نیا دوست ندارم ناراحت شی - خاطره بدی از اونجا ندارم وقتی بابام و بد مگه میشد برام بد باشه - ارالی برای پدرت متاسفم ولی تو باید قوی باشی - شادی خانوم قوی هستم همون جور که پدرم خواسته بود دارم میجنگم بازندگیم - ارالی قوی نیستی - چرا همچین فکری میکنید کمی صداس بالا میره: - ارالی فکر میکنی نمیفهمم وقتی پیانو میزنی تو این دنیا نیستی فکر میکنی نمی فهمم وقتی پری اذیتت میکنه چقدر احساس شکست میکنی؟ بلند میشم: - شادی خانوم من ارالیا سر افرازم من بیدی نیستم که با این بادا بلرزم فقط اینو بدونین من ارالیا سر افراز فرزند امیر علی سر افرازم هرکی باهام بد کرد تاوان میده پدرم گفت ببخش میبخشم

ولی گفت بیرحم باش بیرحمم میشم دستشو میزازه دو پیشونیش: - معذرت میخوام خیلی تند رفتم نباید این بحثو شروع میکردم میرم جلوی میز روش خم میشم تو چشمای شادی خانوم زل میزنم - هیچ وقت خودتونو بخاطر من ناراحت نکنین چون من ارالیا سر افرازم از روی میز بلند شدمو به سمت در رفتم - راستی شادی خانوم زمان پرواز کیه؟؟ - چهارشنبه ساعت ۸ صبح - باشه پس آماده میشم... قهوه میخورین؟؟ - نه ممنون - با اجازه از اتاق میام بیرون از ترحم متنفرم ساعت ۷ بود سر میز صبحونه نشسته بودیم امروز پرواز داشتیم پری داشت حرص میخورد و من خرکیف میشدم وقتی داشت شش سالم میشد پدرم ترکم کرد وقتی ۴ سالم بود برای کارای اداریش به کشور های زیادی سر میزد به خصوص فرانسه به این شهر علاقه داشتم چون چند دفعه با بابام اومدم و کلی خوش گذروندم و برای مامان خرید کردیم شیر کاکائو رو خوردم پری به هر زوری بود اومد ولی شادی جون گفت که مسئولیتش با من نیست و من کاری باهش ندارم دیشب بارون آمد و هوا کمی سرد شده بود یه مانتو کلفت صورتی کم رنگ ملایم با یه شلوار رنگ مانتمو نیم بوت کوتاه و کفش پسته ایی باشال پسته ایی که در می اوردیم شادی خانوم مثل همیشه کت بلند و شلوار مشکی که تیپشو خیلی اداری و رسمی کرده بود پری هم که انگار میخواد بره قطب شمال یه پالتو ارغوانی خز دار وبا یه شلوار قرمز و شال قرمز بوت های بلند ارغوانی شادی خانوم که صبحانشو خورد راه افتادیم ساعت ۷ ونیم فرودگاه و با ۵ دقیقه تاخیر راه افتادیم تو هواپیما چشمامو بستمو خوابم برد با تکون های شادی خانوم بیدار شدم - ارالی بیدار شو - رسیدم؟؟ - اره پیاده شدیم و رفتیم سمت هتل لوبریستول (۲ تا ساختمون تا خیابان شاندلایزه فاصله داره) - ارالی میخوام ببینم چقدر فرانسه بلدی نشونم بده - باشه شادی جون رفتم سمت پیشخان مردی با موهای مشکی کوتاه شده با کت و شلوار تمیز و پاپیون خیلی تمیز اراسته (مکالمه های فرانسوی رو براتون با معنی میزارم امیدوارم به دردتون بخوره) - bonne journée (روز بخیر) - Emerton? (امرتون) بعد از نشون دادن چندتا ورقه رفت و ۳ تا کلید آورد و بهم دادشادی خانوم و پری رو مبلا نشسته بودن و نگاه میکردن - Mlle clés (خانوم کلیدها) کلیدها رو گرفتم - merci (ممنون) رفتم سمت شادی خانوم با افتخار نگاه میکرد یه بار بیشتر انجا نیومده بودم بعدشم کلی گذشته حسابی تغییر کرده کلیدا رو دادم به سمت اسانسور رفتیم و مرد جوانی چمدان ها رو با خودش حمل کرد و به ما تحویل داد هر کدوم رفتیم تو یه اتاق در اتاقو بستم اه کشیدم سرم درد میکرد لباسمو عوض کردم خودمو انداختم رو تخت خوابیدم با صدای در بیدار شدم رفتم سمت در مرتب بودم در وباز کردم شادی خانوم نگران میزد - کجایی دختر - ببخشید مادام خواب بودم خنده ایی کرد و گفت: - ارالی چقدر بامزه شدی - چرا!!!؟؟ - یه نگاه به خودت بنداز به اینه جا کفشی نگاه کردم - وا من که خوب بودم!!!!!! چرا اینجوری شدم - تو هپروت سیر میکردی عزیزم موهام تو صورتم بود چشمام پف کرد بود و جالبیش تو ما هام پَر بود - ارالی با داشت کشتی میگیری؟؟ - نمیدونم والا - اومدم بهت بگم آماده شو میریم رستوران برای ناهار - مگه ساعت چنده؟ - ۳ و ۴ دقیقه به وقت ایران - مگه ساعتونو تنظیم نکردین؟ - نه ساعت چنده؟؟ - ۲ ساعت و نیم عقبه یعنی ۱ و ربع به وقت فرانسه - ممنون منتظرتم یه ربع به دو به وقت فرانسه وقت فرانسه رو غلیظ گفت و زد زیر خنده - باشه - فعلا و رفت لباسمو آماده کردم و پریدم تو حموم عادت زیادی به وان ندارم بعدشم وقتشو ندارم سریع موهامو ماده ای زدم که بشه و اومدم بیرون ژل زدم وای چی شد موهام یه تاپ مشکی بلند با یه کت کوتاه سفید و شلوار سفید و کیف و کفشای مشکی یه رژ صورتی ملایم هم زدم موهام ریختم دورم عطر کوکوشائل رو زدم به قول مامان من هرچی از گذشتم نداشته باشم شیک پوشیمو دارم وقتی بچه بود اکثر لباسمو خودم با پرستارم میخریدم اخه مامانم روانشناس بود و کار داشت که دیگه مطبش جمع شد رفتم تو لابی شادی خانوم داشت قهوه میخورد و مجله میخوند منو دید مجلشو جمع کرد: - دختر اینجور تیپ نزن میدزدنت من باید جواب مامانتو چی بدم؟؟ خندیدم: خیلی ممنون... راستی پری نمیداد - نه اون به ما ربطی نداره غذا خواست سفارش میده مگه ما خواستیم بیاد؟؟؟ - آخه اون که بلد نیست - به ماچه دختر پرو دلم میخواست اون شب که روت شربت ریخت خفش کنم - شادی خانوم خوبه رو من

ریخته ها -وای ارالی من جای تو بود خونه رو به اتیش میکشید -این حرف و خیلیا بهم زدن اگه هرکی جای من بود دنیا تو اتیش میسوخت بغلم کرد -ارالی ... -هیچی نمیتونه ناراحتم کنه من ۱۴ ساله گریه نکردم - تو دختر قوی هستی - میدونم من ارالیا سرافرازم یه بار گفتم بیدی نیستی که با این بادا بلرزم حالا هم چیزی نشده بیابین بریم که من گشتمه ولم کنین میخورمتون خنده ریزی کرد بلند شدیم رفتیم هر چی اصرار کردم پری بیاد قبول نکرد از من اصرار از شادی جون انکار اخر راضی شد از هتل براش غذا سفارش بده -خوب ارالیا تو بگو کجا بریم ناهار -امم بزارین فکر کنماهان رستوران ماکسیم بریم جای قشنگیه -بریم رفتیم رستوران به سلیقه من ترندو با سس گیشنیز و ترخون خوردیم بعد شادی خانوم رفت یه جا -ارالی اممم میخوام برم جایی باهام میایی یا میری خرید - ترجیح میدم باهاتون پیام بعد باهم بریم خرید -باشه پس تو ماشین منتظر باش کنار میدان کنکور دنگه داشت و رفت سمت فواره کنکور(کنکور میدان زیبایی در خیابان شانزلیزه در حاشیه خیابان رویال)مردی خوش اندام در پارک ایستاده بود که پشتش به من بود شادی خانوم طرف اون مرد رفت وهم رو در اغوش کشیدن زیاد درباره زندگی شادی خانوم چیزی نمیدونم فقط میدونم ۴۰سالشه ولی خیلی جوون قیافش بعد از نیم ساعت اومد صورتش خیس بود معلوم بود گریه کرده -ارالی من زیاد مرکز خرید رو نمیشناسم بیا بریم خرید -باشه بریم خیابون مونتاین جنب همین خیابون(مونتاینخیابانی است جنب خیابان شانز الیزه؛ این خیابان دارای تعداد زیادی از سالنهای مُد معروف جهان مثل شانل، دیو، ولنتینو، لویی ویتون، ژیوونشی، نینا ریچی، سلین، دیگه مخم نمیکشه و جواهرفروشیهای بولگاریو سن دوپونتاست.) من عاشق این خیابونم امروز همش تو شانزلیزه بودیم رفتیم چندتا لباس خریدیم به مارک شانل خیلی علاقه داشتم چندتایی برای مامان گرفتم یادمه همیشه یه کمد داشت توش پر از لباس بود اخرین طرح های لباس و داشت ولی الان همه اونا تو اون خونه ست شادی خانوم چندتا لباس گرفت عصر بود رفتیم کافه فلور خیابان سن ژرمن قهوه با کیک شکلاتی خوردیم و شب رفتیم نزدیک ایفل و کلی عکس گرفتیم شب برگشتیم هتل بدبخت پری از شب تا شب تو هتل بود. فردا صبح شادی خانوم رفت به کارای اداریش برسه منم تو هتل موندم گوشیمو برداشتمو یه زنگ به مامان زدم: -الو بفرمایید -سلام مامان صبح بخیر -سلام صبحت بخیر ارالی من -چه مهربون شدی -بشکنه این دست که نمک نداره -مامان جات خیلی خالیه -منم دلم لک زده واسه ایفل و خیابون مونتاین -عوضش من برات کلی سوغاتی گرفتم خودمو کشتم حساب کنم شادی خانوم نداشت -اره زن نازنینیه پری کجاست؟؟ -هیچی بابا بد بخت شادی خانوم باهاش سر لباس من لج افتاده و دیروز از صبح تا شب تو هتل پوشید -ارالی ما کی انقدر کوچیک شدیم که پری باهات او کارو کرد؟ صداهش بغض داشت ومنم بغضم گرفت -از وقتی بابا رفت صدای گریه کردنشو شنیدم محکم گفتم -مامان گریه نکن من ارالیا سرافرازم فرزند امیرعلی سرافراز مامان بهت قول میدم همه چیزو مثل اولش کنم -میدونم دخترم تو هم مثل پدرت قویی پدرتم اون مال و اموالش که ارث پدرش بود و بخشید به خیره و از صفر شروع کرد -خوب ما هم از صفر شروع میکنیم وقتی شور جناب عالی از صفر شروع کرد و به اونجا رسید پس ما هم میتونیم خنده ریزی کرد -معلومه به قول تو من الما شایسته همسر امیرعلی سرافرازم -باشه مادام کاری نداری چیزی نمیخوای؟؟؟ -نه هانی مواظب خودت باش دوباره شخصیت قبلت گل نکنه شادی خانومو برشکسته کنی خندیدم -نه... پس فعلا قطع کردم مامانم هیچ وقت خدا حاظی نمیکنه اون روز که بابام رفت برای اولین بار خدا حافظی کرد و رفت بیرون همیشه میگه به سلامت یا فعلا رفتم تو حموم عادتت بود هر روز حمام کنم بعد رفتم سراغ لپ تاپم اوففف این اوا چقدر کنه ست ۱۴ تا ایمیل در یک روز به ترتیب -سلام هستی؟؟؟ -تو هواپیمایی؟؟؟ -چرا جواب نمیدی؟؟؟ -خوابی؟؟؟ -ارالی بیای میکشمت - بیرونی؟؟ -پری چیکار میکنه؟؟ -باز تیپ کُلیی زده؟؟؟ -ناهار کجا رفتین؟؟ -چی خوردین؟؟ -پری هم بود؟؟ مثل اینکه جواب بده نیستی -شب بخیرنقله وای اچه ادم عاقل اینا رم میتونی تو یه ایمیل کامل بنویسی خاک تو سر براش نوشتم -سیلام پشه ۴دقیقه دیگه جواب اومد -سلام و کوفت درد زهرمار گوربه گور شده کجایی رفتی

صفاستیتی مارو فراموش کردی؟؟؟ - بگو عزیزم راحت باش خودتو خالی کن فقط حواست باشه زیاد فشار نیاری - کثافتط ولی کنجکاویم نمیزاره - بگو فضولی چون فضول تر از تو ندیدم - چشا کورتو باز کن ببین - ببند او - بستست - ای بابا دیوونه انگشتاتو جمع کن - چه خبر؟؟ - هیچی - راستی گوجه خیار (لیدا و سارینا) موندن - چیو - کنکورو دیگه پنیر چیکار کرد؟؟؟ - هیچی خانوم میخواست پرستار شه اون رتبه ایی که اون آورد به عنوان پرستار سالمندانم قبولش نمیکنن - خخخخ حالا باید دوباره بده؟؟؟ - پ ن پ ننه اش پول بده بخره - عکساتو ایمیل کن - اوکی عکسای که دیروز گرفتمو براش فرستادم - وای عزیزم چقدر گچنگ شدی - ما اینیم دیگه - راستی جواب تمام ایمیلای منو همین الان بده - باشه به ترتیب میشه - اره هستم - تو هواپیمام - چک نکرده بودم - خواب بودم - اره بیرون بودم - پری از صبح تا شب تو هتل بود - اره - ناهار رستوران ماکسیم بودیم - ترندو باسس گشنیزو ترخون خوردیم - پری نبود - شبت بخیر - احمق چرا شب بخیرو جوابمیدی؟ - خودت گفتی - باشه نفله بای - بای در لپ تاپو بستم یه لباس یقه شل سفید که روش عکس ایفل بود پوشیدم ضد افتاب زدم به شونم هم زدم چون شونم میافتاد بیرون موهامو سشوار کردم یه شلوار مشکی پوشیدم با کفشای سفید من نمیدونم میام اینجا سفید مشکی میشم یه رژقرمز زدم عینکمم زدم بالای سرم و کیف دستیمو برداشتم رفت میخواستم درو باز کنم که در زدن درو باز کردم پری بود - کاری داری؟؟ - هه تو خدمتکار منی و من الان گشمنه و صبحونه میخوام - به من ربطی نداره اونجا خونست و اینجا هتل و مدرسه هم همکلاسیتم - مثل اینکه فراموش کردی کی هستی؟؟ - احيانا الزایمر ندارم - دوتا ادم ممیبینی پرو میشی - هر جور دوست داری فکر کن خانوم پریا محمدی درو بستمورفتم سمت سالن پریا هم دنبالم اومد روی صندلی نشستم پری هم روبه روم - چی میخوری پری؟؟ - هرچی خودت بخوری چه حرف گوش کن شده -

barmaid (گارسون) - بقمد یهنی چی؟؟ - گارسون - Oui madame (بله خانوم) - اوپی مادام چی میشع - میشه بله خانوم رو به گارسون گفتم - deux croissant (دوتا کروسانت) - این.. - کروسانت سفارش دادم - چی هست؟؟ - صبحانه کامل فرانسوی که فوق العادست - مطمئنی خوشمزست؟ - چیز دیگه ایی میخوای خودت سفارش بده - نهه رو به گارسون: - Je vais vérifier pour chocolats (برای من با شکلات باشه لطفا) - الان چی گفتی؟؟ - وایی پری خوب برو یاد بگیر - اهای بفهم داری با کی حرف میزنی - با یه منگل البته اینو اروم گفتم کروسانت ها رو آوردن و مشغول خوردن شدیم من با کارد و چنگال میخوردم و پری بادست - پری خواهشا - چی؟؟ - به کاردو چنگال اشاره کردم - اینارو برای چی گذاشتن؟؟ - اهان و با کارد و چنگال مشغول شد البته هنوز بلد نبود وایی خدا ابرو بره در حد لالیگا - ارالی چند بار اومدی اینجا؟؟ - به اندازه موهای سرت - من جدی گفتما - منم جدی گفتم - دیروز چیکار کردین؟؟ - رفتیم رستوران و کافه و خرید و ایفل - وا پس چرا منو نبردین؟؟ - شادی خانوم نداشت تازه اون ساندویچ ظهرتم مدیون منی کلی بهش اصرار کردم - واقعا تو برای من اصرار کردی؟؟ - وای پری بزار صبحانمو بخورم بعد بیا حرف بز - باشه خودش میدونه اگه من نبودم الان این صبحونه رو هم نمی تونست بخوره شادی خانوم زنگ زد به گوشیم - سلام مادام کجایی از صبح؟؟ - خوبی ارالی اومدم کارارو انجام بدم تا عصر برنمیگردم برو خریدو بگرد کارت بانکی هم گذاشتم رو کیفیت نگاهی به پری کردم - میشه پری هم ببرم؟؟ - پری نگام کرد - نه ارالیا - چرا نه خواهش - نمیدونم هرکاری خواستی بکن - مغسی مادام - خدافظ مراقب باشید - Au revoir (خداحافظ) گوشه قطع کردم پری داشت از فضولی میمرد - اونجوری نگام نکن کلی اصرار کردم که باهام بیای خرید - وای واقعا بزار من آماده شم - وقت نداریم پری همین لباسات خوبه مثل این که جوش آورد - تو منتظرم میمونی تا پیام - نه من دارم میرم اگه میخوای میتونی نیای - نه.. نه.. ولش کن اومدم داشتم میمردم از خنده پری خوبه اخلاق بدش به خاطر مامانش اینجوریه تا مامانشو میبینه همه چیز یادش میره دستش و کشیدم که بیاد بریم - اومدم چرا میکشی - چقدرم میایی سه ساعت زل زدی به درو دیوار هتل یه ماشین گرفتیم و رفتیم تو ماشین چیزی به یادم اومد - پری؟؟ - هوم - پری؟؟ - هان - پری؟؟ - اه - بله - یه سوال بپرسم - بگو - شادی خانوم ازدواج کرده؟؟ - متعجب نگام کرد - برا چی

میپرسی؟؟ - همین جوری -اره -خوب؟؟ -خوب چی؟؟ -ادامش -فکر میکردم فقط خودم فضول -پری رو اعصابم راه نرو بقیش چرا با شوهر زندگی نمیکنه؟؟ بچه داره؟؟ دختر یا پسر؟ یا مثلا.... -وای باشه بابا با شوهرش ۲۰ساله پیش سر اینکه خوب نبود و خشک بود و تحویل نمیگرفت و در عین حال سخت گیر بود جدا شد شوهرش تو امریکاست و یه پسر ۲۲ساله داره که با بابا زندگی میکنه الانم بدبخت زمین گیر شده وای ارالی انقدر پسر خوشگل نمیدونی کاشکی شوهر من بود کاشکی... -وای بسه پری ممنون -اینم بخاطر بیرون آوردنم از هتل -خواهش پری رو هم بردم گردوندم کلی جا بهش نشون دادم کلا فهمیدم استعداد خوبی دارم که لیدر بشم والا چند روز بعد برگشتیم ایران دلم کلی برا مامانم تنگیده بود ارالی خوب بود؟؟ -اری مامی -خوبه -برات سوغاتی اوردم -ممنون نیازی نبود اواسط تیر بود کارم این بود صبح برم کتابخونه تا ظهر برای ناهار کمک مامان کنم پری هم به شکل قبل شده بود پرو و لوس بعد از ظهر تو اینتر نت میگذشتم و تحقیق میکردم عصرم یا پیانو میزدم یا میرفتم بیرون یاد اسب سواری میکردم یا زبان کار میکردم داشتیم معماری میخوندم کلی راه داشتیم برای اینکه ای نزدیک آینده ای که همه چیپت مثل قبله یا بهتر بگم بهتر از قبل من باید سنگ باشم یه سنگ سخت خرد میشه سخت میشکنه یه سنگ قلب نداره یه سنگ باعث.... -ارالی؟؟ -بله -بیا -اومدم رفتم تو اسپزخونه -بله مامان -بیا این ظرفا رو بزار تو کمد -باشه راستی بقیه کجان؟؟ -رفتن مهمونی -همه؟؟ -اره -اوکی ظرفا رو گذاشتم تو کمد و قشنگ چیندم در لپ تاپمو باز کردم نشستم رو مبل و سرچ کردم یه دانشگاه توی کالیفرنیا بود (ucla)مخفف university of California los angeles) جای خوبی برای تحصیل بود دینگ دینگ زنگ در زده شد و چرا انقدر زود اومدن رفتم درو باز کردم شادی خانوم عصبانی و پری ناراحت و ثمین خانوم هم قرمز مثل همیشه -سلام -سلام ارالی اون دوتا هم که انگار نه انگار سلام کردم نشستن رو مبل -ارالی یه قهوه بیار -ان در عرض دو سوت قهوه درست کردم و اوردم ای وای لپ تاپم درست روبه روی شادی خانومه اومد سریع درشو بستم و نشستم کنار شادی خانوم -چرا انقدر زود اومدین انگار نشنید -شادی خانوم -بله -میگم مشکلی پیش اومده؟؟ -خودت که میدونی این پری ابرو بره انقدر ابرومو برد اومدیم با اون رتبخش -این یه موردو باهاتون موافقم -ارالیا ممنون بابت قهوه لبخندی زدم و گفتم -خواهش میکنم -میری یه سری برگه رو میزمه بیاری -حتما رفتم بالا صدا میومد -تو خجالت نمیکشی اخه دخترم انقدر احمق این از اون رتبه ات اون از خوردنت پس تو کی میخوای ادم شی یه خورده از ارالیا یاد بگیر عین یه پرنسس رفتار میکنه یعنی همیشه من باید از الما پایین تر باشم و.... -مامان بس کن انقدر اون دختر عوضی رو نکوب تو سرم نیمه پر لیوانو نگاه کن -میتونم بپرسم شما که نیمه شو دیدی بگی چی بود؟؟ -مامان اون دختریه خدمتکار من یه پولدارم اون پدر نداره من دارم -اون بابای گور به گور شدتو ادم حساب نکن بعدشم ارالیا قبلا یه اشراف زاده بود این... -اون مال قبلا بود -ارالیا اوه شادی خانوم صدام کرد -اومدم شادی جون سریع رفتم تو تو اتاق کارش چندتا ورقه اوردم -چرا انقدر دیر کردی؟؟ -امم چیزه ورقه ها رو پیدا نکردم -اینا که رو میز بود -خوب من اشتباهی رو مبل و میگذشتم -به هر حال ممنون -خواهش روز ها گذشتن مثل برق و باد اواخر تیر بود -ارالیا بیا تو اتاقم کارت دارم پشت شادی خانوم رفتم تو -بشین نشستم رو مبل -ارالیا درباره موضوع مهمی میخوام باهات صحبت کنم -بفرمایید -ارالیا من تو رو مثل دختر نداشتم دوست دارم تو عین دخترم میمونی همیشه با حرکات باعث غرور من میشدی همیشه دوست داشتم تو دخترم باشی میدونم روزگار به کامت نیست ولی تو باهات جنگیدی -جنگ من هنوز تموم نشده و مسلما من تو این جنگ شکست نمیخورم -میدونم دخترم من میخوام به خاطر تمام این سال ها که باعث سر بلندی من بودی ازت تشکر کنم به خاطر مهربونیت به خاطر خوبیت -شادی خانوم من یه سنگم نمیدونم از کدوم خوبی و مهربونی حرف میزنید -ارالیا سنگ یه روز خرد میشه میشکنه بالا خره از بین میره پودر میشه ولی عشق و محبت هیچ وقت از بین نمیره یه اه کشیدم رفتم سمت پنجره -پدرم وقتی داشت میرفت بهم گفت بجنگم بهم گفت قوی باشم بهم گفت برم اون بالا بالا ها، با لا تر از ستاره ها همیشه میخواست بدرخشم گفت

ارالی ببخش ولی در عین حال بیرحم باش همیشه میگفت ادم از صفر به اوج میرسه گفت از صفر شروع کن میدونست که اینجوری میشه میدونست ولی باز رفت پدرم همیشه برای من زدنست و من تا وقتی که به چیزی که میخواست نرسم نخوام مرد حتی اگر تمام دنیا تاریک باشه تمام دنیا بن بست باشه حتی اگر هر ثانیه به اندازه یک عمر بگذره باز من ارالیام شادی جون روزگار سنگم کرد روزگار ولی من یه سنگ معمولی نیستم یه سنگ که قرار کوه بشه و من پرچم پیروزی رو روی قلش بزارم -میدونم ارالیای ولی بزار کمکت کنم برگشتم سمتش چشمش اشکی بود چرا ادما تا یه چیزی میشه میزنن زیر گریه -چه جوری؟؟ چه جوری میتونید کمک کنید؟؟؟نمیتونید چون وضعیت من خراب تر از ایناست اشکاشو پاک کرد -بشین بین چه جوری کمکت میکنم نشستم یه سری ورق جلوم گرفت -اینجوری تعجب کردم تمام ورقه ها انگلیسی بود -اینا برای ساختن اون قله ست یه بیلط برای کالیفرنیا و یه اپارتمان و یه سری ورقه برای دانشگاه -م...من... نم...نمیتونم اینا رو قبول کنم -ارالی اذیتم نکن تو لیاقت بیشتر از ایناست -واقعا ممنونم شخصیت قبلیم گل کرد و پریدم بغلشو محکم ماچش کردم -عاشقتم شادی جونم بعد تازه متوجه کاری که کردم شدم -بخشید شخصیت قبلیم گل کرد -منم عاشق شخصیت قبلیم خیلی خوشحال بودم دویدم تو حیاط اولین قدم برای نابود کردن روی چمن خوابیدم کمی از اب فواره به صورتم میخورد عالی بود خیلی البته یه امتحان ایلتس باید میدادم بعد امتحان ورودی بابام اونجا خونه داشت البته تو بورلی هیلز (منطقه اشراف نشینان) ولی دانشگاهم تو وست وود بعدشم نمیتونستم برم اونجا فعلا گرو بانک بود و تا پرداخت نکنیم نمیشه استفاده کنیم چشمامو بستم و به کارای ناتمامم فکر کردم و دوباره تکرار میکنم من ارالیای سرافرازم یه شخصیت مستقل بدون هیچ وابستگی -ارالیای راست میگی -پ ن پ او - منم میخوام باهات بیام -خوب بیا -بزار با مامان و بابام صحبت کنم ساعت ۶ بهت میل میزنم باشیا -باشه بای -بای در لپ تاپمو بستم نفس عمیق کشیدم بوی گل ها تو مشامم بود تازگی کشف کردم حیاط هم مثل اتاق خواب میمونه تازه خیلی بهتر ساعت شش اوایمیل داد که اگه کارش جور شد میاد ساعت ۸ بود پشت پیانو نشستم -بزن -باشه شادی خانوم نشست رو مبل و مشغول قهوه شد زد و خوندم اهنگ turning tables; adele Close enough to start a war به اندازه کافی بهم نزدیک هستی که ۱ جنگ رو شروع کنی. All that I have is on the floor همه ی چیزی که من دارم روی زمین. God only knows what we're fighting for فقط خدا میدونه که ما چرا داریم میجنگیم. All that I say, you always say more هر چی که من میگم رو تو همیشه زیاد میگفتی. I can't keep up with Under your thumb, I can't من نمیتونم تحمل کنم که تو میز ایرو میچرخونی. So I won't let you close enough to hurt me من نمیتونم زیر ماشه اسلحه ات نفس بکشم. No, I won't ask you, you to just desert me تو انقدر به من نزدیک بشی که بتونی به من آسیب بزنی. I can't give you, what you think you give من نمیتونم بهت بدم اون چیزی رو که تو فک میکنی به من دادی. It's time to say goodbye to turning tables وقتی خدا حافظیه که میز هارو بچرخونی. Under Where love is lost, your ghost is haunted skies I see you, ooh زیر اسمونه شلوغ میبینمت..اه.. found جایی که عشق گم شده روح تو پیدا شده. I braved a hundred storms to leave you من با ۱۰۰ تا توفان جنگیدم تا تونستم ترکت کنم. As hard as you try, no I will never be knocked down وجود این سعی سختی که میکنی اما من هرگز تسلیم نمیشم.. I can't keep up with your turning tables من نمیتونم تحمل کنم که تو میز ایرو میچرخونی. Under your thumb, I can't breathe نمیتونم زیر ماشه اسلحه ات نفس بکشم. So I won't let you close enough to hurt me پس من نمیذارم تو انقدر به من نزدیک بشی که بتونی به من آسیب بزنی. No, I won't ask you, you to just desert me

نه..من نمیگم بهت..نمیگم بهت که ولم کن. I can't give you, what you think you give me من نمیتونم بهت بدم اون چیزی رو که تو فک میکنی به من دادی. It's time to say goodbye to turning tables وقتی خدا حافظیه که میز هارو بچرخونی. To turning tables که میز هارو بچرخونی. Next time I'll be braver دفعه ی بعد من شجاع تر خواهم بود. I'll be my own savior من خودم محافظ خودم خواهم بود. When the thunder calls for me (ادامه خط قبل)وقتی که بخاطر من اسمون رعد و برق زد... Next time I'll be braver دفعه ی بعد من شجاع تر خواهم بود I'll be my own savior من خودم محافظ خودم خواهم بود. Standing on my own two feet روی ۲تا پای خودم می ایستم. I won't let you close enough to hurt me, no I won't ask you, you to just hurt me, no ازت نمیپرسم ، تو فقط منو به بیراه میبری I can't give you, what you think you give me من نمیتونم اون چیزو بهت بدم ، نظرت درباره اینکه تو مال خودتو بدی چیه ؟ It's time to say goodbye to turning tables الان وقتشه که به چرخش میز ها بگیم خدا حافظ To turning tables به چرخیدن میز ها Turning tables, yeah چرخش میز ها ، ار... Turning ohh چرخش اوه تموم شد احساس خوبی داشتم این بهترین باری بود که این اهنگو درست میزدم چشمامو باز کردم مامان چشمش اشکی بود پری بیرون از اتاقش داشت منو نگاه میکرد و ثمینم مثل همیشه لبو لبخندی زد -بالاخره درست زدم وای درست زد مامان اومد بغلم کرد -الهی قربون اون پیانو زدنت برم میشه من بزئم -تا اون جا که میدونم برای من نیست به شادی خانوم اشاره کردم شادی خانوم -الما بزن دوست دارم بشنوم صدای تو شنیدن داره نشست پشت پیانو بدون نت زد تا حالا ندیده بودم مامان پیانو بزئه خوند اهنگ I set fire to the rain از adele I let it fall, my heart گذاشتم قلبم سقوط کنه And as it fell, you rose to claim it و در حالی که داشت سقوط میکرد تو بلند شدی تا فتحش کنی It was dark and I was over همه جا تاریک بود و من به اخر خط رسیده بودم Until you kissed my lips and you saved me تا اینکه تو منو بوسیدی و نجاتم دادی My hands, they're strong دستهای من قوی ان But my knees were far too weak اما زانوانم اونقدر قوی نبودن To stand in your arms تا بتونم توی اغوشت محکم باشم Without falling to your feet و به پات نیفتم But there's a side to you that I never knew, never knew اما یه چیزی رو در مورد تو هیچوقت نمیدونستم...هیچوقت نمیدونستم All the things you'd say, they were never true, هر چیزی که گفتی هیچوقت راست نبود...هیچوقت راست نبود And the games you play, you would always win, always win و با این بازی هایی که در میاری تو همیشه برنده ای... همیشه برنده ای But I set fire to the rain اما من باران رو به آتش کشیدم Watched it pour as I touched your face و بارشش رو درحالی که صورتت رو نوازش میکردم میدیدم Let it burn while I cry Cause I heard it screaming out your name, your name' مشتعل بشه در حالی که من گریه میکنم I could When laying with you وقتی با تو ام I could stay there, close my eyes میتونستم اونجا بمونم و چشمامو ببندم Feel you here, forever و برای همیشه تو رو کنار خودم احساس کنم You and me together, nothing is better Cause there's a side to you that I never knew, never knew' هیچ چیز بهتر از این نیست' All the things you'd say, they were هیچوقت نمیدونستم...هیچوقت نمیدونستم And the games never true, never true هر چیزی که گفتی هیچوقت راست نبود...هیچوقت راست نبود you'd play, you would always win, always win و با این بازی هایی که در میاری تو همیشه برنده

ای... همیشه برنده ای But I set fire to the rain اما من باران رو به آتش کشیدم Watched it pour as I touched your face و بارشش رو درحالی که صورتت رو نوازش میکردم میدیدم Let it burn while I cried بذار باران مشتعل بشه در حالی که من گریه میکردم ' Cause I heard it screaming out your name, ' your name چون من شنیدم! باران داشت اسم تو رو فریاد میزد... اسم تو I set fire to the rain من باران رو به آتش کشیدم And I threw us into the flames و خودم و تو رو به قلب شعله ها پرت کردم Where I felt somethin' die, 'cause I knew that اونجا بود که مردن یه چیزی رو حس کردم That was the last time, the last time چون میدونستم این آخرین بار بود... آخرین بار Sometimes I wake up by the door بعضی موقع ها وقتی بیدار میشم و می فهمم پیش در خوابم برده Now that you've gone, Even now when it's already over must be waiting for you رفتی باید منتظرت باشم حتی حالا که این عشق تموم شده I can't help myself from looking for you نمی تونم دنبالت نگردم I set fire to the rain من باران رو به آتش کشیدم Watched it pour as I touched your face و بارشش رو درحالی که صورتت رو نوازش میکردم میدیدم Let it burn while I cried بذار باران مشتعل بشه در حالی که من گریه میکردم ' Cause I heard it screaming out your name, your name ' چون من شنیدم! باران داشت اسم تو رو فریاد میزد... اسم تو I set fire to the rain من باران رو به آتش کشیدم And I threw us into the flames و خودم و تو رو به قلب شعله ها پرت کردم Where I felt somethin' die, 'cause I knew that اونجا بود که مردن یه چیزی رو حس کردم That was the last time, the last ' time, oh چون میدونستم این آخرین بار بود... آخرین بار Oh, no Let it burn, oh بذار مشتعل شه Let it burn بذار مشتعل شه Let it burn بذار مشتعل شهکلا ما خانوادگی به ادل علاقه داریم ولی مامی خوب زرنکه از این صدا ها نداشت هواپیما نشست هوا خیلی گرم بود داشتم میمردم گوشیمو روشن کردم -اوا دارم میمیرم اب داری؟؟؟ -اره بیا بطری اب رو از اوا گرفتم بالاخره تونست خونادشو راضی کنه عینک افتابیمو زدم دیشب کلی مامان گریه کرد شادی خانوم با افتخار نگام میکرد امتحان ایلتس نمره کامل اوردم یعنی زله شدم ثمنیم که مثل همیشه لبو بود و پری هم که داشت حرص میخورد چند وقت پیشم بنفش و دیدم (بنفشه) وقتی فهمید دارم میرم قیافش عین پری شده بود رفتیم سمت برج شادی خانوم تو یه برج برام خونه گرفت اوا هم تو همون برج طبقه ۲۱ رو زدم در اسانسور باز شد یه فضای ۶۰متری مستطیل شکل بود با کلی در درو دیوار سفید بود و روبه روی اسانسور کلا پنجره بود و فضا کاملا روشن بود تو هر طبقه ۱۴ تا واحد بود رفتم سمت در ۳۶۷ که انتها ی سالن نزدیک پنجره بود و فضای خوبی بود اوا هم رفت سمت اتاق ۳۶۹ که ابتدای سالن بود(۱۴ واحد ۷تا سمت راست ۷تا سمت چپ) در رو باز کردم بوی نویی به مشام خورد یه خونه دو طبقه تا حالا تو یه ساختمون خونه دو طبقه ندیده بودم یعنی نداشتم طبقه پایین روبه روی در اشپز خونه بود و کنار اشپز خونه یه دیوار سنگ شده بود و جلوش یه پیانو کرم رنگ رفتم توی اشپزخونه یه اشپزخونه ۱۲ متر با سرامیک موزی رنگ کابینت های کرم اپن شم از داخل دوتا از این صندلی بلند چرخ دارا که نمیدونم اسمش چیه بود و یه یخچال گاز رو میزی و ماشین لباس شویی وسینک ظرف شویی رفتم سمت پیانو که بین دیواری تمام شیشه و اون دیوار سنگیه بود و کنارش یه تلوزیون بزرگ بود و روبه روش دیوار بزرگ که در هم جز اون دیوار بود با کاغذ دیواری سفید با طرح برگ مثل بید که در هم پیچیده شده بودن و سبز خوش رنگی داشتن با ساقه های طلایی و روبه روی تلوزیون مبلا سفید با چوب طلایی و جلو مبلی گرد که جنس پایینش مثل مبلا مخملی بود و روش شیشه اش گلدون قشنگی بود اون دوار شیشه ای به یه تراس ۱۰ متری میخور(پنت هاوس بود) که توش میز ناهار خوری گردی با صندلی ها خوش رنگ گلبه ایی و تاب گلبه ایی با میله های نقره ایی روبه روی تراس پله میخورد از پله ها بالا رفتم یه فضای مستطیل که حالت راه رو داشت و دوتا

اتاق بود از بالا کاملا اسپر خونہ دید داشت و پایین در ورودی بود در اتاق اولو باز کردو به اتاق با یه کتابخونه البالویی سوخته و یه میز هم رنگ کتاب خونہ و پنجره های قدی که رو به روی در بود یه طرف دیوار کتاب خونہ و رو به روش میز بود از اتاق اومدم بیرون خوشم میاد خسته بود و انقدر دقیق نگاه میکردم رفتم سمت اتاق دیگه یه اتاق ۲۰ متری با تخت و تیم کفه بزرگ سفیدبا دیوارای سفید که ترکای بنفش داشت و رو به روش یه میز لوازم آرایش سفید با و یه قالیچه بنفش جلوش و مثل همیشه رو به روی در پنجره های قدی با پرده های بنفش در کنارش در و باز کردم که حموم و دستشویی بود خدا رو شکر این یکی پنجره نداشت یه وان یاسی و سرامیک های سفید و وسایل بنفش اومدم بیرون رو خودم انداختم رو تخت داشت خوابم میبرد که گوشیم زنگ زد شادی خانوم بود -الو ارالی - سلام شادی خانوم خوبید؟؟ -اره عزیزم خوبی تو؟؟ -اره ممنون -همه چیز خوبه؟؟ -بله خیلی زحمت کشیدید نیازی نبود -خونه خوبه؟؟ -بله ممنون یه اتاق کوچیکن بود کافیم بود - این چه حرفیه -راستی شما از کجا میدونستید بنفش رنگ مورد علاقمه؟؟ -به من میگن شادی با هوشه - اون که صد البته ولی خیلی ممنون -کاری نکردم دیگه باید برم شام بخورم کاری نداری؟ -نه ممنون خداحافظ -بای ساعت نه صبح بود و من هنوز خوابم میومد چشمامو بستم و خوابیدم با صدای در بیدار شدم به ساعت بنفش رنگ نگاه کردم ساعت ۲ رو نشون میداد رفتم پایین در رو باز کردم اوا پشت در بود -کجایی نغله سه ساعت پشت در بودم -علیک ممنون خوبم -برو بابا جواب منو بده -خواب بودم اوا و یه خمیازه بلند -یه وقت تعارف نکنیا پشت در خشک شدم -اوا بیا تو -نه با عث زحمت نمیشم و با عصبانیت هلم داد و رفت تو وقتی تو رو دید مات شد -چرا انجا اینقدر گچنگه؟؟ -خوب دیگه م... -چرا برا من اینجوری نی؟؟ -اونو دیگه نمیدونم -ناهار خونہ من شامم اینجا؟ -ن.. -ببین یاد رفته من کیم؟؟ حرف که میزدنم باید انجام شه؟ -اون بله بد بخت شوورت -دلشم بخواد -خو... -برو امادشو دیگه مردم از گشنگی رفتم بالا یه تیشرت به قول اوا گچنگ بنفش پوشیدم با شلوار توسی و کفش بنفش چه با اتاق ست شدم هر چند چند دست لباس تو کمداویزون بود ولی بعدن بررسی میکنم اومدم پایین اوا داشت سرک میکشید -بیا بریم بعدا فضولی کن -کنجکاوی -باشه بابا اصن هرچی تو بگی بیا بریم رفتیم خونہ اوا مثل من بود ولی جای پنجرش با اسپر خونہ و تی وی و پیانوم عوض شده بود رفت تو اسپر خونہ و یه سینی گنده آورد اخ جون ماکارونی شکلی ازش گرفتم رفت در تراس و باز خونہ من خیلی بهتر بود اون تاپ نداشت ولی عوضش یه باعچه خوشم داشت ولی برا من کوچولو بود میز ناهار خوریش مربع بود و سندلیاش ابی کلا گچنگ (قشنگ) بود نشستیم و میزو چیندیم و مشغول شدیم -وای اوا از مامانت تشکر ویژه بکن -ممنون دهنتم قشنگ میخورن زدیم زیر خنده اخه میگن چه چیز خوشگلی میگن چشات قشنگ میبینه -ارالی بگو شام چی میخوای بدی بهمون؟؟؟ -الویه دوست داری؟؟؟ -پ ن پ -پس شام الویه -اوکی تنکی یو - حالا نمیخواد برا ما تیریب خارجکی برداری -ای کوفت ناهار رو خوردیم و رفتیم لب دریا یوختی خرید کردیم برا خونہ بستنی خوردیم و مسخره بازی همیشگی و ساعت ۸ اومدیم خونہ اوا رفت لباسشو عوض کنه منم الویه رو تو بشقاب چیندم و و رو میز ترانس گذاشتم چراغای ابی برج روشن بود نسیم میومد سندلیا گلبه اییم صورتی شده بود درو زدن در و باز کردم اوا بود -عجبه - بی خی خی اوی جون چشماش گرد شد -چی گفتی؟؟ - گفتم بی خی خی -نه بعدش -کدوم بعدش؟؟ -چی چی جون؟؟ -اوی جون عصبی شد -اوی عمته -اوی من عمه ندارم هر چی خواستی بهش بگو -حیف که گشمنه وگر نه سیاه و کبود بودی -خدا رو شکر رفتیم سر میز -وای چقدر انجا باحاله ظهر نشد کنجکاوی کنم -منظورت فضولیه دستو برد دور گردنش یعنی با پشت دست میکوبتم منم دستامو به صورت تسلیم بردم بالا -غلط کردم -افرین خوبه خودت میدونی وگر نه به گ..خوری مینداختم - میدونم اوا بانو -خوبه نشستیم شام خوردیم -باید یه کنجکاوی تو خونت بکنم خدا وکیلی جای خوبی گیرت اومده ها ناقلا -دیگه دیگه باش ولی فردا -راستی دان کی میریم -منظورت دانشگاه؟ - پ ن پ سربازیه -خدا خفت نکنه از یه هفته دیگه شروع میشه -اخ جون نمیدونی چی قد خوشالم -اوا خواخشا مسخره بازی در نیار -نه که تو در

نمیاری؟ -بی خی خی بخور شامو خوردیم و کمی تاب بازی +آهنگ و پیانو و اولین شب رو تو لس آنجلس گذروندیم لباسمو با لباس خواب عوض کردم اوا رفت ساعت ۳صبحه و ما عین جغد بیدار بودیم ای اوا هم که تو مسخره بازی کم نمیاره والا خودمو ولو کردم تخت یه شب با خیال راحت خوابیدن بعد از ۱۴سال وایی خدایا -بابا اولین قدم نا امیدت نمیکنم چشمام و بستم وبه همه چیر فکر کردم خوابم نمی برد رفتم تو حیاط (تراس)یه صدایی میومد صدای ویولن بود خیلی عالی بود روی تاب نشستم چون بزرگ بود دراز کشیدم صدا آرامش بخش بود باید یاد میگرفتم چشمام بسته شد ****-ارلیا بدو دیر شد -اومدم تا پنج مین دیگه جلو در خونتم یه نگاه به خودم انداختم یه شلوار سفید دم پا با یه تاپ صورتی چرک وشومیز استین سه ربع سفید و کفش صورتی چرک و کیف همراگش موهامم لخت و یه تل سفید ارایشم که یه کرمو برق لب و تمام رفتم پیش اوا بعد از این که جدمو آورد جلو چشمام سوار ماشین شدیم راستی شادی خانوم یه ماشین سفید امریکایی نمیدونم اسمشو برام تو پارکینگ گذاشته بود پارسالم که گواهینامه مو گرفتم رفتیم دانشگاه کلی فک زدن و فضای خوبی داشت -اوا خوب بود؟؟ -هی بد نبود ولی خیلی فک میزنن -برو خدا رو شکر کن فط فک میزنن -واقعا اگر الان ایران بودیم معلوم نبود چه بلایی سرمون میومد فرناز دختر خالم یه چیزایی میگفت -ببین اگر برات اصلا مطلب مهم باشه اتفاقات دور و بر بی معنی میشن -اون وقت اصل مطلب چیه؟ -علم و دانش... اگر اینا برات مهم باشن تو هرکجا که باشی میحط و معلم و دانشجو هابرات مهم نیستن -اینم حرفیه یه هفته رفتیم دانشگاه یه دختر به اسم نلیسا باهامون دوست شد دختر باحالی بود -پس نلیسا کو -اوا اون یه روز بیشتر با ما دوست نشدهاز کجا باید بدونم ما کجاییم -راست میگس برم پیداش کنم چند دقیقه بعد اوا با نلیسا اومد دختر با پوست سفید و قدی بلند و لاغر اندام با موهای بور و چشمای توسی دختری با قیافه کاملا غربی و اروپایی -خوش اومدی بیا بشین اومد روبه روی من نشست -با ما راحت باش -اوکی ار..ار..ار..ارالیام -هان -از خودت بگو -خوب نلی خانوم تقدیم میکند بیگرافی کاملش را دست بزیند زدیم زیر خنده دختر خجالتی در عین حال شیطون -خوب.. صدا شو صاف کرد -من نلیسا زرین ۱۹ساله مثل شما مامی اسمش نیلو فر و ددی اسمش ساسان و ترکیبشون منم مامی یه شیرنی فروشی معروف داره و عاشق شیرینی و ددیم شرکت تبلیغاتی داره تا ۱۴ سالگی ایران بودم بقیشم اینجا رنگ مورد علاقم سبز و غذای.. -نگفتیم اینا رو بگو که -راستی من بیشتر از ۱۵تا خواهر دارم -چی چشای منو اوا گرد شده بود -باورتون میشه نمیدونم چندتایییم؟ -نه -بزار نام ببرم به تر تیب -بگو -تیس و الیسا و مدیسا و آویسا و پانیسا و فریسا و اوریسا و آلیسا و رومیسا و پریسا و اویسا و آلیسا و آنیسا و انیسا و خودم و ملیسا و اریسا - یسا ها تموم شد یا خدا اوا-خدا زیادش کنه یهو جمعمون رفت رو هوا از خنده یه جا پخش شدیم -بیچاره ددی تو ارزو یه پسر موند -اره واقعا بزرگتون چند سالشه؟؟ -تیس و الیسا دو قلو ان ۳۵ مدیسا ۳۴ اویسا ۳۳ پانیسا و فریسا ۳۲ اوریسا ۳۱ و الیسا و ۳۰ رومیسا ۲۹ پریسا ۲۷ اویسا ۲۵ ایسا ۲۳ و آنیسا و انیسا ۲۰ منم ۱۹ ملیسا ۱۷ و اریسا هم ۱۵ -یاخدا -این چیه دو باره یه سه قلو مامی میخواد بیاره بشیم ۲۰ بعد از ۱۵ سال - ماشالله همه رقمه موجود است -واقعا اومدیم خونه وای خدایا من همین یکی مامانم میخواد کلمو بکوبه به دیوار مامان خوشگلم که هنوز چهل سالم نیست و عین مدلا میمونه انگار من هبوی مامانم والا من از اون پیر ترم والا نم دونم چی بگم حوصلم سر رفت رفتم لب آب اخیش یه آرامش mp4رم رو روشن کردم آهنگ دمی لواتو رو گذاشتم Skies are crying, I am watching آسمون داره گریه میکنه و من تماشا میکنم Catching tear drops in my hands دونه های اشکشو توی دستام میگیرم Only silence as it's ending فقط سکوت درحالی که همه چیز داره تموم میشه Like we never had a chance انگار هیچ وقت فرصتی نداشتیم Do you have to make me feel like There's nothing left of me باید کاری میکردی که حس کنم هیچی ازم باقی نمونده؟ You can take everything I have میتونی هرچیزی که دارمو بگیری You can break everything I am میتونی هرچیزی که هستمو بشکنی Like I'm made of glass انگار من از شیشه

درست شدم Like I'm made of paper انگار از کاغذم Go on and try to tear me down ادامه بده و سعی کن منو نابود کنی! I will be rising from the ground من دوباره از زمین بلند میشم Like a skyscraper مثل یه آسمون خراش! Like a skyscraper مثل یه آسمون خراش! As the smoke clears, I awaken وقتی دود پخش میشه بیدار میشم And untangle you from me و تو رو از خودم جدا میکنم Would it make you feel better To watch me while I bleed? تماشا کردن من که زخمی هستم باعث میشه حس بهتری داشته باشی؟ All my windows still are broken همه ی پنجره هام شکسته ن But I'm standing on my feet ولی من هنوز رو پاهام ایستادم [Chorus repeat] Go run, run, run برو و فرار کن I'm gonna stay right here من همینجا وایمیسم Watch you disappear و ناپدید شدن تو رو تماشا میکنم Yeah, oh Go run, run, run برو و فرار کن Yeah, it's a long way down آره اینجا از پائین خیلی دوره But I am closer to the clouds up here ولی من این بالا به ابرا نزدیک ترم... کفشامو در آوردم لب اب قدم زدم خیسی پاهام حس خوبی داشت یه دختر بچه تپل به قول اوا گوشتالو و گچنگ با موهای طلایی و چشمای سبز روشن لب ساحل داشت شن بازی نزدیکش شدم شلوارک ابی و لباس سفیدش شنی شده بود نشستم کنارش به انگلیسی گفتم (حال ندارم انگلیسی شم بنویسم) -چی درست میکنی؟ با صدای نازک و دخترونه گفت: -هیچی -چرا؟؟ -نمیدونم چی درست کنم -کمک میخوای -اره کمک میکنی؟؟ -باشه اسم من ارالیاست - اسم منم سولیناست دوست بزرگم -چند سالته سولینا خانوم؟ دستشو آورد بالا -۵ساله -چه خانومی بیا لاک پست درست درست کنم باشه -باشه شن ها رو جمع کردیم و گرد کردیم براش پا و دست و سر و دم گذاشتیم -وایی چه خوشگل شد -نه یه چیز کم داره رفتم کلی صدف جمع کردم -خوب الان خوشگلش میکنیم و رو لاکش رو کاملاً صدف کردیم -سولینا صدای خانومی بود فک کنم مادرش بود -بله مامان خانومه نزدیک اومد و با یه لبخند گفت -چیکار میکنی دخترم؟ -مامی نگاه کن با ارالیا یه لاکپشت درست کردیم -ارالیا؟؟ به انگشتای کوچیک و تپلش به من اشاره کرد -ارالیا دوست بزرگم -سلام من ارالیا هستم با خانومه دست دادم -سلام من سارینا هستم از دیدنتون خوشحالم -ببخشید شما ایرانی هستید؟؟ -یه جورایی مادرم ایرانیه و زبان فارسی هم بلدم اخیش به فارسی گفتم - پس دوباره سلام خندیدیم سارینا زن خوبی بود رفتیم رو صندلیای لب ساحل نشستیم تمام اطلاعاتی که از خودش بهم داد این بود که سارینا انوریان ۲۶ ساله و به خاطر نوید همسرش خانوادش ترکش کردن و بهد از دوسال هم همسرش ولش کرد که بعد از کانادا به این جا میاد و سولینا رو بزرگ میکنه و جالبیتش اینجا بود طبقه ۱۵ هم برج ساکنه -از خودت بگو ارالیا این بدترین جمله تو دنیا -امم من ارالیا اسر افرازم ۱۹ ساله متولد ۳ بانم -همین؟ - چیزی جا انداختم؟؟ -مادرت پدرت کین؟؟ چی کارن؟.. -اهان مادرم آما شایسته ۳۹ ساله روانشناسه و پدرم هم در قید حیات نیست و ۱۴ ساله فوت کرده -مادرت عجب زنیه که تونسته تو رو بفرسته -امم اره خیلی زنه دیدم پخش میز شد میون خنده هاش گفت -مگه قرار مرد باشه اوه اوه چه سوتی دادم من همیشه برای این جور سوالات دورغ میگم دیگه داشت هوا تاریک میشد رفتیم خونه تو اسانسور که بودیم سارینا گفت: -ارالیا حتما بهم سر بزن واحد ۲۰۰ -اوکی شب بخیر سولینا رو بغل کردم محکم بوسم کرد اولین باره که با یه بچه اینجوری گرم میگیرم راستش تماس زیادی با بچه ها ندارم ولی خیلی دوست شون دارم -شب بخیر سولینا -شب بخیر عزیزم هم فارسی بلده هم انگلیسی رفتم بالا اوه اوه گاوم زایید ۱۰۰ قلو اوا عصبانی جلوی در وایستاده بود و هی در میزد منو ندید افتاده بود به جون در رو فحش میداد با ترس رفتیم پشت گلدون (بین هر در یه گلدون بلند و بزرگ بود) دیدم خسته شد رفت در خونشو باز کرد و محکم بست اوه خدا رو شکر به خیر گذشت دویدم در و باز تا میخواستم ببندم صدای در اومد انقدر بلند که فهمیدم اوا بود در و بستم از تو چشمی نگله کردم قرمز شده بود و محکم میکوبید به در - خانوم محترم اروم تر چه خبره خانوم همسایه رو به رویم بود ندیدمش چون رفتیم دستامو با این رنگای خشک شده

که بهشون اب میخوره رنگ میدن قرمز کردم و مالیدم به صورتم و کمی هم سفید رنگه دوست خشک شد رفتم گاز و روشن کردم سرمو گرفتم جلوش و حسایی سوختم یه قالب یخ رو تو دستام نگه داشتم دستام داشت میلرزید دویدم بالا سایه مشکی مو برداشتم و زدیم زیر چشم پیازم برداشتم گرفتم جلوم و چشمان سوخت لباسامو با یه لباس کلفت و عوض کردم یه پتو پیچیدم دورم رفتم دوباره سمت گاز و صورتمو گرفتم جلوش چندتا قطره اب رو صورتم درو باز کردم اوا عصبی داشت میکوبید به در تا منو دید میخواست بکوبتم اما با دیدن قیافم نگاهش عوض شد -راليا حالت خوبه صدامو گرفته کردم و تو دماغی -به لطف شما -چرا این جورى شدى؟؟ چشات چرا قرمز رنگت چرا اینجوریه صدمات چرا گرفتست؟؟ -نمیدونم دستى به صورتم کشید -چقدر داغى تب کردى؟؟ای وای بشینم بینم منو نشوند رو مبل خداوکیلى سرعت عمل و کیف کردى همه چی سرجاش بود اما ای وای گاز و خاموش نکردم اوا که معلوم بودمیخواه سوپ درست کنه گفت: -چرا گاز روشنه؟؟ -امم میخواستم شام درست کنم حال نداشتم یادم رفت گاز و خاموش کنم -با این وضعت باید بریم دکتر یا خداگند زدم فکر این جاشو نکرده بودم -نه نه اوا نمیخواه الان میرم بخوابم خوب میشم -بی خود پاشو بریم -چیزه .. راستش .. اهان من از دکتر میتروسم -غلط کردى خرس گنده بعد صدا یا نازک کرد -پاشوه گلم بریم دکتر ترس نداره که اگه دخیل خوبی باشی برات شوشولات میخرم افرین پاشو قربونت برم پاشو یهو جدی و عصبی گفت -د پاشو دیگه مگه با تو نیستم؟؟ -اوا تو رو خدا غلط کردم -چیو غلط کردى؟؟ رفتم صورتمو شستم و لباسام در آوردم -کصاف منو بگو چقدر نگران شدم افتاد به جونمو تا میخوردم کتکم زد میگن افتاب پشت ابر نیمونه اینه -اوا بانو غلط کردم - من غلط گیرم تموم شده -د بس کن اوا -حقته جوش آوردمو منم افتادم به جونش تا خورد زدمش منو میزنه؟؟ بگیر!! موهای هم دیگه رو کشیدیم شیرینی خامه ایی رو کوبوند تو صورتم منم تخم مرغ و شکونم تو کلش رفت تفگ اب پاشا رو آورد رفتیم یه گوشه حیاط تا جون داشتیم همو خیس کردیم ایمیلو باز کردم نلیسا داده بود: -باز باران، با ترانه میخورد بر بام خانه خانه ام کو؟ خانه ات کو؟ آن دل دیوانه ات کو؟ روزهای کودکی کو؟ فصل خوب سادگی کو؟ یادت آید روز باران گردش یک روز دیرین؟ پس چه شد دیگر، کجا رفت؟ خاطرات خوب و شیرین کوچه ها شد، کوی بن بست در دل تو، آرزو هست؟ کودک خوشحال دیروز غرق در غمهای امروز یاد باران رفته از یاد آرزوها رفته بر باد باز باران، باز باران میخورد بر بام خانه بی ترانه، بی بهانه شایدم، گم کرده خانه منم برایش نوشتم -به سلامتی رفیقی که تو رفاقت کم نداشت ولی کم برداشت تا رفیقش کم نیاره... در لپ تاپ رو بستم خیلی وقته از اومدنم گذشته شادی خانوم حالمو میپرسه تقریبا هر روز با مامان تماس دارم داره امتحانام شروع میشه تا الان یک دونه غیبتم نداشتم یعنی تو عمرم نداشتم کلی مامان سرم غر میزد که نمیخواه بری ولی من هر جورى بود تو حالت مرگم بودم میرفتم یه دختری به اسم کاملیا ازش متنفرم به قول اوا پری ۲ ولی برعکس خیلی درس خوبه البت به پای من نمیرسه من سر یه امتحان که باهاش بحثم شد ۲روز خوابیدم و عین الاغ خوندم و جواب داد و بیشتر شدم میاد پیش ما و از خودش تعریف میکنه نلیسا باهاش دوست خانوادگیه برا همینم میچسبه به ما نلیسا که میخواد بکشتش . صبح رفتم داشگاه بعد از کلاس اومد پیشمون قیافشم بدک نبود موهای رنگ کرده بادمجونی تیره که به قرمز قهوه ایی میخورد عاشق رنگ موهاشم پوست تیره چشمای قهوه ایی و بقیه اجزا هم خوب بود یه نکته جالب اینجا بود که اینجا هر کیو میدیدم چشم رنگی بودن اکثرا نمیدونم دلیل اصلیش چیه -وای ارالی شنیدی امتحانا کی شروع میشه -نه پ فقط تو شنیدی -من و کل خانوادم همیشه جز بهترینا بودیم تمام عمه های من استاد و دکتر و مهندس اند پاپام شرکت دارو سازی داره مامی هم که دام پزشکیه من اصلا عادت ندارم نرم کمشه من خیلی باهوشم مامانم میگه من بهترین میشم و من... پریدم وسط حرفش و رو به اوا و نلی گفتم: -به سلامتی گاو که نمیگه من میگه ما -اره وا قعا اوا و ارالی پاشیده شید بریم با حرف نلی بلند شدیم و رفتیم و اصلا به کاملی توجه نکردیم که هنوز داشت من من میکرد خوبه همین الان بهش تیکه انداختم ولش بابا دختر اسکل اصلا حوصلشو نداشتم فردا تو داشگاه اصلا نگام نکرد

قرمز بود رفت سمت یه اکیب این گروه از سه تا دختر خوشگل که اصلا به نظرم خوشگل نبودن ولی تمام دانشگاه دنبالشون بودن یه دختر با موهای بلوند و صورتی با چشمای مشکی و دماغ ضایع عملی و لبای پرتز شده هیکلی درشت ولی لاغر همیشه هم تاپ و دامن کوتاه میپوشید اسمش سالویا ست و یه دختر سیاه پوست باموهای فر قهوه ایی تیره با لبای درشت و چشمای قهوه ایی فکر کنم امریکایی افریقایی تبار باشه اسمش شارلوت و دیگرددختر نسبتا چاق و کوتاه با پوست سفید و موهای مشکی و چشمای مشکی که اسمش تلماسه نشستم تو حیاط زیر درخت که اون چار تایی کاملیا و سالویا و شارلوت و تلماسه پیش ما نشستن داشت حاله بهم میخورد -چه طوری ارالی سالویا با اون صدای مغرورش درسش بدک نبود متوسط رو به پایین -به لطف شما -شنیدی؟ -چیو؟ -این که یه دختر تو دانشگاهمون خدمتکار بوده وای نکنه منظورش منم این از کجا فهمید نه نلیسا نمیدونه بفهمه از دست ناراحت میشه -نه به این جور موضوعات خاله زنی توجه ندارم -اما باید داشته باشی چون شنیدیم اون دختره ایرانیه مثل و مثل تو چشمش سبز تیرست و موهاش خرمایه تو نمیدونی میو میگن؟؟ -حرفمو دوبار تکرار نمیکنم گفتم علاقه ایی به این موضوعات ندارم -باشه ولی اگر خبر جدیدی ازش شنیدم میام بهت میگم و بدون جواب من بلند شد رفت کارن اومد پسری که از همه ما کوچیک تر بود و موهای فر و پوستی سفید چشمای ریز قهوه ایی و لاغر اندام -ولش کن ارالی اون دختره خیلی عوضیه -تازه فهمیدی کارن -ولش کن چیزی میخویرید برویچ اواره با نلیسا برید بگیریید -باشه پاشو نلی رفتن -ارالی اونا از قصد این کارو کردن یعنی فهمیدن -اوا برام مهم نیست بفهمن مگه چی میشه اوا من ارالیام من مهمم نه کس و کارم نشستم سرکلاس بهو یه نامه تو کاغذ صورتی اومد رو پام بازش کردم -به درس گوش کن خدمتکار دنبال منم نگرد خدمتکار تحمل تحقیر و نداشتم بعد از کلاس اومدم لب اب دوباره اهنگ دمی لواتو Skies are crying, I am watching میکنم و من تماشا میکنم

Only silence as it's Catching tear drops in my hands دونه های اشکشو توی دستام میگیرم

ending فقط سکوت درحالی که همه چیز داره تموم میشه Like we never had a chance انگار هیچ وقت فرصتی نداشتیم Do you have to make me feel like There's nothing left of me? باید کاری میکردی که حس کنم هیچی ازم باقی نمونده؟ You can take everything I have میتونی هرچی میخویر که دارمو بگیری Like I'm made of glass میتونی هرچی میخویر که هستمو بشکنی

انگار من از شیشه درست شدم Like I'm made of paper انگار از کاغذم Go on and try to tear me down ادامه بده و سعی کن منو نابود کنی! I will be rising from the ground من دوباره از زمین بلند میشم Like a skyscraper مثل یه آسمون خراش! Like a skyscraper مثل یه آسمون خراش!

And untangle you from me و تو رو از خودم جدا میکنم smoke clears, I awaken وقتی دود پخش میشه بیدار میشم Would it make you feel better To watch me while I bleed? تماشا کردن من که زخمی هستم باعث میشه حس بهتری داشته باشی؟ All my windows still are broken همه ی پنجره هام شکسته ن But I'm standing on my feet ولی من هنوز رو پاهام ایستادم

everything I have میتونی هرچی میخویر که دارمو بگیری You can break everything I am میتونی هرچی میخویر که هستمو بشکنی Like I'm made of glass انگار من از شیشه درست شدم Like I'm made of paper انگار از کاغذم Go on and try to tear me down ادامه بده و سعی کن منو نابود کنی! I will be rising from the ground من دوباره از زمین بلند میشم Like a skyscraper مثل یه آسمون خراش! Like a skyscraper مثل یه آسمون خراش! [Chorus repeat] Go run, run, run برو و فرار کن I'm gonna stay right here, من همینجا وایمیسم Watch you disappear و ناپدید شدن تو رو تماشا میکنم Yeah, oh Go run, run, run برو و فرار کن Yeah, it's a long way down آره اینجا از پائین خیلی دوره But I

am closer to the clouds up here زمزمه کردم - Like a skyscraper مثل یه آسمان خراش! سرمو بردم رو به اسمون -اره بابا من یه اسمان خراشم تقاص پس میدن یادشون رفته من کیم وداد زدم : -ارلیا ودوباره اهنگ دمی لواتو رو گوش کردم دوباره و دوباره احساس خوبی داشتم نشستم رو صندلی به سارینا زنگ زدم -الو -الو ساری ارلیام -سلام خوبی؟؟ -اره ممنون کجایی؟ -کجا میتونم باشم خونه دیگه میخواستم با سولی بریم بیرون خرید دیدم حوصله ندارم -خوب بیا باهم بریم -اوکی ولی شام خونه من -اوکی بیا -اومدم کجایی؟ -لب اب -بای -بای منتظر ساری موندم تا بیاد -پخخخخ برگشتم اصولا ادم ترسویی نبودم ساری: -ترسیدی -تو مطمئنی سولینا بچته؟؟ اخم کرد: -چرا؟؟ -چون خودت هنوز بچه ایی با مشت کوبوند به بازوم -بی شعور بزار هم سن من بشی -خوب بابا بریم - نه -چرا چون سولینا نیومد نگران پرسیدم : -چرا؟ -نمیدونم کجاست تو ندیدیش -وای ساری کو یهو منفجر شد - پشتت برگشتم سولینا: خاله الالی منو ندیدی ساک ساک محکم بوسش کردم -کجا بودی خوشگل خاله؟ -کوری یهو تعجب کردم بعد اخم -باور کن مامی گفت بگم و با دستش به ساری اشاره کرد -بچه چرا انقدر ادم فروشی؟؟ -حرف نزن پاشو بریم -بریم گوشیم زنگ خورد -بله -الو ارالی -بنال -بیشور این چه طرز حرف زدنه؟ -اوا بنال کار دارم - اصن هیچی قطع کرد کاش همیشه اینجوری باهاش حرف بزنم -کی بود؟ -اوا -آوا کیه؟ -دوستمه بهت معرفی می کنم -باشه رفتیم چندتا لباس خوکشل برا سولینای خودم خریدیم سولینا اسم قشنگیه -ساری اسم سولینا یهنی چی؟ -یعنی محترم و مقدس -کجاییه؟ -فرانسوی ترکی -اهان -این خوشگله ارالی -... -ارلیا -بله -کجایی؟ -خونه اق شجاع -مضخرف این قشنگه؟؟؟؟ به لباس صورتی با گلای ریز سرخابی نگاه کردم -اره قشنگه وایستا رفتم یه کلاه مدل کج هم برداشتم صورتی هم برداشتم -با این قشنگ تر میشه -اره رفت لباسو خرید اومدیم رفتیم لب اب بعد از کمی نشستن رفتیم خونه -بیا ارالی از اسانسور بیرون رفتیم سولینا دستمو میکشید و میبرد سمت خونشون ساری درو باز کرد و برقارو زد رفتم تو عین خونه اوا بود -بیاتو ارالی رفتم نشستم رو مبلا مبلای گورخری اخ جون عاشق این طرحم دیوارا لیمویی بود و تناسب خوبی با مبلا و فر سفید داشت جلوی تلوزیون بزرگشون کلی کارتون ریخته بود اشپزخونشم چون دید داشت همه قهوه ایی بود -بعدا فضولی کن قهوه میخوری -اولا فضولی نه و کنجکاوای دوما بله میخورم خندید و داد زد -سولی -بله مامان -بیا این خالتو ببر که داری از فضولی یا بقول خودش کنجکاوای میمره -های دیگه از کلمه فضول استفاده نکن -بیا دیگه خاله بلند شودمو سولی دستمو کشید برد تو حیاط اینبار اصلا خبری از میز و نبود کاملا ار شده بود و ه تخت حدودا ۶ متری ا پشتی و فرش خوشم اومد ایده خوبی بود به جای تاب هم حوض بود کاملا سنتی -خوب خاله وقتی مامان میگه فضولی بهت برمخوره -فضول نه کنجکاو -حالا دوباره دستمو کشید برد بالا در اتاقی رو باز کرداتاق خودش بود -انجا هم جایی که من لالا میکنم اتاق کاملا صورتی کم رنگ بود با تخت گرد و کمد و میز پر کتاب داستان -الحق که فضولی برگشتم ساری بود - خوردی اتاق بچمو -خیلی مضخرفی -باشه بابا بیا اتاق خودمو بهت نشون بدم منم مشتاق دنبالش راه افتادم در اتاقش رو باز کرد این یکی کاملا سبز بود -سبز رنگ مورد علاقمه بیا در یه کمد رو باز کرد -اههههههههه دهنم اندازه غار علیصدر باز موند تمام کمد سبز با لباسای سبز -بابا میسبز گرین -شاید باورت نشه ولی انقدر علاقه دارم که تا یه مدت به زور چای سبز می ریختم تو حلقم -بابا تو دیگه کی هستی؟ -سارینا هستم -بی مزه -قهوه با شیر یا شکر؟ - شیر -باشه رفتیم پایین رو تخت تو حیاط نشستیم -ساز میزنی؟ -اره پیانو میزنم -منم خیلی دوست دارم ولی حوصله ندارم ولی کاش سولینا یاد میگرفت -خوب من بهش یاد میدم -یه استاد موسیقی تو برج هست میگن عالییه -خوب برو پیش اون -میگن تمام دخترا ریختن سرش اصلا مهلت نمیدن -کدوم واحد ساکنه؟ -نمیدونم فک کنم تو طبقه شماست -وا مگه میشه -نه نمیشه خوب شاسگول میشه دیگه -منظورم اینه پس چرا صدای سازش نمیداد - قبلا زیاد بود به خاطر کلاساش ولی الان میره خونه درس میده -اهان ولی من ۱۰ ساله پیانو میزنم اندازه یه استاد حالیمه -واقعا باشه پس خانوم استاد سولی کی بیاد پیشت؟ یه قلب از قهوه مو خوردم : -بعد از ظهر بیکارم -اوکی

سولینا؟؟ -بله مامی -پیانو دوست داری؟ -اره جسی پیانو میزنه منم میخوام یاد بگیرم -باشه میخوای خاله ارالی بهت یاد بده؟ ذوق زده پرید بالا و دستاشو کوبید به هم کاری که می بچه بودم انجام میدادم باز رفتم به گذشته -بابایی منو میبری المین؟ -ارالی المان ۱۰۰ بار بعدشم نه من کار دارم -بابایی باهات قرم -باشه فسقل با کاترین میریم که مواظبت باشه میپریدم بالا -اخ جون -میدونستم انقدر ذوق میکنی زود تر اوکی میکردم وصدای خنده هاش -ارالیا.. ارالیا کجایی؟ -هان چیه؟ -کجایی دوساعت دارم صدام میکنم -هیچ جا -سولینا بعد از مهد میارم پیشت -باشه - بشین شامو بیارم -کمک میخوای؟ -نه بشین دوباره خاطرات هجوم آورد به ذهنم -بابایی بهم پیانو یاد میدی؟ - باشه بیا سه ماه بعد -ارالی اون سل نه دو اینجوری -هان باز خنده و شادی -ارالی چرا نمیخوری سرد شد -بله؟ - ارالی حالت خوب نیستا چی شده؟ -هیچی حالم خوبه -نیست -اخ من چقد گشمنه این چیه؟ یعنی تو ژیگو رو تشخیص نمیدی؟ -هان اره راست میگیا حواسم نبود -توی کی حواست هست؟ بعد از خوردن شام رفتم خونه پشت پیانو نشستم زدم ولی نخوندم محکم میزدم بودن هیچ اشتباهی دفتر نتمو برداشتم دست خط بابا نت های بابا اون اهنگی که پشتش سه تا تیک خورده رو برداشتم موقع آموزش هر کدومو که نمی تونستم بزنم برام تیک میزد نگاهش به بقیه انداختم همه دوتا الی سه تا بود سه تا یعنی افتضاح دوتا بد یکی خوب نداشته باشی هم عالی این روش بابا بود سخت ترینشو که نمی دونستم بزنم برداشتم گذاشتم جلوم زدم انقدر اسون بود که چشم بسته میزدم -بابا نگاه کن چقد پیشرفت کردم نگاه کن هنوز مونده به اون بالا بالا برسم رفتم کتابمو یه دور خوندم برا فردا خدا میدونه قرار چه بلایی سرم بیاد فردا رفتم دانشگاه همه یه جوری نگام میکردن کارن و نلی و اوا اومدن سمتم -ارالی میدونی چی شده؟ -برام مهم نیست اوا- اما باید مهم باشه -بگو -چیزه یعنی ... -بگو اوا حوصله ندارم دیشب نخواهیدم دستمو کشید برد یه گوشه یه ورقه داد دستم ورقه ایی زرد با نوشته های پرینت شده مشکی متن شو خوندم : ارالیا سر افراز کیست؟؟ شما میدونید؟؟ من بهتون میگم یه دختر خدمتکار و کلفت ایرانی تو رشته معماری یه دختر که مامانش خونه مردم کار میکنه و خودشم کلفته حالا با دزدی رسید این جا و تو داشگاه ما درس میخونه من دیگه اینجا درس نمیخونم یعنی ما با یه خدمتکار هم سطحیم ... -اوا داشتیم میخوندم -چیو اینکه ابروت داره میره؟؟ کار سالویا ست ورقه رو ازش گرفتم رفتم سمت اون دختر نکبت یه سری پشت سرش جمع شده بودن داد زد -اوه ببین کی اینجاست ارالیا جمعیت پشت سرش ساکت شدن چند نفری اضافه شد کاغذ و موشک کردم و فرستادم طرفش -فقط میتونم بهت بگم خیلی بچه ایی با این کارات چیو میخوای ثابت کنی هان؟ تو میخوای ثابت کنی که من خدمتکارم اره؟؟ صدامو بردم بالا تر :اره درست میگي اما یه چیز جا انداختی و یه چیزم الکی نوشتی اونم اینکه من دزد نیستم من تو برج معروف شهر پنت هاوس دارم و کسی با دزدی اینجوری نمیشه یه چیز دیگه هم جا انداختی صدامو بردم بالا تر از قبل: من ارالیا سر افرازم دختر امیر علی سرافراز کسی که با پولش صدتای تو رو میخره و میفروشه کسی که یکی از کوچیک ترین بخش دارایش یه خونه ۱۰۰۰متری تو بورلی هیلز جایی که تو حتی پولشم نداری بری ببینی چه برسه خونه ۲ متری داشته باشی اینو بدون من بیدی نیستم که با این بادا بلرز من ارالیا سر افرازم اینو خوب تو گوشت فرو کن به همتون ثابت میکنم دنیا همینجور نیمونه و ورق یه روز بر میگردد و دیگر انکه اگه کسی بخواد به خاطر افراد دانشگاه بیاد مدرسه نیاد سنگین تره خانوم سلویا جمعیت اومدن پشتم کاغذ کارن و گرفتم و مچله کردم انداختم تو صورتش و بقیه هم از پیروی از من همین کار روکردن نلی با چشمای خیس بغلم کرد -ارالی خارق العاده ایی -به خاطر من گریه نکن من بیدی نیستم که با این بادا بلزم اینو به همه دنیا ثابت میکنم -ارالی ..ارالی -بله کارن -اقا جورج مانچستا کارت داره آقای مانچستا یکی از بهترین مردایی که تا الان دیدم اون یه شرکت داره استاد دانشگاه هم است در زدم -بیاتو درو باز کردم -سلام عصر بخیر آقای مانچستا -سلام بیا بشین درو بستم یا خدا چیکارم داره؟؟نشستم رو مبلای مشکی آقای مانچستا مردی تقریبا پیر موهای نقره ایی و چشمای درشت سبز که تو صورت پهن و سفیدش متوسط به نظر میرسد -تو باید ارالیا سر افراز باشی درسته؟ -بله

موهامو سشوار کشیدم و با یه کش ساده جمع کردم بالا سر پیشونیم باز تر شد خیلی بهم میومد این مدل خیلی هم شیک میشدم یه کت و شلوار ابی نفتی که پیرهن زیرش با کفش و کیفم سفید بود عطرمو زدم ارایشم هم مثل همیشه کرم و برق لب البته این دفعه کمی ریمل هم زدم که موژه های پرم رو پرتر میکرد و کمی رژگونه کم رنگ ملایم نمیدونستم با دوتا قلم ارایش انقدر تغییر میکنم بعد از چک همه چیز رفتم پایین و به یکی از کارکنان گفتم ماشینو برام در بیاره ازش تشکر کردم و بهش انعام دادم نشستم تو ماشینم اولین کاری که کردم گوشیمو سایلنت کردم و راه افتادم بعد از رسیدنم ساعت ۸ و ۵۸ دقیقه بود کلید و دادم به یکب از کارکنان و ماشینو برام پارک کرد بعد از تحویل کلید رفتم سر میز آقای مانچستا مثل اینکه تازه اومده بود -سلام- اوه سلام دخترم به موقع اومدی - مگه قرار بود به موقع نیام؟ -من کارمندای وقت شناسو دوست دارم بشین نشستم -متشکرم نشستم و پامو انداختم رو پام و دستمو رو میز حرکت میدادم -استرس داری؟ -به هیچ وجه این عادتتم و دلیلی برای استرس داشتن نیببینم -چی میخوری؟ منو رو برداشتم -استیک رو ترجیح میدم بعد از آوردن غذا مشغول شدم بعد از خوردن غذا گارسون میز رو مثل اولش کرد -خوب اول که ممنون رو پیشنهادم فکر کردی دوم هم ممنون اومدی -خواهش میکنم -حوصله مقدمه چینی و تعریف و تمجید ندارم که بخوام بگم شرکت من یه شرکتیه که دنیا میشناسه و مسلما تو هم میدونی -بله من هم اصولا ادم رکی هستم جواب من مثبتیه مثل این که خوشحال شد -منظورت اینه که قبول میکنی با من کار کنی -مگه جواب من معنی دیگه ایی داره؟ -تشکر سوم هم ممنون که قبول کردی - من هم متشکرم که منو وارد یک مرحله جدید در زندگیم کردید -مرحله جدید؟ -امم منظورم اینه که بعد از درس موضوع کار اهمیت داره و خودش یه مرحلست بعد از کمی گفت و گو قرار شد روز هایی که دانشگاه ندارم برم اونجا و لب آقای مانچستا اندازه یک کارمند با مدرک بالا بهم حقوق میداد و این برام خوب بود رفتم تو ماشین آقای مانچستا برام یه بوق زد و رفت رفتم توی بورلی هیلز گشتی زدم دلم نمیخواست خونمونو ببینم چون مسلما دوباره خاطرات زنده میشد و خواب و ازم میگرفت برگشتم خونه ساعت ۱۱ و خورده ایی بود لباسمو در اوردم رفتم سمت کشو دفترو دراوردم دفتر بابام تنها چیزی که ازش دارم یه دفتر با جلد چوبی و کنده کاری شده فکر کنم ۲۰۰ برگو داشت در شو باز کردم دفتر خاطرات نبود یه دفتر بود که پدرم از هرچی خوشش میومد مینوشت برای من از جمله های غمگین تا موفقیتی بازش کردم ورق زدم رسیدم به صفحه مورد نظر رسیدم -به شکوه آنچه بازیچه نیست بیندیش . من خوب آگاهم که زندگی، یکسر، صحنه بازیست؛ من خوب میدانم. اما بدان همه کس برای بازی های حقیر افریده نشده است. مرا به بازی کوچک شکست خورده مکشان. به همه سوی خود بنگر و باز میگویم مگذار زمان پشیمانی بیافریند. به زندگی بیندیش با امید نگاهی پهناور و نامحدود. به زندگی بیندیش که میخواهد باز بازیگران خود را با دست خویش انتخاب کند به روز های اندوه باری بیندیش که تسلیم شدگی را نفرین خواهی کرد . و به روز هایی که هزار نفرین، حتی لحظه یی را برنمیگرداند. تو امروز بر فرازی ایستاده ایی که هزار راه را میتوانی دید . و دیدگانتو به تو امان میدهند که راه ها را تا اعماقشان بیابی -بابا دومین قدم برای نابودی و صفحه ها رو ورق میزنم یک صفحه باز میشه آخرین صفحه نوشته شده بقیه خالیه یک جمله در یک صفحه -به یاد داشته باش روز ها و لحظه ها هیچگاه باز نمیگردند -میدونم بابا میدونم چشمامو میبندم و خواب به سراغم میاد -ارالی راست میگي خوش به حالت -اره دیشب بهش جواب دادم نلی:همیچین میگه جواب دادم انگار ازش خواستگاری کرده یکی محکم زدم تو کمرش که سیخ شد -چرا میزنی کی میاد تو رو بگیره؟؟ او:نلی ارالی وقتی ۱۴ سالش بوده خواستگار داشته اون همه پولدار -خوب منم خوشگل بودم خر خون بودم کدبانو بودم و عین چی رفتار میکردم بایدم خواستگار داشته باشم -وای او نلی بس کنی او:تقصیر تودیکه نلی: من؟ -نه پ عمم... -اه بس کنی دیگه با جفتتونم دیشب ۵ ساعت بیشتر نخوابیدم اعصاب ندارم -داشتی خر میزدی؟ بلند شدم رفتم لب فواره ها کارن اومد پیشم -چه طوری ارالی -خوب نیستم کارن -چرا کی خواهر منو اذیت کرده -کارن همینجوری اعصابم داره با ساتور خورد میشه تو

دیگه با تبر نیوفت به جونش -این جوری که تو میگی نیاز به آرامش داره؟ -زدی تو هدف -خوب بگرد دنبال آرامش منم بودم همه روزه سرم شلوغ بود و فقط عصرا و شنبه و یکشنبه ها تعطیل بودم خودمو میکشتم(در هفته های میلادی شنبه و یک شنبه به جای پنجشنبه و جمعه تعطیله) -چیکار کنم؟ -برو مسافرت اهنگ لایت گوش کن قهوه بخور یا ... -یا؟ -ساز بزن این روش عالیه من همیشه این کارو میکنم چون حواست پی نت هاست و اتفاقات محو میشن -ساز میزنم پیانو ۱۰ ساله تو چی میزنی؟ -ویولن میزنم توهم از پیانو دست بکش چون برات عادی شده برو دنبال ساز جدید رفتم تو فکر منم میخواستم ویولن یاد بگیرم شب اول که اومدم صدای ویولن میومد و تصمیم گرفتم یاد بگیرم -ارالی کجایی؟ -هان؟ -نمیدونستم انقدر تاثیر میزارم باید برم روانشناس شم -اره ممنون کارن از کمکت -کاری نکردم بعد از دانشگاه رفتم خونه تلفنمو برداشتم -الو -بله -ساری ارالیام -خوبی ارالیا عجبه یادی از ما کردی -امشب میای پیشم؟؟ -چرا که نه -منتظرتم -واسه شام نییاما -غلط کردی -باور کن به سولینا قول دادم الان پیش جسیکا دوستش شب قرار شد بریم بیرون -باشه پس بیا -اومدم -بای -بای زنگ در زده شد -پشت در خوابیده بودی؟ -چقد زود اومدی -میخوای برم خوب احمق مگه چقدر راهه؟ -راست میگی بیا تو اومد تو مشغول انالیز کردن خونه شد -تو که فضول تر از منی -کنجکاو -باشه بشین رفتیم تو حیاط نشستیم براش ماجرا رو تعریف کردم و اونم کلی ذوق کرد -راستی ساری؟ -چی؟ -شماره و ادرس اون استاد موسیقیه رو داری؟؟ -کدوم؟ -همون که میخواستی برای سولینا بگیری؟ -هان اون؟ -اره -برا چی میخوای؟ -میخوام ویولن یاد بگیرم -اوکی بیا تبلتش رو آورد تو به صفحه داد به من محتویات صفحه رو تو گوشیم سیو کردم شروان مهرگان شماره.....ادرس برج....طبقه ۲۱ واحد ۳۰۴ -ممنون -خواهش یه خورده حرف زدیم و ساری رفت از فردا توی شرکت کار میکرده روزایی که دانشگاه داشتیم نمیرفتم ولی بقیه شو میرفتم به شادی خانوم گفتم که دیگه نیازی نیست هر ماه برام پول بفرسته خیلی ناراحت شد ولی قبول کرد فصل دوم : خسته و کوفته از شرکت اومدم خونه رفتم تو پارکینگ اومد پارک کنم که یه ماشین با سرعت اومد جلوم دستمو گذاشتم رو بوق د بوق بزن از ماشین پیاده شدم ماشین یه ماشین مدل بالا قرمز بود اصولا تو خط ماشین نیستم طرف از ماشین پیاده شد پسری با هیگلی ورزیده و چشمای قهوه ای و موهای مشکی که داده بود بالا -اقای محترم معلوم دارید چی کار میکندی؟ - دارم میرم ماشینمو پارک کنم -ببخشید اینجوری؟ -پس چه جوری؟ -حیف که حوصله ندارم وگرنه ... -وگرنه چی؟ -بد میدیدی -هه این حرفا رو ببر واسه خودت و سوار ماشین شد و رفت جاش پارک کنه پارک کردم سرم درد میکرد رفتم سمت اسانسور اون پسر هم اومد وای خدا بدبخت همسایه هاش اومدم ۲۱ رو بزنم که انگشتی با من ۲۱ رو نشونه گرفت انگشت اون یارو بود بیا تو طبقه منم هست شانسی صفریم به خدا در اسانسور باز شد اومدیم بیرون کنار من میومد حرصم گرفت برگشتم تو اسانسور کیفمو جا گذاشتم امدم بالا وا خوب بود نشستم پشت پیانو هنوز وقت نکردم برم دنبال طرف صدای پیانو رو بردم بالا که احساس کردم چیزی افتاد تو حیاط رفتم و برش داشتم یه کاغذ بود -قشنگ میزنی وا این دیگه کی بود به بالا نگاه کرد چون خونه بالایی از من کوچیک تره البت حیاطش به خاطر این که حیاط من سقف نداشته باشه بیخیال کاغذ و مچاله کردم انداختم سطل اشغال سه هفته از این ماجرا میگذره اخرای مهر یا بهتر بگم اکتبر بود درسمو میخوندم و کارم میکردم کم کم تمام پول هایی که شادی خانوم بهم داده بود رو برگردوندم کلی ناراحت شدولی با هاش صحبت کردم یه روز اومدم خونه و مثل همیشه خسته و در رو باز کردم تمام چراغا خاموش بود یادمه من همیشه ابازر رو روشن میداشتمدرو بستم برگشتم برم بالا -تولد تولدت تولدت مبارک کارن و اوا و نیلسا و سارینا و سولینا وا اینا انجا چی کار میکنن -اینجا چیکار میکنن؟ اوا: خوب نوله تولدته دیگه راست میگفت -سارینا رو میشناختی؟ -نه اومدیم اینجا کلید زاپاس داشتم بچه ها رو که دعوت کردم داشتیم اماده میشدیم که سارینا خانوم زنگ زد تبریک بگه که گفتم بیاد حالا هم برو اماده شو رفتم بالا فقط لباسمو عوض کردم یه لباس دکلته تا زانوم پوشیدم که سفید بود و تنگ و کاملا جذب تنم بود یه کمر بند مشکی هم میخورد کفشای مشکی موهامم

شونه زدمو ریختم دورم عطر زدم و رفتم پایین سولینا پرید بغلم بوسش کردم و نشستیم مامان زنگ زد شادی خانوم تبریک گفت ولی یه چیز مثل همیشه کم بود وجود بابا -آرلیا من تولدت مبارک دخترم گلم به مبل نگاه کردم بابا م مثل همیشه جوون بود چشمای مشکیش میدرخشید موه های خرمایش مثل همیشه مرتب صورتی فارغ از ریش مثل هالیوودی ها بود وبا افتخار نگام میکرد -بابا -آرالی به چی زل زدی ؟ -اوا چی میگگی؟ -سه ساعت به اون مبل زل زدی که چی؟ دوباره نگاه کردم مبل سفید سفید بود بدون بابام رفتم اونجانشستم بوی عطر سرد و شیرین ددی تو هوا بود و نفس عمیقی کشیدم بعد از باز کردن بعد از بردن کیک که شبیه پیانو بود نوبت کادو ها شد اوا برام یه پالتو ابی کاربنی گرفت نلیسا برام یه جفت بوت ابی کاربنی مخملی و جیر گرفت و کارن هم کلاه و شال گردن با دست کش و شلوار سفید -شما سه تا منو بیمه پوشاک کردین کارن:اوا گفت برای فصل سرما لباس بخریم کادوی سارینا هم یه ساعت نقره ایی بود -خاله کادوی منو باز نکردی کادوی سولینا یه خرس صورتی بود بوسش کردم از همه تشکر کردم بعد از کادو شام آوردن جالبه -کی شام درست کرده؟ نلیسا:من و اوا -کی؟ -امروز باهم درست کردیم -ممنون بعد از شام هم کیک خوردیم کارن:حالا که ما انقد بهت حال دادیم پاشو دستی به اون پیانوت بکش بقیه هم تایید کردن و پیانو زدم کلا روز خوبی برام ساختن هرچند میدونستم چون آقای مانچستا بهم تبریک گفت چون من تشکر فقط همین نمیدونید چقدر اه میکشم وقتی تشکرای دیگران رو میبینم ولی به هر حال از همتون ممنونم صبح رفتم دانشگاه سالویا دیگه حتی نگام نمیکرد ولی کاملیا سعی داشت دوباره خودشو بچسبونه اومدم خونه لباسامو عوض کردم و مشغول خوردن قهوه شدم همینجوری داشتم تو گوشیم میگشتم که برنامه یادداشت باز شد عنوان و بالن بازش کردم شماره رو گرفتم بعد از چند تا بوق برداشته شد -بفرمایید -سلام روز به خیر آقای مهرگان؟ -بله خودم هستم بفرمایید چه با ادب و با شخصیت حتما مثل آقای سخاوت معلم پیانومه -ببخشید برای آموزش موسیقی تماس گرفتم -درخدمتم -میخواستم بپرسم شما ویولن هم یاد میدید؟ - بله من رستم موسیقیه ولی من اصلا تایم ندارم -اون وقت کی وقتتون ازاد میشه؟ خنده ایی کرد: -هیچ وقت -پس ببخشید مزاحم شدم - شما قبلا ساز کار کردید؟ -بله پیانو -پس شاید بتونم براتون یه وقتی بزارم چون شما مثل بقیه نیستید -مگه قرار باشم؟ -هیچی ولش کنید امروز ساعت شش میتونم باهاتون ملاقات داشته باشم؟ چند تا از شاگردامو کنسل میکنم -خیلی ازتون متشکرم فقط کجا؟ -خونه من باشه توی.. -باشه ادرس رو دارم نیازی نیست -خوب پس مشکلی نیست فقط یه موضوع شما باید کلاساتونو بیاید چون من الان چندتا از شاگردامو کنسل میکنم -حتما -خدانگهدار -خدافظ چه آقای با شخصیتی ساعت چهار بود رفتم یه لباس زرد که استیناش حلقه ایی بود و یقه گردی داشت و کمر بند مشکی میخورد با شلوار سفید و کفشای مشکی مو هامم لخت ریختم دورم رفتم یه پالتو سفید هم تنم کردم جدیدا خیلی هوا سرد شده بود رفتم پیش ساری و تا نزدیکای شش پیشش بودم ۵ دقیقه مونده به شیش اومدم بالا دنبال واحد گشتم اه نبود نزدیک خونه خودم بود چرا نیست درو باز کردم اومدم بیندم که واحد رو به رویی نظرمو جلب کرد ۳۰۴ خودشه ساعت شش و یک دقیقه بود در زدم سرم انداختم پایین و منتظر موندم در که باز شد سرمو اوردم بالا که لبخند رو لبم ماسید ای خدا چرا انقدر من بدبختم این یارو که همون پارکینگی ست اونم تعجب کرد اما سریع خودشو برگردوند به حالت اول -سلام خوش اومدید بفرمایید -س..سلام -میدونم دارین به چی فکر میکنین اما باید کلاسا رو تموم کنید چون من خیلی از کارا مو کنسل کردم به اجبار قبول کردم رفتم تو خونش کپی من بود راهنماییم کرد بالا پالتو مو گرفت -چیزی میل دارید؟ -نه صرف شده نشستم رو مبل این دقیقا اتاق کار منه ولی توش کلی الات موسیقی یه بعد از جا به جا کردن پالتوم روبه روم نشست -امروز شما تماس گرفتید؟ -بله -فکر نمیکردم همون خانوم اخمو و عصبی باشید وگرنه قبول نمیکردم اخم کردم -منم اگر میدونستم شما یید قبول نمیکردم که بیام جدی شد: -الان جفتمون مجبوریم -اما شما مجبور نیستی -خانوم من سه تا شاگردمو تا یه ماه کنسل کردم نمیتونم مگه مردم علاف منم بهشون بگم بیا نیا -حق باشماست حالا چیکار کنیم؟ -هیچی مثل یه

شاگرد و استاد رفتار میکنیم اتفاق اون روزم فراموش میکنیم چه پرو حتی نگفت معذرت میخوام و این منو عصبی تر کرد ولی مجبور بودم -باشه حرف شما رو قبول میکنم - از الان دوتا موضوع یک منو جمع نبند چون عادت ندارم و دو جمع نمیبندمت چون سخته -باشه -خوب اسمت چیه -ارلیا هستم ارلیا سر افراز -ایرانی هستی؟ -بله -خوب موضوع سوم باید باهام فارسی حرف بزنی چون بازم حوصله ندارم انگلیسی حرف برنم اینو فارسی گفت پس چرا به فکر خودم نرسید طرف ممکنه ایرانی باشه والا انقدر عصبی بودم زمین و زمان یادم رفت -خوب بلند شو بلند شدم - اول اینکه اینو بگیر و موهاتو اگر راست دستی راست اگر چپ دستی چپ ببند از این به بعد هم موهات جمع باشه بامبل رو از دستش گرفتم کش مویی از کیفم در اوردمو موهامو بستم سمت گوش راستم و با بامبل گوجه ایی ماندش کردم -خوب این ویالنه به ویالون اشاره کرد -کور نیستم -خوبه نمیگفتی فکر میکردم کوری عصبی شدم - سیماش به ترتیب می و لا و ر و سل هستش سل کلفت ترین سیمه و صدای بم تری داره ولی می نازک ترینه صدای جیغ ما نندی داره تا اینجا درست شد -اره - خوبه ویالن رو اینجوری میگیرن ببینن انتهای ویالن رو گذاشت رو شونش و چونش رو گذاشت توی قسمت چانگیر دستش برد قسمت ابتداشو که بهش میگفتن شیطانک و اون قسمت و بین گودی شستش گرفت و دستشو صاف کرد -حالا تو بگیر همون جوری گرفتم -خوبه یاد گیریت بالاست بزن یه چوب بلند آورد میدونم اینجور چیزاشو -به این مگن ارشه طرز گرفتنشو بهم گفت -حالا بزن -چی؟ -بزن ارشه رو سیما بکش و فکر کن داری مینوازی ارشه رو کشیدم بالا پایین صدای گوش خراشی میداد -اوخی چه قدر بده صداش -بد نیست بلد نیستی وباز امپر چسبوندم بعد از توضیحاتی برام قهوه آورد دفتری رو باز کرد -خوب ارلیا سر افراز چند سالته؟ -دیروز شد بیست سالم -واقعا؟ تولدت مبارک -ممنون -ویالن داری؟ -نه -پس چرا میخوای یاد بگیر؟ پوفی کشیدم -مثلا باخودم قرار گذاشتم با استاد ویولنم برم بگیرم تا تو خریدش کمکم کنه -خوب بریم بگیرم از رو ناچاری -باشه -فردا صبح خوبه؟ -نه دانشگاهم -پس فردا صبح؟ -شرکتتم -تو هم درس میخونی هم کار میکنی؟ در صورتی که ۲۰ سالته پوف دیگه چشمامو چشمامو چرخوندم -اره -چه جوری -به قول رئیسیم یه نابغم -مسلّمه تعجب کردم -چون تو همین الان چیزایی که طی سه جلسه آموزش داده میشه یاد گرفتی -به هرحال من صبحا وقتم پره ولی بعد از ظهر ها ازادم -پس شد فردا بعد از ظهر -باشه -خونت کجاست؟ -تو این طبقه تعجب کرد -دیگه کاری نیست؟ -ن..نه -پس برم -اره ولی وایستا رفت و ساکی بلند آورد -این چیه؟ -ویولنه ببر تمرین کن -خودت نمیخوایش؟ -اگه میخواستم که نمیدادمش بعدشم اگر خواستم میام میگیرم دیگه -اوکی از در رفتم بیرون -راستی همسایه های اسنجا رو میشناسی؟ -تقریبا -میدونی این رو به رو اییه کیه؟ تعجب کردم رفتم سمت در خونم و بازش کردم -ممنون بابت امروز تعجب کرد -ساکن این خونه تویی؟ -پ ن پ عمته -درست صحبت کن - نکنم چی میشه؟ -بد میبینی عین خودش گفتم: این حرفا رو ببر واسه خودت در رو بستم صداش اومد -اینجوریه دیگه نه پس بچرخ تا بچرخیم رفتم سمت در و بلند گفتم که صدا برسه: به پا سرت گیج نره صدای بلند بسته شدن در رو شنیدم خندم گرفت -پسره چلقوز صبح رفتم دانشگاه و به برویچ گفتم دارم میرم ویولن اوا: -راستی ارلیا - چیه؟ -با ددی هماهنگ کردم قرار شد بشم همسایه زیرت !! -چرا؟ -چون میخوام خونم مثل تو باشه -مبارکه اومدم خونه یه خورده ویولن کار کردم یه خوابیدم خیلی خسته میشدم جدیدا نمیدونم چقد خواب بودم که یکی هی در میزد بلند شدم رفتم درو باز کردم این دیگه کیه چشمامو مالیداینکه مهرگانه تا منو دید پخش زمین شد و مردم دیوونه شدن به قرآن بعد از خنده هاش گفت: -ارالی چرا قیافت اینجوریه؟ این چه سریع پسر خاله شد بزار ۲۴ ساعت بگذره لا اقل -کاری داشتی منو از خواب نازم بیدار کردی؟ -مثل اینکه تو کار داشتیا -چی کار؟ -هروقت یادت اومد من خونم -! مهری اذیت نکن مهری رو از قصد گفتم -مهری کیه مطمئنی حالت خوبه؟ -ن پ الان مردم این روحمه -والا بدم نمیگیا عین مرده هایی حالا جون من مهری کیه؟ عین خودش گفتم: هروقت یادت اومد من خونم در رو بستم نمینونستم نخندم زدم زیر خنده به اینه خیره شدم -یا ابرفرض این کیه دیگه یوختی دقت کردم -

این منم شلوار تا زانوم به پاجش بالا بود یه لنگه دمپایی خرگوشی پام بود موهام که ماشالله مثل همیشه ژولیده صورتمم که پف کرد رفته یه اب به دست و صورتم زدم -منظورش از کار چی بود؟ نکنه محکم زدم به پیشونیم و - وای ویولن قرار بود بریم بگیریم سریع آماده شدم یه پالتوی پاییزی مشکی با بوت بلند مشکی با شلوار قرمز و شال گردن قرمز موهامم شونه کردم مثل همیشه ریختم دورم از در اومدم بیرون همزمان بامن مهری هم اومد -تو که گفتی خونه ایی -توهم گفتی خونه ایی -تو منظورت ویولن بود؟ -تو هم منظورت مهرگان بود؟ یهو جفتمون پخش زمین شدیم دل درد گرفتم انقدر خندیدم میخواستم هی تمومش کنم میدیدم اون میخندید خندم میگرفت خلاصه بعد از یه دل سیر خندیدن -بریم -کجا بریم؟ -ویالن دیگه ارالی -باشه مهری -دیگه نگو مهری -تو هم دیگه نگو ارالی -پس چی بگم؟ -من چی بگم؟ -بگو شروان اسم به این قشنگی زیبای بدبخت مامی و ددی کلی مخ درد گرفتن تا انتخاب کنن -تو هم بگو ارالیا چون دقیقاً همین اتفاق برای مامی و ددی منم افتاد رفتیم سمت اسانسور سوار ماشین شدیم وقتی از پارکینگ اومدیم بیرون یه دختره با موهای بلوند و هیکلی چاق افتاد رو ماشین من همین جوری موندم این دیگه کدوم فرشته نجاته؟ دختر اومد سمت پنجره شری و با صدای جیغی گفت: -شروانم خانوم کی باشن؟؟ به من اشاره کرد -باید توضیح بدم؟ -باید باهات حرف بزنم -اما فکر نکنم وقت داشته باشم -چرا؟ -داریم میریم بیرون نمیبینی -تو... تو خیلی... شری گازشو گرفت -شری؟ -شری؟ عصبانی شدم داد زدم -شروان -بله -چرا جواب نمیدی -مگه بامن بودی؟ -نه پس با ننه بزرگم بودم -ولش کن چیه؟ -چیه؟ -چیکارم داری؟ -اون دختره کی بود؟ -خیلی فضولیا -فضول نه کنجکاو -فضول -کنجکاو -فضول -کنجکاو -فضول -فضول -فضول -فضول -کنجججکاو اورا اخراش صدام جیغی شد -کنجکاو کنجکاو کنجکاو کنجکاو کنجکاو کنجکاو کنجکاو -فضول فضول فضول فضول فضول فضول فضول فضول خلاصه سر این فضول و کنجکاو تا اخر راه بحث کردیم هیچکی جلو من وای نمیسته ولی این پرو تره رسیدیم رفتیم تو مغازه -سلام اقا و خانم جوان روز به خیر جفتمون سلام کردیم و شری رفت سمت ویولن ها و باهاشون ور میرفت اخر سر یه ویولن برداشت و گفت: -بیا اینو ببین رفتم جلو -فضول -کنجکاو گذاشت رو شونم و سرمو تنظیم کرد -دستات رو ول کن دستمو از شیطانکش برداشتم ولی سرمو نه ویولن وایساده بود -اذیت نمیشی فضول -نه زیاد... کنجکاو ویولنه چوبش قرمز رنگ بود خوشگل بود خوشم اومد رفتم حساب کنم که طرف گفت حساب شده کنجکاو شد -فضول حساب کردم بیا بریم -مهری چرا؟؟ -بیا بریم دستمو کشید از مغازه اومدیم -شری مهری چرا حساب کردی؟ -اولا شاگردمی دوما خودم ازت میگیرم رفتم خونه نشستم کمی با ویولن ور رفتم سه هفته گذشت هر روز دعوا داریم خدا به داد زنش برسه والا دیوونم کرد تو این مدت سه بار بیشتر نرفتم قرار شد از این به بعد اون بیاد همین سه بارشم یکم توضیح داد و گفتم بقیش چی میگفت زود هنوز برات یاد بگیری خلاصه هر چی گفت عین نوکر سیاه باباش قبول میکردم فردا صبح رفتم شرکت بعد از شرکت آماده شدم که شری بیاد شلوار م تا زانوم بود مشکی و با تاپ حلقه ایی که یقش کیپ و خرگوشی میشد و پایون میخورد موهامم بردم بالای سرم و بافتم و جمع کردم بالا همه چی هم که داشتم شیرینی هم که صبح درست کردم ویولنم که امادست نشستم و تنقلات خوردم تا بیاد زنگ در که زده شد در و باز کردم -سلام فضول -اولا سلام دوما کنجکاو اومد و مشغول دید زدن خونه شد -تو که از من فضول تری انگاری مچ گیری کرده باشه گفت: -دیدی خودتم اعتراف کردی فضول -کنجکاو -ولی خونه قشنگی داری خوب بایدم داشته باشی هرچی باشه تو به دختری -میدونم -ویولنت امادست -اره ولی کلافون نکشیدم به ارشه -چرا؟ -بهم یاد ندادی پیچ کشش رو تنظیم کرد و کلافون رو روش کشید -اینم دیگه آموزش میخواد؟ فضول -اره فضول الان جفتمون فضول بودیم رفت چسب رو برداشت و چهار جای دسته ویولن رو نشونه گذاری کرد ویولن رو داد دستم گرفتم -دستت رو روی سیمای گریف بزار همون جاهایی که مشخص کردم گذاشتم ولی نشد سخت بود دستم هی سر میخورد انگشت سوابه و وسطم رو گذاشتم ابتدا و انگشت انگشتری رو وسط و کوچیکه رو اخر اینو انقدر سعی کردم شد بعد بهم ضرب و یاد داد -خوب گوش کن سیم

می وقتی انگشتت رو سوابه رو جایی که مشخص کردم میزاری صدای فامیده اگر دومی رو بزاری صدای سل میده سومیه صدای لامیده و انگشت کوچیکه صدای سی میده اوکی -اره -بگو -بدون انگشت می اولی فامومی سل و سومی لا و اخری سی -خوبه میریم سیم لا -خوب -ازاد لا انگشت اول سی دومی دو سومی ر اخری می اوکی -اره بگم؟ -نه میدونم بلدی حالا سیم ر -خوب -ازاد ر با انگشت اول می دومی فاموم سل اخر لا -سیم سل چی؟ - وایستا عجله نکن -باشه -سیم اخر یعنی سل ازاد سل با انگشت اول لا دوم سی سوم دو اخر ر اوکی -فهمیدم -خوبه بعد از کمی تمرین نشست و برایش شیرینی کاپ کیک که درست کردم اوردم با قهوه -خودت درست کردی؟ -پ ن پ از مامان بزرگ شنل قرمزی گرفتم -میدونستی خیلی بی مزه ایی - بابا نمکدون بابا بامزه -دیگه پرو نشو -پرو تویی -راستی یه سوال بیرسم؟ -نه -ولی میپرسم یه روز یه خانومی افتاده بود به جون در خونت عصبی هم بود بد کی بود؟ -اوا بود -اوا؟ -دوستم -چیکار کرده بودی که اینجوری بود؟ یهو زدم زیر خنده اتفاقات اون روز یاد افتاد - چرا میخندی؟ -به تو ربطی نداره مگه من اجازه دادم بپرسی؟ فضول شکمو -شکمو رو از کجات در آوردی؟ -والا من ۵ شیرینی گذاشتم الان ۲تاش مونده پس شکمویی -من میسوزونم -معلومه از عصبانیت میسوزه دیگه عصبی شد و شیرینی رو پرت کرد طرفم دوباره شد قضیه دعوا منو اوا منم همون کارای قبلو کرد نمی اصن چرا علاقه به شیرینی پرت کردن دارن اینا اخه دعوی ما کش دار تر بود بعد از شکوندن تخم مرغ رو سرش اونم نامردی نکرد و روغن و خالی کرد روم منم مجهز بودم از این خامه ها که شبیه برف شادی میمونه قوطیش پخش صورتش کرد ماونم ارد ها رو که رومیز بود برداشت پرت کرد تو صورتم انقدر ارد پرت کردیم که ادم برفی شدیم در یخچالو باز کردم و سس قرمز و برداشتم اونم سس خردل برداشت افتادیم به جون هم سس بازی که تموم شد نوبت تفنگ ابپاش شد تا جون داشتیم همو خیس کردیم انقدر خندیدیم و دعوا کردیم که شب جفتمون افتادیم رو مبل صدامون از ته چاه میومد - شری زنده ایی؟ -فکر نکنم چون وقتی روغن ریخت روم پاش رفت رو اون قسمت و سرخورد با مخ اومد زمین -تو زنده ایی؟ -من تا حلوی تو رو نخورم نمی میرم -منم همین طور بعد از کمی استراحت گفت : -دیگه برم امروز کلی خرابکاری کردیم نگاهی به خونه انداختم عین جهنم شده بود مظلوم گفتم: -من تا صبح باید بشینم اینجا رو تمیز کنم؟ انگاری کار کرد دلش سوخت و گفت -بزار برم خودمو تمیز کنم میام باهم تمیز کنم -نمیومدی با مگس کش میاوردمت -دیگه پرو نشو ۱۰ دقیقه دیگه اینجا -اوکی رفت رفتم بالا خدا رو شکر بالا اسیب ندیده بودلباسای چرب و خیس و اردی و خامه ایی ... در اوردم دیگه قابل استفاده نبود رفتم زیر اب دو سوت اومدم بیرون هرچند باید دوباره بعد از تمیز کردن میرفتم حموم یه تیشرت ابی با شلوار سرمه ایی پوشیدم دمپایی های جدیدمو از جاش دراوردم و موهامو جمع کردم رفتم پایین درست ۱۰ دقیقه بعد شری هم با تیشرت ابی اومد چه ست شدیم -چه ست شدیم -اره خوب از کجا شروع کنیم اومد داخل -از اشپزخونه حیاز بعد حال اخرم اشپزخونه -باورت میشه تا حالا تو عمرم کار نکردم؟ -اره -اره؟ -از پسر سوسولی مثل تو بعید نیست -اهای -حرف نزن دنبالم بیا یه تی بهش دادم یکیم خودم برداشتم حیاط و جارو کردیم و میز صندلیا رو خشک کردیم کلی خندیدیم بعد حالا تمام اثار خرابکاری رو پاک کردیم خدا رو شکر تمام روغن خامه تو اشپزخونه بود میزا سفید شد من پاکشون کردم شری هم جارو کشید رفتیم سر قسمت سخت کار یعنی اشپزخونه تمام اردا رو جمع کردیم افتادیم به جون زمین د بکش روغنا رفت خلاصه خونه مثل روز اولش شد خسته و کوفته افتادیم رومبل ساعت ۸ نزدیک نه بود -این همه کار رو ما دونفری انجام دادیم ارال -اولا ارال عمته دومم پ ن پ فرشته نجات و حیونای جنگل +سفید برفی اومدن کمک -مضخرف -تویی رفت شیرنیا رو برداشت پرت کنه که گفتم: -پرت کنی کاری میکنم کل ساختمونو تمیز کنی انداخت تو دهنش و مشغول شد -میگم -میگی -این همه کار کردم شام امشب با تو -امردیگه ایی نیست -نه فقط فست فود نباشه -باید فکرامو بکنم -همچین میگه انگار اومدم خواستگاریش -نیست منم قبول میکنم -کی میاد تو رو بگیر بابا -من ۱۴ سالم بود خواستگار داشتم گوشیم زنگ خورد -الو -الو سلام شادی خانوم -سلام ارالیا خوبی؟ -

ممنون شما خوبی مامان خوبه؟ -اره همه خوبیم ممنون -اتفاقی افتاده؟ -نه یعنی اره...مامانت خوابتو دیده میخواد باهات حرف بای -بای -الو ارالیا؟ -الو سلام مامان خوبید؟ -خوبم مرسی خوابتو دیدم -چی دیدید؟ -خواب دیدم دزدیدنت -خواب دزد که خوبه میگن خواستگاره ولی خیلی بد بود همه چی خوبه؟ -اره دارم ویولن یاد میگیرم -شام خوردی؟ -نه شما صبحانه خوری؟ -اره برو شامتو بخور عزیزم -خداحافظ شروان که داشت میمرد از فضولی گفت - کی بود؟ -خاله قزی بود -جدی گفتم -هیچی شادی خانوم و مامانم بودن -شادی...شادی -چیزی گفتی؟ -اسم شادی بهم آرامش میده انگار تنها نیستم -دقیقا -فکراتو کردی؟ -هان؟ -شام دیگه من گشمنه -ای کارد بخوره به اون شکمت شکمو -فضول شام -فقط به عنوان یه استاد برات شام درست میکنم شکمو نشستم شام درست کردم کتلت در کمترین زمان -چیز دیگه ایی بلد نبودی؟ -همینم زیادته شکمو -هر چی از این فضول خانوم رسد نیکوست -ببند شاعر شکمو کتلت ها رو گذاشتم رو بشقاب و ادامه دادم -کم کم داره صفات های زیبای جناب عالی مشخص میشه -اه ببند با قاشقی که دستم بود خیز برداشتم -پرو نشو وگرنه چشاتو با این در میارم اونم سریع چیزی که دستش اومد بالا گرفت -منم... چلغوز دستمال برداشته بود -توأم چی؟ قاشقو بردم نزدیک تر -هیچی -خوبه بیا اینا رو ببر تو حیاط الان منم میام -باشه ماشالله شامو خوردیم من که دو تیکه بیشتر نخوردیم اونم تمام کمال خورد -نچ نچ میگم شکمویی بهت بر میخوره -خوب میدونی چند ساله به جز فست فود چیزی نخوردم؟ -چن وقت؟ -از ۱۱سال پیش که مامان بود -مامان الان کجاست؟ -ایران -ایران؟ -اره از اون موقع که رفت تقریبا هر هفته میاد پیشم -میاد اینجا؟ -نه یه خونه تو وودلند دارم میاد اونجا -چرا نمیاد اینجا؟ -اینجا خاطره بدی داره نمیداد ولی دایمی مو بیشتر اوقات ملاقات میکنم -اینجاست؟ -کی؟ -دایمت -اره تو ایران زن و بچه داره ولی یه زن دیکه هم اینجا گرفته -بابات کجاست؟ -دیگه پرو نشو فضول امار و کامل در آوردی -ایششش - خوب حالا ولی تو هم باید بهم جواب بدی اوکی -اوکی بگو -از بابام متنفرم تو ونیز ویج زندگی میکنه الانم زمین گیره -هان -تو مامان و بابات چیکارن؟ وای باز این سوال -امم بابام در قید حیات نیست کوتاه ترین جمله ممکن برای جواب -مامانت چی؟ -ایرانه -بعد..... -گوشیم زنگ میخوره الان میام الکی گوشیم که برعکس بود رو از رو تاب بر داشتم الکی صدا در اوردم -الو...سلام... خوبم...نه...اره...الان بیام؟...باشه...اومدم...بای -کی بود؟ -ساری بود باید برم پیشش -ممنون بابت شام منم دیگه برم با هم رفتیم بیرون رفت تو خونس اوههه نمیدونم چرا دلم نمیخواست بهش دروغ بگم بعد که رفت تو برگشتم تو خونه -اوه بخیر گذشت ظرفا رو جمع و جور کردم رفتم حموم و خوابیدم یک ماه گذشته هوا رو به سردی میرفت خونه رو از شادی خانوم به زور خریدم دیگه دستم تو جیب خودم بود هر کاری کردم پول ماشین رو بهش بدم قبول نکرد دستمو بردم توی جیب پالتو سفیدم رنگم امشب کریسمس بود پاشنه بوت های سفیدو بلندم سکوت رو میشکته دست کش های کوتاه فیروزه ایی کوتاه و خز دار م رو در میارم و قفل گوشیمو باز میکنم خبری از هیچ کس نیست شال گرد فیروزه ایمو مرتب میکنم کلاه همرنگش با نوار طلایی روی سرم جابه جا میکنم و موهامو از گردنم جدا میکنم امشب غمگینم وارد یه عکاسی میشم -سلام کریسمس مبارک -سلام برای تحویل عکسم اومدم -شما؟ -سرافراز هستم -بله امدست تابلوی بزرگ رو برام میاره روش روکش داره نمیتونم بینمش تا ماشین همراهیم میکنه میرم سمت برج از اسانسور بالا میرم جلوی در شری کلی دختر جمع شده اهمیتی نمیدم و میرم تو خونه جدیدا خیلی خشک شدم تنها کسی که میتونه بخندونه منو شروان است روابطم با برویج خیلی کم شده اکثر اوقات تنهام و اونا هم درکم میکنن تو شرکت هم خیلی جدیدم پالتومو در میارم شال و کلامو میکنم لباس زیر پالتوم یه تاب سفیده که پایینش چین و پف داره تابلو رو روی میخی که قبلا گذاشته بودم میزارم و با یه حرکت کاغذ سفید روش رو میکنم تصویر کمی قلبمو می فشره عکسی بزرگ از یه خانواده سه نفره زنی با موهای بلند قهوه ایی و چشمایی سبز روشن با بینی باریک و لب ها قلوه ایی خندون و یه مرد با موهای خرمایی و چشمایی مشکی و اجزای هماینگ و پوست خوشرنگ و کودکی میان آنها با موهای بلند خرمایی و پوست سفید و بینی باریک و لب ها

متوسط قرمز با لبخندی گشاد که دندون ریزشو به نمایش میزاشت و با هیكلی ظریف این تابلوی زیبا رو الما شایسته و امیر علی سرافراز و ارالیا سرافراز تشکیل میداد دستی به تابلو کشیدم بغض اومد ولی اشک نه من ۱۵ ساله گریه نکردم پیانو رو هل دادم تو حیاط برف میومد ولی من سردم نبود میشنم پشتش و اهنگ مورد علاقمو میخونم میزنمو میخونم بلند طوری که بغض از بین بره یا هر لحظه بریز بیرون Skies are crying, I am watching آسمون داره گریه میکنه و من تماشا میکنم Catching tear drops in my hands دونه های اشکشو توی دستام میگیرم Only silence as it's ending فقط سکوت درحالی که همه چیز داره تموم میشه Like we never had a chance انگار هیچ وقت فرصتی نداشتیم Do you have to make me feel like There's nothing left of me باید کاری میکردی که حس کنم هیچی ازم باقی نمونده؟ You can take everything I have میتونی هر چیزی که دارمو بگیری You can break everything I am میتونی هر چیزی که هستمو بشکنی Like I'm made of glass انگار من از شیشه درست شدم Like I'm made of paper انگار از کاغذم Go on and try to tear me down ادامه بده و سعی کن منو نابود کنی! I will be rising from the ground من دوباره از زمین بلند میشم Like a skyscraper مثل یه آسمون خراش! Like a skyscraper مثل یه آسمون خراش! As the smoke clears, I awaken وقتی دود پخش میشه بیدار میشم And untangle you from me و تو رو از خودم جدا میکنم Would it make you feel better To watch me while I bleed تماشا کردن من که زخمی هستم باعث میشه حس بهتری داشته باشی؟ All my windows still are broken همه ی پنجره هام شکسته ن But I'm standing on my feet ولی من هنوز رو پاهام ایستادم [Chorus repeat] Go run, run, run برو و فرار کن I'm gonna stay right here, من همینجا وایمیسم Watch you disappear و ناپدید شدن تو رو تماشا میکنم Yeah, oh Go run, run, run برو و فرار کن Yeah, it's a long way down آره اینجا از پائین خیلی دوره But I am closer to the clouds up here ولی من این بالا به ابرا نزدیک ترم... (demi lovato) با جیغ با بغض انقدر بلند که به گوش همه جهان رسید با جیغ و فریاد داد زدم: بابا-بابا صدامو میشنوی؟-خدا-تو چی میشنوی؟-ببین چقدر تنهام ببین کسایی که بهم تبریک گفتن اندازه انگشتای دستمن؟-هان-دلم تنگ شده اما گله نمی کنم گریه نمیکنم میدونی چرا؟-چون من از سنگم از اتیش اینو ثابت می کنم-میدونی چند ساله از ته دل نخندیدم؟میدونی چقدر خرد شدم؟-نمیذارم بخندن خردشون میکنم همونجوری که خوردم کردن من ارالیام احساس خورده شدن زنگ در رفته سمت در تاپ سفیدم با شلوار فیروزه ایی که تنم بود و بوت هام همخونی داشت خوب بودم در رو باز کردم اول با جمعیتی دختر مواجه شدم ولی فرد اصلی شری بود-سلام کریسمس مبارک-سلام بیا تو اومد تو-اینا کین دیگه؟-چهار تا ادم علاف-ریاضیت ضعیفه ها اینا چهارتان؟ جواب نیومد دیدم به تابلو زل زده-شری؟-شری؟ ایندفعه با مشت زدم به بازوش-بله؟-کجایی شری؟-خونه بابام جوش اوردم-میزنمتا-بیا بزن افتادم به جونش تا خورد زدمش البته اخ هم نگفت هلم داد رو مبل نشست رو به روم داشتیم از خنده مبردم اونم میخندید-ارالی دوتا سوال بپرسم؟-چه فرقی داره جواب من تو که میپرسی؟-اینا کین؟به تابلو اشاره کرد-مامی و ددی و ارالیا رفت جلو زل زد به تابلو به بابام اشاره کرد-مطمئنی این باباته؟-پ ن پ همبازیمه-بدم نمیگی چقدر جونه اینجا چند سالشه؟-۲۹-توچی؟-دو سه ساله-مامی چی؟-۲۲-۲۳-چه خانواده جوونی!-که دیگه وجود نداره اومد روبه روم نشست-نمیخواستم ناراحتت کنم-ناراحت نیستم لذت انتقام مگه ناراحت کنده اونا تاوان شو پس میدن همشون به خاک سیا میشونمشون اونا هنوز منو نشناختن من ارالیا سر افرازم سرمو گرفتم بین دستام-حالا گریه نکن اومدم بالا-شری من ۱۵ ساله گریه نکردم سر این چیزا گریه نمیکنم-خوب سوال بعد-بگو-چرا اونجوری میخوندی و داد میزدی؟-صدام میرسیدی؟-پ ن پ تو او حرف میزنی صدات میاد دیگه چه برسه به این

که داد بزنی - همه شو شنیدی؟ - همه شو - همه همه شو - اره کیا باید تقاص پس بدن؟ چرا؟ تو پر از رمز و رازی دختر - همه رمز و راز به موقعش میفهمی کیا باید تقاص پس بدن - میشه پیانو بزنی؟ - مگه خودت بلد نیستی؟ - چرا ولی برن - اوکی اهنگ ring my bells رو زدم ولی نخوندم چون صدام کمی گرفته بود - عالی میزنی با این که خوندم استادم - نیازی نبود بگی میدونم - ویولن تمرین میکنی؟ - اره استفادم از پیانو رو کم کردم و ویولن میزنم - قهوه میاری - اره کیکم میخوری؟ - اگه خودت درست کردی باشه قهوه رو ریختم و کاپ کیک های همیشگیم با تزئین های خوکشل رو چیندم تو ظرف داد زدم: - با شیر یا شکر؟ - هر چی خودت خوردی قهوه و کیک رو اوردم هنوز به عکس زل زده بود - فضول شکمو ول کن اون تابلو رو - نمیدونم انگار... - انگار؟ - هیچی ولش کن قهوه رو خوردیم - ممنون که امشب اومدی تا از تنهایی در بیام - تو هم مرسی چون منم تنهام - از اون جمعیت پشت در معلوم بود انگار جام جهانی بود - اونا شاگرداند - خوب منم شاگردم - نه دیگه تو فرق داری - چه فرقی - ارالیا من تا حالا دوستی نداشتم چشمم گرد شد - یعنی دوستی رفیق فابریکی چیزی هیچی؟ - هیچی تو اولین دوستمی - وا - باور کن من تا حالا انقدر با کسی راحت نبودم تا حالا کسی با تخم مرغ زده تو سرم و ارد مالیم نکرد و خامه رو تو صورتم نریخته و با سس قرمز نکرده بودو با تفنگ اپبش خیسیم نکرده بود بعدشم انقدر تا حالا با کسی دعوا نکرده بودم طوری که منو تو هر روز با هم دعوا داریم - ولی من تا دلت بخواد دعوا کردم البته با اوا بانو زیاد حتی الان اسمشم تنمو میلرزونه هرچند اونم بد میخوره بعد از خوردن قهوه رفت خونش خوبه که بود دوسه هفته از کریسمس میگذره اوایل بهمن ماه منو شری که عین سگ و گربه اییمیه دقیقه دست از کرم ریزی برنمیداریم تولد سولینا نزدیکه کارای شرکت خوب پیش میرفت و من تجربه های بیشتری پیدا میکردم دانشگاه هم که درسم مثل همیشه دیشب با سری دعوا شد البته تو خونه اون اخ حالم جا اومد اخرشم کم آورد و البته کم نه ولی من چون فرار کردم تموم شد رفتم تو حیاط که یهو چیزی بخش صورتم شد رومو برگردوندم دیدم شروان خان یه گوجه پرت کرده از توی حیاطش گوجه فرنگی رو انداختم پایین داد زدم - شری امروز باید بهم ناهار بدی اوکی - چرا؟ - شکمو این همه من بهت شام و ناهار دادمیه دفعه هم تو بده ببینیم کی وقت شوور کردنته - باشه ایول خودشه تا اینجا خوب پیش رفت امروز روز تعطیل بود ساعت ۱۱ بود حموم نرفتم چون قرار بود کثیف شم لباسمو عوض کردم و یه لباس تا زانو ی صورتی با گلای ارغوانی و سرخابی کمرش تنگ میشد و و از پشت پاپیون میخورد قیافم خوب بود و دامن اش هم کمی پف داشت ساعت ۱۲ و نیم بود وسایل مورد نظر رو گذاشتم تو کیفم و سطل رو بردم بیرون پشت گلدون خونش گذاشتم در زدم بعد از سلام علیک و احوال پرسی رفتم تو استراتژی یک با موفقیت انجام شد نشستم رو مبلای قهوه ایی سوخته اش نشستم - شروان؟ - بله؟ - قهوه لطفا بزار قشگ کف کنه خوب - الان ایول رفت تو اشپزخونه استراتژی دو هم با موفقیت انجام شد با گوشیم یه زنگ به خونش زدم و سریع تلفنشو برداشتم الکی صدا در اوردم - الو...بله بفرمایید...بله...حتما...دست شون بنده...الان میگم بیان...خواهش میکنم...بای - ارالی کی بود؟ - مامانت بود اومد تو حال - مامانم؟ - اره - چی گفت؟ - گفت الان میاد زیر پنجره اتاقت تا ببینند - واقعا - ن پس الکی رفت بیرون ایول استراتژی سوم با موفقیت همراه بود سریع بعد از مطمئن شدن رفتم سطل رو برداشتم فقط ۱۰ دقیقه طول میکشه بیاد زیر پنجره و این خوبه رفتم تو اتاقتش کیفمو باز کردم کرمه رو برداشتم مالیدم کف حموم نزدیک وان سر دوش حمومشو باز کردم و مثل همیشه رنگای خشک شدم که با اب رنگ میدن به کمک اومدن رنگش سیاه بود سریع گذاشتم توش و درشو بستم یه نامه نوشتم و گذاشتم پشت حوش که رو دیوار بود رفتم دم پنجره نزدیک بود سطل حاوی گل و اب و روغن و تخم مرغ و رنگ و چسب و غسل تفاله چایی بود آماده کردم اومدم زیر پنجره و اخرین حرکت سطل خالی شد رو سرش و به گند کشیده شد داد زد: - ارالیا زنت نمیزارم اوضاع رو خطری دیدم دویدم تو خونم *شروان* وای مامان دویدم پایین بد بختی کجا هم وایستاده بود اونور برج رسیدم کسی نبود منتظر مونم یه نگاه بالا انداختم اتاق خودم بود کمی بد احساس کردم چیزی ریخته شد رو دیدم بالا ارالیا

نیشش بازه داد زدم - آریلیا زدنتم نمیزارم ای خدا حالا چه جوری برم بالا ولی به اجبار رفتم خدا رو شکر صورتم هم کثیف بود و هیچکی منو نمیشناختدر خونه باز بود آریلیا نبود دختره دیوونه میدونم باهات چیکار کنم همینجوری داشتم نقشه میکشیدم رفتم تو حموم لباسمو در اوردم نزدیک وان که شدم شترق از پشت برگشتم و ضربه مغزی شدم - آریلیا زنده به گورت میکنم ای کمرم بلند شدم رفتم اون کثیفیا رو از خودم جدا کردم رفتم زیر دوش چشمامو بستم هیچی مثل یه دوش همیشه چشمامو باز کردم یه نگاه به اینه روبه روم انداختم وای این حاجی فیروز دیگه کیه؟ دیدم داره اب سیاه میاد و بو رنگ بلند شد رفتم از وان بیرون سیاه شده بودم که دوباره با مخ اومدم زمین ای خدا حوله رو برداشتم دیدم یه چیزی چسبیده به دیوار - حموم خوبی داشته باشی اق شری نوشته فضول خانم برای اق شکمو عصبانی یه تی شرت و شلوار پوشیدم رفتم در خونش با عصبانیت در رو کوبیدم در رو باز کرد دیدم پخش زمین هلش دادم و مو هاشو کشیدم موهامو کشید تو اینه خودمو دیدم اه یادم رفت هنو سیاهم *آریلیا* زنگ در رو زدن خودش بود در و باز کردم و با حاجی فیروز رو به رو شدم با تیشرت و شلوار قرمز ولم میکردی زمینو گاز میزدم هلم داد تو و موهامو کشید منم مو هاشو از ریشه کندم ماشالام باشه انگار حواسش رفت به اینه منم استفاده کردم گوششو پیچوندم دستمو گاز گرفت منم صورتشو گرفتم الان دور دور گاز بود دماغمو کند یه نیش گون از شکمش اونم یه نیشگون از بازوم آریلیا خبرنگاری میکنه حریف ها هنوز مساوین آریلیا پاشو دور گردن شری میندازه و اونو تا مرگ میبره شری کله پاش میکنه همینجور که موهامو رو زمین بود و پاهام بالا و اویزون بودم شری گفت: - بگو غلط کردم - غلط کردی تکونم داد محتوات معدم اومدتو دهنم - شری بزارم پایین الان بالا میارم - کورخوندی - باور کن یهو تو دهن چیزی جمع جلوش دهنمو گرفتم شری که دید راست میگم انداخت منو رو مبل بلند شدم دویدم تو اشپزخونه و بالا اوردم سرم هنوز گیج میرفت شروان که اومد ابو خالی کردم روش و دوباره روز از نو و روزی از نو دوباره کتک کاری ولی هیچ وقت با دست و پا همدیگرو نمیزدیم همیشه با مو میکشیدیم یا گاز بود یا نیش گون بود خفه کردن البته کار من بود نه اون با چپکی کردن البته کار اون بود نه من هیچ وقت تو گوش هم نمیزدیم با همدیگه رو چک کاری نمیکردیم با دستم محکم نمیزدم همدیگه رو یا لگد نمیزدیم این جز بازی مون نبود بعد از یه کتک کاری مثنی - آریلیا - هوم - صورتم کبود بشه من میدونمو تو - تو هم اگه بازوم کبود بشه کارت ساختست - چرا این کار رو کردی؟ - نمیدونم کرم درونم بهم دستور داد - ای مامان صورتم داشتی منو خفه میکردی دیوونه - تو هم داشتی تمام دستگاه های بدنمو میاوردی تو دهنم - ماشالله واسه همه چیزم جواب داری - شری عید کجایی؟ - قبرستون - وا چرا؟ - کجا برم احمق باشی - راست میگی - حالا یه خواهش - چی؟ - ناهار امروز با تو اوکی - نه - جون شروان - باشه برو حموم تا من درست کنم - حموم خراب است - سر دوشتو باز میکنی رنگا رو در میاری یوختی وایمیستی دیدی اب سالمه میری زیرش - اینکا ر را رو از کجا یاد گرفتی؟ - کرم درونم ماشالله کرم نیست انیشتین - واقعا - پاشو برو مبلام سیا میشن رفت ای خدا بازوم دماغم چش و چالمو در آورد این پسره دیوونه رفتم ماکارونی درست کردم خیلی هوس کرده بودم نوشابه رو برداشتم بردم سر میز این پسره پرو هم دو ثانیه ایی اومد - به به چه کردی - بخور انقدر حرف نزن - برو یه لیوان اب بیار - وا چه پرو همینو بخور - تو رو خدا من قندم بالاست بلند شدم بطری اب رو اوردم شروان یه لبخند خبیث رو لبش بود خدا میدونه چیکار کرده - نظرم عوض شد همون نوشابه بریز - خودت بریز دیگه بعدشم منو اسکل کرده رفتم اب بیارم - اخه نزدیک توئه - استغفر الله در نوشابه رو که باز کردم چشمامو بستم گازش ریخت تو صورتم هرهره داشت میخندید نوشابه رو ریختم روش - کثافت بعد از دعوا و خوردن ناهار رفت وای خدا باید خونمو عوض کنم از دستش نزدیک عید بود یعنی روزی نیود که منو شری باهم دعوا نکنیم تولد سولینا بود یه لباس گلبه ایی مایل به صورتی با کمر بند نقره ایی اندازش تا زانوم بود و دکلمه بود موهامم فر کردم ریختم دورم شری هم دعوت بود وای خدا کارن و اوا و نلی و ساری کاملا با شری اشنایی داشتند واسه همین دعوت بود از در رفتم بیرونی حوصله زنگ در خونه رو زدم پوففف من چشم ندارم اینو ببینم اونوقت به من

میگن باهم بیابین اومد بیرون یه لباس سبز کمرنگ تنش بود با شلوار مشکی دکمه هاشم که نمی بست سنگین تر بود والا رفتیم تو اسانسور -علیک ارالیا خانوم من خوبم به لطف خدا شما خوبین -پوففف شری حوصلتو ندارم هنو کبودی پاهام که دیروز نیش گون گرفتی نرفته -اخ فکر کردی دست من که گاز گرفتی رفته اوه اوه راست میگه سبز شده -فردا بنفش میشه لبخندی پهن زدم -چیزه اخ جون من عاشق بنفشم سر از تاسف تکون داد دیدم گند زدم - ای خدا -چی شده؟ -نمیتونم راه برم؟ -چرا؟ -چون یه خر به اسم شروان پامو کبود کرده!! -ای کوفت همچین گفتی فکر کردم قطع نخاع شدی -همینجوری پیش بریم قزع نخاع هم میشم -واقعا در اسانسور باز شد کادوم تو یه جعبه بود که با لباسم ست کردم گلبه ایی با گلای نقره ایی ریز شری هم هرچی بود خیلی گنده بود برای اون شکلاتی شده بود و قرمز بود با نواری مشکی خیلی خوکلش بودزنگ در رو زدم ساری باز کرد -اوه سلام عجبه اومدین رفتیم تو کارن و اوا اومده بودن نلیسا هم نبود بعد از چلوندن سولی پاس دادمش به شری اونم یه دل سیر بوسش کرد کادو رو دادیم و تولد شروع شد نلی داشت لباس عوض میکرد کیک و آوردن و کادو ها رو باز کردن کارن لباس پف دار صورتی آورده بود نلی برایش یه جعبه ۱۲ تایی لاک آورد اوا کیف و کفش کوچولو ایی فیروزه ایی شری یه توپ صورتی که روش کلی عکس باربی و پرنسس و...داشت چون لب اب میخواستن بازی کنن اب برد منم یه خرس بزرگ نقره ایی خود ساری هم برایش یه گردنبند قلب کوچیک هفت رنگ اوا-همه چیو ست کردی که -اره دیگه ما اینیم اوا یه لباس سفید تا زانو که استین هاش پف داشت نلیسا یه کت و دامن ایی کاربنی و کارن یه لباس صورتی و شلوار سبز اونم به خاطر سولی خود سولی هم یه لباس ارغوانی و مامیش هم لباس ماکسی بادمجونی بعد از تولد رفتیم بالا اوا -بلیط برا کیه؟ شری نگام کرد -واسه فردا عصر -منم کارام تموم شد میام اسانسور وایستاد و اوا رفت خونش اومدیم بالا بخیلی خسته بودم با شری رفتیم ته سالن -شب بخیر شری و یه خمیازه بلند رفتم سمت خونم بازو مو گرفت و برم گردوند -کجا میخوای بری ارالی -به دیار باغی -عین ادم حرف بزن -قبرستون بازو مو فشار داد داد زد -وقتی میگم درست جواب بده جواب بده فهمیدی؟ دستمو با یه حرکت در آوردم داد زدم -باید تو ضیح بدم -اره -تو کیه منی مثلا؟ -دوستت -تا اونجایی که یادمه من دوست تو بودم نه تو دوست من تو جز ازرائیل چیز دیگه ایی نیستی در خونه رو باز کردم و محکم بستم خوابیدم امروز ۲۸ اسفند بود ۲ مونده تا عید ظهر بلند شدم وای چقدر خوابیدم خوب وقتی ساعت ۴ صبح میخوابی همینه دیگه رفتم تو بالکن صبحونه بخورم دوباره تامه بازی این خول مشنگ شروع شد بازش میکنم -کجا میخوای بری ارالیا؟ منم مینویسم -باید توضیح بدم؟ و موشکش میکنم و میره تو بالکنش دوباره برمیگرده -خواهش...حداقل بگو چند روز نیستی -۱۵ روز وقتی اینو خوند انگاری بادش خالی شد رفتم تو و برای عصر آماده شدم این سومین قدمی بود که میخواستم بردارم صبحانه و ناهار رو خوردم لباسامو جمع کردم و کتابامو برداشتم پولامو چنج کردم و عصر رفتم فرودگاه نشستم بطری ابو نزدیک لبم بردم و ازش نوشیدم به سر و وضع نگاه کردم پالتوی بلند ایی کم رنگ که تا زانوم بود و شلوار توسی باکفشای مشکی وکیف سفید یه شال توسی هم همرام بود باصدای یه زن بلند شدم و بعد از انجام کارا سوار هواپیما شدم اصلا خوابم نمیبرد من با شری دعوام شد ولی این از اون دعوا ها نیست این دعوا قهر داره برای چی اونجوری باهام دعوا کرد ولس کن حتی ارزش فکر کردن هم نداره تا سیزده بدر اونجام بالا خره خواب اومد سراغم با نشستن هواپیما چشمامو باز کردم شالمو انداختم سرم و پیاده شدم رفتم سمت خونه شادی و مامان اومدن استقبالم -ارالی دخترم دلم برات تنگ شده بود - منم همین طور شادی خانوم هم بغل کردم رفتیم تو هاله برامون قهوه آورد از درس و کار گفتم و پری که اصلا حتی سلام هم نکرد ثمین هم که اصلن نبود بعد از شام استراحت کردم کنار مامان خوابیدم -مامان؟ -بله -بیداری؟ -اره -خسته ایی؟ -اره -چقدر؟ -اندازه ۱۵ سال -منم همینطور... مامان؟ -بله -هنوز هم دوست داری یه روانشناس پرواوزه باشی؟ -کی دوست نداره؟ -دوست داری از اینجا بری؟ -تقریبا -چرا؟ -چون به این جا عادت کردم -ولی مامان ۱۵ سال پیش من اینجوری نبود -ارالیا اون الما مرد -من زندش میکنم -نمیتونی -میتونم -بگیر بخواب -شب

بخیر خوابیدم باید سومین قدمم رو برمیداشتم صبح بانور افتاب بیدار شدم امروز برای من روز مهمی بود بعد از خوردن صبحانه برام اس اومد - خیلی بدی فضول خانوم نمیدونم چرا احساس میکردم خیلی پکر ... برای چی؟ اون کلی دختر دورشه .. والا ۱۴ روز دیگه برمیکردی یه فس میکوبین همدیگرو ساعت ۱۲ آماده شدم و با اجازه مامان و شادی خانوم رفتم بیرون ... ----- خانوم این خوبه؟ -اره به نظرم خوبه یه خونه ۱۰۰ متری مبله تو بالا شهر دیگه اونقدر وضعم خوب بود که بتونم یه خونه و یه مطب بخرم بعد از خرید و بازدید خونه ها عصر برگشتم خونه با یه قهوه رفتم تو اتاق شادی خانوم با لبخند نگام میکرد عینک ضربش از چشمش برداشت - بشین نشستم -میشه وقتتونو بگیرم؟ -چرا که نه -امم شادی خانوم چیزه... نگران گفتم: -مشکلی پیش اومد؟ -مشکل که نه ولی درباره مامانه -درباره الما؟ -اره چیزه.. -ارالی راحت حرفتو بزن -میخوام از این جا ببرمش -کجا؟ -براش یه خونه و یه مطب گرفت مامانم یه روانشناس عالی بود به نظرم حیفه تو این وضعیت بمونه به جایی خیره شد و نفس عمیقی کشید - باشه اگر خواسته تو اینه من چی میتونم بگم عزیز -شادی خانوم شما همیشه فرشته نجات من بودید -توهم همیشه باعث غرور و افتخارم بودی یه شخصیت محکم که خیلی دوست دارم شبیه تو باشم -ازتون ممنونم به خاز این ۱۵ سال که کنارم مثل یه مادر بودید -منم ازت ممنونم که ۱۵ سال دخترم بودی لبخندی زدمو هم دیگه رو بغل کردم -یکی از خواسته های پدرم این بود که نزارم مامانم سختی ببینه اما شما به جای من این کار رو کردید و نگذاشتید سختی ببینه -ارالیا من خیلی به شما بد کردم ولی باور کن تمام سعی مو کردم -شما بیشتر از چیزی که فکر میکنید به ما لطف کردید ممنون همیشه پیشتونیم هم من هم مامانم شما جزای از ما شدید بعد از حرف زدن رفتم پیش مامان -مامی؟ -بله -باید بریم جایی -کج من کلی کار دارم از شادی خانوم اجازه کردم مامانم خیلی شکسته شد قبلا انگار من مامان مامی بودم شلوار دمپای مشکی و مانتو قرمز و شال مشکی و کفش و کیف قرمز رنگش جوون ترش کرده بود دستشو گرفتم و بردمش سمت خونه جدیدمون -ارالیا اینجا کجاست؟ -حالا میفهمی در رو باز کردم به خونه نگاهی انداختم خونه کنار در اشپزخونه شیک بود و روبه رو در پنجره های بلند و روبه روی پنجره حال داشت و ته سالن یه داه دو بود که شامل دوتا اتاق و حمام و دستشویی بود خونه استوخونی رنگ بود نزدیک پنجره مبلای ابی فیروزه ایی که پشتی مبل سفید باگلای فیروزه ایی بود و نزدیک اشپزخونه هم میز ناهار خوری هم رنگ مبل و پشت مبل دوباره یه دست مبل دیگه داشت که حال رو دو قسمت میکرد رنگشون سبز چمنی ومثل مبلای فیروزه ایی پشتی سفید با گلای چمنی رنگ و ته سالن هم تی وی بزرگ که کنار راه رو بودپرده بلند طلایی هم خودنمایی میکرد -ارالیا اینجا کجاست؟ -خونمون مامان -چی؟ -بیا اینجا رو نگاه کن در اتاق اولی روباز کردم رو به رو در پنجره داشت و با پرده کرم کنار در میز کامپیوتری که کتابخونه هم داشت نزدیک پنجره تخت و رو به روش هم میز لوازم آرایش و کمد دیوار نزدیک پنجره اتاق رنگش کرم بود و تخت و کمد و بقیه قهوه ایی سوخته اینجا اتاق مامی بود -مامی اینجا اتاق توئه -ارالیا میفهمی چی میگم؟ -مامان؟ -چرا باور نمیکنی؟هان؟ از من بعیده؟ اره؟ مامان این اولشه من اول راهمه من اون الما رو زنده میکنم -ارالیا تو که میخوای بری من چیکار کنم تنهایی اینجا؟ -فکر اونجا شم کردم دستشو کشیدم برم سمت کتابخونه کتابای روانشناسی رو در اوردم -باید خودتم کمکم کنی باشه -اینا چیه؟ -تا اونجایی که یادمه الما خانوم روانشناس بود حالا که میخوام زنده باشم باید روانشناس باشه دیگه نه؟ رفتم تو اون اتاق که اتاق خودم بود رنگش سفید یخچالی بود و وسایل اتاق فیروزه ایی _طلایی بود رنگ مورد علاقه خودم تو امریکا هماهنگ کرده بودم -ارالیا خوب که چی من کتابا رو بخونم؟ -که کمی مرور بشه -برای چی؟ -بیا بردمش مطب رو بهش نشون دادم -خوب دکتر شایسته چه طوره؟ -ارالیا باورم نمیشه یه مطب شیک که بیرونش سرامیک های موزی و دیوارای کارشده و مبلای فرفوزه مشکی با رو کش قرمز میز منشی هم با چوب نسکافه ایی بود داخل مطب هم سفید و یاسی بود -خوب خانوم دکتر حوصلتون بازم سر میره؟ -ارالیا چه جوری جور کردی؟ -چیو؟ -پولشو نکنه از شادی خانوم گرفتی؟ نشستم رو مبلای یاسی -مامان؟ نگام کرد -اینا رو با پول

خودم خریدم میدونی که توی یه شرکت بزرگ کار میکنم من پنت هاوس شادی خانوم هم خریدم اینا هم باید زود تر برات جور میکردم اومد بغلم کرد معلوم بود داره گریه میکنه -اراليا بهت افتخار میکنم -مامان گلم اینا تازه اولشه -میخوای چیکار کنی؟ -میفهمی -اراليا بگو -میخوام افرادی رو به سزای اعمالشون برسونم -اراليا کیا رو؟ -اینو دیگه باید خودت بفهمی -اراليا؟ -راستی مامان منشی کی استخدام میکنی؟ -نمیدونم -سریع کارایی رو که میخوای بکنی رو مشخص کن اوایل کارت شادید زیاد بیمار نداشته باشی ولی بعد که کارت راه افتاد برات یه وب سایت و یه شعبه دیگه میزنم خوبه؟ -چه خبره -مامان نگران هیچی نباش من ارالیا -اراليا مامان؟ -بله مامی -یه خواهش -هرچی تو بگی -بریم مسکو -مسکو؟ -اره میخوام برم یه مرور خاطرات کنم البته اگه قبول کنی -چرا که نه منم دلم برای خاله لیبرا تنگ شده خاله لیبرا دوست صمیمی مامی که قبل از این که مامی بیاد ایران و مسلمان بشن باهم رابطه نزدیکی داشت برگشتیم خونه جدیدمون -یه شب خواب اروم بدن هیچ نگرانی -اره منو ببخش مامان -چرا گلم؟ - چون من باید زود تر این کارا رو انجام میدادم -همین هم برای من ارزش داره که به فکرمی -مامی مگه قرار نباشم خلاصه بعد از شام رفتم رو تخت بوی نوبی تو دماغم بود گوشیم زنگ خورد -الو -سلام گور به گور شده -خوبی ساری سولی خوبه -از تماسای شما چرا بد باشیم گفتمی برو که رفتیم؟ -ساری الان ساعت ۱۰ شبه -اینجا ۹ونیم صبحه -میدونم سولی چیکار میکنه؟ -اونم که مثل همیشه راستی با شری مشکلی داری؟ -چ -امم نه چرا؟ -اخه بدبخت خیلی پکره و تو خودشه عصبی شدم -تا اون باشه که اینجوری سر من داد نزنه و بازومو له نکنه حشقه -پس بگو دعواتون شده -دعوا که کار هر روزمونه -کل کل رو جا انداختی -حالا -الان کجایی؟ -خونه -اینو که میدونم کجایی؟ -ایران بعد میرم مسکو -مسکو برا چی؟ -برای مامی میخواد مرور خاطرات کنه -اهان باشه شب بخیر -صبح بخیر بای -بای تلفن رو قطع کردم و پرت کردم رو میز و خوابیدم فردا عید بود و شادی خانوم اومد و تبریک گفت پس فردا هم کارا رو جور کردم و رفتیم مسکو مامان بزرگم روسی واسه همین چشمای سبزش نسل به نسل میچرخه وقتی رسیدیم رفتیم هتل رادیسون رویال که اتاقمون به رود خانه دید داشت از اون جایی که عین چی روسی بلد بودم برام راحت بود من شهرایی که زبانشونو بلدم بیشتر میرم از این که با تور ولیدر و مترجم برم جایی متنفرم مامان رفت دم پنجره و به رود خونه زل زد -река (رود خانه) -красивый (زیباست) - Очень красивая (خیلی زیبا) -مامان بیا بریم خرید از اون ور میریم پیش خاله لیبرا -بریم رفتیم مرکز خرید NOVINSKY PASSAGE تو بلوار نووینسکی توی مرکز مسکو مامان رفت یه دور مرور خاطرات کرد بعد رفتیم سمت خونه خاله لیبرا یه خونه دوبلکس قدیمی زنگ درو زدیم لیبرا در رو باز میکنه از دیدن ما شکه میشه میپره بغل مامانم -وای الما خودتی؟ لیبرا مامانش ایرانیه برای همین فارسی بلده -لیبی نمیدونی چقدر دلم برات تنگ شده -نمیتونستی بیایی؟ بعد انگار نظر به من جلب میشه با ذوق به مامی میگه -وای الما ارالیاست؟ -اره تمام اطلاعاتم اینه لیبرا ۳۹ ساله متولد ۱۸ فوریه ۱۹۷۵ میلادی نام همسر الن که امریکاییه و مرده و صاحب یه پسر که ایتالیا زندگی میکنه مثل روس ها سفیده صورت فکر کنم میگن تخم مرغی داره لبای کوچیک قلوه ایی و بینی باریک و چشمای درشت مشکی موهای بور فر تا ارنجش بغلش میکنم -سلام خاله لیبرا -سلام قربونت بشم چقدر بزرگ شدی -ممنون -بیایین تو کسی نیست و اروم گفت: سالهاست کسی نیست دلم براش میسوزه بیچاره خیلی تنهاست پسرش ویکتور خودشو کشته انقدر درس میخونه داره پزشکی میخونه از اخرین دیدارمو ۱۵ سال میگذره نشستیم تو یه اتاق نشستیم و برامون قهوه آوردن قهوه های اصل روسیه خوبه ولی من ارمنی رو بیشتر دوست دارم مامی گفت: - ارالیا اگه گفتمی منو لیبرا چند ساله دوستیم؟ -دقیق نمیدونم -۳۲ساله -خدا بده برکت با این حرفم زدن زیر خنده و رفتن تو قدیما حوصلم سر رفت لیبرا: -ارالیا حوصلت سر رفته؟ -دقیقا -خوب الما برای چی این بچه رو آوردی؟ -الما -خودش اومد -خوب خاله جون برو یه گشت تو خونه بزن -ای خاله من کل خونتونو حفظم -برو پایین چند تا ساز هست بین میتونی خودتو سرگرم کنی باشه رفتم پایین یه پیانو بود نشستم پشتش پیانو مکانیکی بود و خیلی

بزرگ بود و منو یاد پيانو بابام مينداخت نشستم پشتش که نگاه خورد به چيزی يه ويولن رفتم سمتش ياد شروان افتادم بايد ازش خبر ميگرفتم راستش دلم براش تنگ شده بود همون لحظه گوشيم زنگ خورد اوا بود -الو اوايي - سلام اراليا -سلام خوبی کجايی؟ -ايرانم کجايی -روسيه -جدی گفتم -منم جدی گفتم -اونجا چيکار ميکنی؟ -با مامان اومديم -بابا اين شروان کچلم کرد -چرا؟ -هی پرسيد کجايی منم گفتم ايران اومد اينجا ولی نيستی راستی عيادت مبارک -عيد تو هم مبروک الان ايرانه؟ -اره -باشه ممنون -بای -بای شری خل و چل ايرانه اونم برای من الحق که ديوونست رفتم سمت ويولن و تمرين کردم هواپيما نشست بعد از يه هفته برگشتيم ايران و بقيه روزا هم سريع گذشت و واسه سيزده بدر هم با شادی خانوم اينار رفتيم شمال مامان هم سعی کرد کتابا رو بخونه و يه منشی براش استخدام کردم و يه خدمتکار به اسم ارزو بعد رفتم سر خاک بابا و براش از همه چی گفتم از کارایی که انجام دادم و ميخواوم انجام بدم ساعت ۶ صبح بود که رسيدم لس انجلس رفتم سمت برج خیلی خسته بودم مامان تو اون روپوش سفيد فوق العاده بود رفتم بالا در رو اروم باز کردم و رفتم تو اخيش هيچ جا خونه ادم نميشه واقعا همينه هيچ جا خونه خوشگل بابام نبود رفتم رو تخت ولو شدم و خوابيدم ساعت ۱۱ با صدای گيتار از خواب بيدار شدم صبحونه رو آماده کردم و رفتم تو حياط درست حدس زدم صدای گيتار شری بود کمی لاغر شده بود گوجه فرنگی رو نصف کردم پرت کردم سمتش درست خورد به هدف تو اين چند ماه کلی نشونه گيريم پيشرفت کرده گيتار رو گذاشت کنار چشمش بسته بود سريع دويدم تو با خوش حالی گوجه رو برداشت و انگار دنبال من ميگشت پشتش به حياط من بود که تخم مرغ من که سسی هم کرده بودم خورد پس کلش با خوشحالی برگشت داد زدم -اين به خاطر اين که بيدارم کردی با اون گيتارت يه لحظه مات من شد همچين زل زد فکر کردم چه ايرادی دارم يه نگاه انداختم دمپايی خرگوشی و شلوارک سفيد با تاپ صورتی که يه ژاکت بهاری سفيد بلند روش پوشيدم مشکلی نيست -شاخ در اوردم؟ -های شری نصف گوجه که تو دستم بود پرت کردم تو صورتش -اينجوريه ارالي؟ -اره اينجوری -باهات قهرم -لوس نر و ايستا و صلاح خوکشل من تفنگ اب پاش رو پرکردم و نشونه گرفتم طرفش -تو غلط ميکنی لوس نر بچه ننه ماشالا تفنگ اپاشم تفنگ نبود که ارپيچی بود با شری رفتيم اخيرين مدلشو خريديم اوایل برام سنگين بود الان عادت کردم ديدم شری رفت تو ديگه بيرون نيومد به درک که چی مثلا لوس ميخواست اونجوری از فردا زندگی روزمره من شروع شد شرکت -دانشگاه، دانشگاه -شرکت شری هم که ديگه نديدم بره بميره به درک ويولن هم همين جوری مونده بود تا دوماه وضعمون همين بود اصلا همو نميديم بعد از دوماه فقط به عنوان استاد هفته اي يه بار ميومد خیلی سرد و خشک و من هم از اون سرد تر و خشک تر چون من اراليام سه ماه به همين طوری گذشت اوایل مهر بود شش ماه مامی رو نديدم گوشي رو برداشتم و زنگ زد مطب -بله بفرماييد -سلام مطب دکتر شايسته؟ -بله بفرماييد -ببخشيد مريض دارن؟ -خير همين الان اومدن بيرون -ميشه وصل کنيد؟ -شما؟ -دخترشونم -بله چند لحظه صبر کنيد و صدایي نيومد -الو اراليا -الو مامی سلام -سلام گلم -ميبينم کارت راه افتاده -اره بيمارای قديميم زياد ميان -مامان گلم خوشگلم عزيزم -چی ميخواي؟ -يه وقت نيای به دختر دسته گلت سر بزنی ببيني زندست مرده -من و تو که تقريبا هر روز باهم حرف ميزنيم ادامش -مياي اينجا؟ -فکر نميکنم بتونم -اره ديگه بايدم نتونی دختر پنجه افتاب تو اينجا ول کردی چسبيدی به مريضات -حسود خانوم باشه بيمارامو کنسل ميکنم -قربون مامان گلم بشم -خودتو لوس نکن -باشه بای و مثل هميشه بدون خداحافظ قطع کرد تو اين شش هفت ماهی که برگشتم موفق شدم کارن رو با جسيکا يکی از دخترای دانشگاه دوست کنم جسيکا دختر ريز ميزه با نمکه نليسا دارای سه تا خواهر شد اوا هم فعلا رفته پيش مامی نلی شيريني پزی ميکنه کلی مسخره ش کردم ولی لامصب عجب شيرينيایي درست ميکنه شوهر ساری هم که هنوز ازدواج نکرده خیلی عجيبه که چرا اقا شاهين رو ملاقات کردم و اون از وضعيتم پرسيد و کلی به مامان سلام رسوند خانوم جديديش هم زنی بسيار زيباتر از ثمنه و يه بچه ۲ ماه داره با شری هم که مثل هميشه ام رو ميل لم داده بودم و برنامه مورد علاقمو نگاه ميکردم که

زنگ در زده شد بی حال در خونه رو باز کردم با دیدن صحنه رو به روم انرژی گرفتم مامان با لبخند نگام میکرد جیغی کشیدمو پریدم بغلش نمودم چرا احساس کردم شری پشت در داره نگام میکنه مامان اومد تو -وای قدر خسته شدم -بشین برای مامی یه چیزی بیارم رفتم براش میوه اوردم دیدم زل زده به یه چیزی در نگاهش و گرفتم دیدم داره تابلو رو نگاه میکنه سریع بحث و عوض کردم -مامان خیلی راه بود نه؟ -مامان؟ دستمو بردم جلو صورتش تکون دادم -بله؟ -میگم خوب اومدی؟ -اره -بیا بخور میوه خوردیم و در باره مطب و بیمارا و وضع های وخیم بعضی ها سه روز مامی پیشم موند و رفت حالا دوباره تنهایی و دوباره زندگی روز مره حداقل قبلا کمی (چقدر کم بود) کتک کاری هم داشتیم الان دیگه اونم نداریم بدبختی. شروان که میومد تو قالب خودم فرو میرفتم فقط توضیح و تمرین بود خیلی سخت گیری میکرد و البته نمیتونست به من گیر بده سر همین موضوع این که نتونه گیر بده به روز کامل تعطیل رو ویولن زدم داشت گردنم از وسط نصف میشد سیم ها رو انگشتم جا انداخته بودند اواخر مهر بود پالتو نخودی رنگمو با شلوار قهوه ایی و نیم بوت نخودی با یه شال گردن قهوه ایی انداختم رو رفتم بیرون نسیم میومد من دختر پاییز بودم و عاشق پاییز از خورد شدن برگ ها زیر پام لذت میبردم یه احساس کردم فردی پشت سرم توجه نکردم ترسم نداشتم فوقش منو میدزد و اخرشم میکشت دیگه انگاری اون فرد تک سرفه ایی کرد که کاملا مشخص بود که میگفت وایستا و توجه کن وایستادم فرد اود کنارم به روبه روم خیره بودم واصلاً فرد برام مهم نبود -اینجا چیکار میکنی؟ این صدای شری بود نگاه سردمو نداختم بهش -باید توضیح بدم؟ -ام خوب نه ولی جالبه -چی جالبه؟ -دیدن تو اینجا -یه جور میگی انگار صد ساله منو ندیدی زیر لب چیزی گفت که من نشنیدم - چیزی گفتی؟ -نه -خوبه -اومدم قدم بزنم امیدوارم تو هم برای این موضوع اومده باشی -برفرض اره که چی؟ -میشه باهم قدم بزنیم -برام مهم نیست به قدم زدن ادامه دادم اونم کنارم میومد باد با موهام بازی میکرد که صدای خنده شری اومد -چیزی شده؟ -نه یاد وقتی که گوشمو پیچوندی افتاد همون حاجی فیروزه لبخندی زدم یادش بخیر - حقت بود نباید با پیف پاف دنبالم میکردی -تو هم نباید با ارشه میکوبیدی تو سرم -اون به خاطر این بود که تو مارپله جرزنی کردی -من جر زنی نکردم فضول -جر زدی شکمو -نه -اره -نه -اره -نه نه نه -اره -اره -اره -اره -میگم نه -میگم اره خلاصه این نه اره ما تمونی نداشت نه من کم میاوردم نه اون اخرش به صد تا زبان نه اره کردیم -لا - نعم -لا -نعم از عربی رفتیم انگیزی -نو -یس -نو -یس رفتیم تو فرانسوی -پاس(نه) -اویی(بله) -پاس -اویی رفتیم تو روسی -Да(بله) -اینو دیگه بلد نیستیم -حالامن عین چی بلدم -چه زبانایی بلدی؟ -انگلیسی و فرانسه و روسی رو که عین چی بلدم لاتین و ایتالیا هم ای بدک نیستیم -من فقط انگلیسی و فرانسه بلدم -خوب بیا بهت یاد بدم -وا -وا -نداره که تو به من ویولن یاد میدی منم بهت روسی -روسی رو از کجا یاد گرفتی؟ -مامانم یه رگش روس -پس چرا تو ایرانی -خوب کله پوک پوک مامان بزرگم روس اصیل بود بابا بزرگم ایرانی حاصلشون میشه الما و هلما شایسته الما که مامی منه منم ددیم ایرانی بود دیگه -هلما؟ -خاله الانم گردن ما و گردن پام هم فوتیدند الان فقط مامی من زندست و ایشالا ۱۰۰ سال عمر کنه -ایشالا پس هلما چی؟ -هلما خواهر دو قلو مامانمه البته نقطه مخالف مامانم مامان عین روسا بود قیافش موهای بور و چشمای زاغ و پوست سفید ولی هلما پوست تیره چشمای قهوه ایی و موهای مشکی هلما همیشه حسود بود که چرا قیافش مثل مامانم نشده یه روز که دعواشون میشه مامان پزرگم طرف مامانم رو میگیره اونم قاطی میکنه و میزاره از خونه میره و دیگه کسی ندیدتش شاید باورت نشه ولی خانواده مامی کل روسیه رو دنبالش گشتند ولی اون توی یکی از ویلا ها که رفته بود تا میفهمه دارن دنبالش میگردن نامه مینویسه که از روسیه میره و دیگه دنبالش نگردند دیگه هم کسی ندیدتش -هان کمی قدم زدیم -انگار نه انگار تا دیروز چشم نداشتم همو ببینیم ارلیا نه؟ -مگه الانم چشم داریم من تا اون جایی که یادمه چشم دیدن تو رو نداشتم شکمو -خوب اشتی؟ -مگه قبلا دوست بودیم که قهر رو اشتی داشته باشیم ناراحت شد ولی کم نیاورد -پس یعنی الان دوستیم جواب ندادم یههم دیدم ایستاد توجه ایی نکردمکه یههم کلی برگ ریخت رو سرم با عصبانیت

برگشتم دیدم داره هرهر میخنده چشماشو بسته بود و دهنش نیم متر باز بود یه مشت برگ برداشتم و کردم تو حلقش و با عصبانیت راهمو ادامه دادم صدای سرفه هاش دلمو خنک میکرد که بیهو دیدم رو -منو بزار پایین -باید جواب تو بگیري میگفت و میخندید خدا میدونه قراره چه بلایی بیاره منو زده زیر بغلش و راه میرفت دیدم داره میره سمت جایی که برگ ها جمع شده بودندو یه تپه تشکیل داده بود منو پرت کرد تو برگا یه لحظه مرگ رو به چشمام دیدم روم کلی برگ بود شری برگا رو میریخت روم انگار داشت منو دفن میکردسریع بلند شدمو منم روش برگ ریختم فکر کرده با کی طرفه همین جوری برگ پرت میکردیم بعد از یک ساعت برگ بازی ولو شدیم رو زمین پارک سرامون کنا هم بود و لی جهت ها مون فرق داشت -ای چقدر خسته شدم -منو چی میگی شری تمام کمرم درد میکنه -بریم خونه من هوس قهوه با کاپ کیک های تو کردم -میگم شکمویی بهت بر میخوره -نمیدونی چی کشیدم بدون کاپ کیک هات -نچ نچ چی کشیدی؟ هان؟ خاک برسرم کارای او او -خیلی مضخرفی جوجو -جوجه عمته - من عمه ندارم بگو -پس جوجو عمه نداشته -اصلا خودمم پاشو بریم کاپ کیک بده به من پاشو خروس -خروس خودتی -خوب خودت گفתי جوجه نه بزرگ ترش میشه خروس دیگه! -تو هم خیلی مضخرفی گوریل انگوری -پاشو بلند شد و دستمو گرفت و بلندم کرد خودمونو تکونیدم یه پالتو بلند مشکي با شال گردن توسی خدایش جذاب بود ...اراليا خاک تو سرت کنماصلا مبارک زنش باشه والا ما رو سننه رفتیم تو برج و یه راست اومد خونم پالتومو درا اوردم برگ ها ریختند بیرون -تازه اولشه اق شری تا یه هفته برگ در میارم از خودم لباس زیر پالتوم یه لباس استین بلند قهوه ایی ساده بود بوت ها مو چون گرم شد در اوردم و دمپایی خرگوشی خوشگلمو پوشیدم بیچاره همچین زل زده بود بهم انگار داشت فحشم میداد و میگفت غول بیابونی تو یه روز منو نپوشی روزت شب نمیشه نه؟ منم گفتم: -خفه شری:-با من بودی؟ -نه با این دمپاییم بودم -خدایا بیماران را شفاه ده -بلند بگو آمین ...آمین! رفتم کاپ کیک های شکلاتی خوکشلم که توت فرنگی هم داشت و با قهوه آوردم -اخیش هیچی مثل کاپ های تو نمیشه -من هر روز درست میکنم -پس هر روز صبحانه اینجام -امر دیگه ایی نیست؟ -چرا هست اب پرتغالم باشه دوست دارم صدامو بچه گونه کردم -نعنا ...دوشت...خوچمزست یهو زدیم زیر خنده -وای اراليا من عاشق این کلیپم -من نگاه نکنم شبم روز نمیشه شری -راستی شنبه هفته پیش چیکار میکردی؟ -فضول خان داشتم و یولن کار میکردم -خدا شفات بده اخه مگه ادم کل روز رو تمرین میکنه نمیگی گردن درد میگیری و دستات تاول میزنه؟ - تاول میزنه؟ -پ ن پ خوب سیمه دیگه خون نمیرسه -هان -اراليا جونم؟ -چی میخوای؟ -دیگه قهر نیستی - خجالت بکش خرس گندهمسن بابای منی اونوقت خودتو لوس میکنی؟ ادمت میکنم اق شری لوس شکمو بیریخت -من بیرختم؟ -نه من بیرختم -بیریخت زشت تویی چشات عین مرداب میمونه -چشمای من عین مرادابه؟ -اره - بهتر از برای تو که انگار توش pp کردن -خیلی بی ادبی -حقته چشمای من عین جنگل سرسبز میمونه -یا بهتر بگی جنگل amazون -بیشعور -برای من رنگ کوه میمونه رنگ خاک و ... -رنگ لونه مورچه ها رنگ تنه درخت پوشید رنگ بزغاله و گاو ... -برای تو شبیه رنگ بزغاله میمونه از سوتی که داد خودشم میخندید -کله پوک مگه بوزغاله سبز هم داریم؟ -اولا بوزغاله نه بزغاله دوما ... -دوما چی؟ -چشات مثل معنی اسمت میمونه یعنی بوته علف زد زیر خنده -که گاوای قهوه ایی میان میخورنشون؟ خندش قطع شد -داشتی میخندیدی که چی شد اومد منو بگیره جیغ کوتاهی زدم و از پله ها رفتم بالا دنبالم اومد در اتاقم رو باز کردم و خودمو پرت کردم تو اومد تو پریدم بالای تختم امد سمت تخت که منو بگیره فرار کردم از نرده پله ها سرخوردم اومد منو بگیره که تلفت زنگ خورد -استپ تلفن زنگ میخوره گوشی رو گذاشتم رو ایفون اوا بود -الو اوا -الو ارالی خونه ایی؟ -اره -چیکار میکنی مطمئنم که با شروان اشتی کردی چون الان سقف خونم تو دهنمه با این حرفش منو شری زدیم زیر خنده -اره اوا این شکمو فضول بی ریخت لوس اینجاست داره صداتو میشنوه شری:-سلام اوا خوبی؟ کلا شری ادم راحتی بود مثل بار اول چایی نخورده پسر خاله شد -ممنون چیکار میکنید؟ -دنبال بازی -باز سر چی بحثون شده؟ شری:- به من بیریخت

من: نه که تو نگفتی چشات عین مرداب میمونه - خوب تو هم گفתי عین PP میمونه او! - بس کنید جفتتون خجالت بکشید این حرفا چیه به هم میزدنید؟ - او خانوم خودش شروع کرد؟ - چه با ادب شدی شری - از صدقه سری همنشینمه دیگه من - راست میگه من نبودم الان عین چوب بستنی خشک بود - ارالی خر چه ربطی داشت - خیلی سنگینه خودت تجزیه تحلیلش کن - باشه سر صدا نکنید امتحانا شروع شده ارالیا خانوم مگه شما امتحان ندارید؟ - چرا بای - بای تیلیف و قطع کردم - ارالیا فردا امتحان داری؟ - اره - خوندی؟ - اره جدی؟ - اره - بازی ادامه داره یا؟ - اره - هر چی میگم میگه اره؟ - اره - اینجوریه؟ - اره - چی میگه؟ - اره - بس کن دیگه - اه شری خفه شو دارم با دمپایی خرگوشیام حرف میزنم هی و و و و و - خدایا شفا فقط شفا - بلند بگو آمین - الان بازی ازاده؟ - اره افتاد دنبالم جایی نداشتم برم از خونه زدم بیرون تو راه رو دنبالم میدوید که یهو فرانک اومد جلومون رفتیم پشت فرانک اون دنبالم میکرد من هم دور فرانک میچرخیدم یهو فرانک یقه شری رو گرفت - مرتیکه با این خانوم چی کار داری؟ - فرانک شری دوست منه - دوست؟ - اره - غلط کرده - یقه شو ول کن یقه شری رو ول کرد و اون با عصبانیت صافش میکرد چشمش مثل اون شب قرمز بود - میتونم بپرسم فرانک با چه حقی به دوست من ازار میرسونی؟ - دوست هه - اره دوست من - اون غلط میکنه با تو شری - حرف دهننتو بفهم - سروان دخالت نکن این موضوع بین من و آقای فرانکه رو به فرانک خیلی خونسرد با چشمای یخ زل زدم تو چشمش فکر نمیکنم به تو مربوط باشه آقای فرانک - مربوط نیست نه؟ مربوط میشه - ببخشید فضولی نباشه میتونم بپرسم چه جوریه؟ - وقتی زلم شدی شری انگار برق بهش وصل کردن منم زدم زیر خنده - وای فرانک چقدر باحالی باقالی و دوباره شروع به خندیدن کردم این حرصشو بیشتر در میاورد - دهننتو ببند ارالیا جدی با تحکم و محکم و بلند گفتم: - اسم منو تو اون دهن کثیفت نیار بعدشم از سر راه من برو کنار تو کسی نیستی که من ازش بترسم یکی از ابرو هامو انداختم بالا و دست به سینه براندازش کردم - همش باده و یه پوزخند بهش زدم که از صد تا فحش بد تر بود از لای دندوناش غرید - ارالیا نزار کاری کنم که پشیمون بشی جدی، یخ، خونسردو با تحکم تمام - ببین جوجه بادی از سر راه من برو کنار تو نمیتونی هیچ غلطی بلند تر - هیچ غلطی بکنی اینو یه جا بنویس یادت نره بابای دست شری رو گرفتم و رفتم سمت خونه و رفتم تو - ارالیا اون کی بود؟ - اون نره غول فرانک - اینو فهمید چرا به تو گفت باید زنش بشی؟ هان؟ هان رو بلند گفت با عصبانیت زل زدم بهش - باید توضیح بدم؟ - ارالیا من فرانک نیستم - اینو میدونم تو سروان مهرگان هستی خنگ نیستی نفس عمیقی کشید و اروم گفت: - بشین یه تای ابرو اناختم بالا هنوز تو جلد سنگی بودم باید اروم میشدم سروان نفس عمیقی کشید - ارالیا مگه به فرانک نگفتی من دوستتم؟ هان؟ خیلی با ملایمت و اروم حرف میزد بیا امروز اشته کردیم فردا قهریم ولی اون اینو نمیخواست - خوب اره دوستمی - میشه برای دوستت توضیح بدی فرانک کیه؟ - باشه - بگو - قهوه یا نسکافه - هر چی خودت خوردی رفتم نسکافه ریختم و اومدم لیوان نسکافه بلند و بزرگ بود و به رنگ صورتی ملایم و کمرنگ و بعد به بخار نسکافه - فرانک، یه روز از دانشگاه اومدم خونه مثل همیشه خسته و کوفته داشتم میرفتم سمت خونه که با شخصی برخورد کردم اول عصبانی شدم - جلو چشمتو نگاه کن بعد دیدم دست مرد کلی خرمالو بود که له و روده شد بعد خجالت کشیدم با خودم گفتم ارالیا زدی خرمالو یارو له کردی کور بازی هم در آوردی اون وقت طلب کار هم هستی معذرت خواهی کردم نشستم کمکش کردم من خرمالو جمع میکردم اون زیر چشی منو میپایید من خیلی رادارام قوی از ۱۰۰ کیلومتر یکی نگام کنه میفهمم داشت حالم بهم میخورد سرمو اوردم بالا و غافلگیرش کردم چشمای عسلیش یه سانت هم اون ورتر نرفت اومد چیزی بهش بگم که گفت - فرانک هستم از دیدنتون خوشحالم باهش دست دادم و گفتم - ارالیا هستم واحدشو بهم گفت منم توجه نکردم و ازم پرسید واحد کدومه بهش گفتم از اون روز همیشه میومد چه میدونم کیکی و شکلاتی میدونستم اینا بهانست یه روز که اومد شکلات آورده بود - آقای فرانک شما هر روز ندی میدید؟ تعجب کرد چشمش نیم متر باز موند منم چشممو باز کردم - چیزه اره یه جورایی - یه جورایی؟ - امم چیزه - هر چیزی که هست دیگه نمیخوام جلوی

در واحدم ببینمتون اقا و محکم در رو بستم صدش از پشت در میومد -به دستت میارم انگار من عروسک بودم که تا امروز ندیدمش که به لطف شما رویت شد شری:-ازش خوشم نیامد -منم همین طور -خوب حالا که دختر خوبی بودی به حرف عمو شروان جون خوشگل و باحال و دوست داشتنی گوش کردی میخوایم کنسرت بزاریم دستامو مثل بچگی هام زدم به هم -هورا -خوب بزار ببینم پیانو رو ترجیح میدم -برو اخ جون کنسرت چقدر خندیدیم سرش ما هفته ای یه بار کنسرت داشتیم -این بار خنده نیست بادم خالی شد -چرا؟ -میخوام یه کنسرت واقعی بزارم -باش نشست پشت پیانو و شروع کرد -من اونیم که سایه هم نداشت دلش رو توی کوچه جا گذاشت همون که تو دلش غما رو کشت غیر از این سکوت چیزی برندااشت من اونیم که گریه میکنه همون که بغض ول نمیکنه همن که هیچ کی باورش نکرد اشک و عاشقه رو نمیکنه صدام که سر به اسمون کشید دلای عاشقا به این جنون کشید خدا ببخش اونو که نموند که قلب سادمو اون به خون کشید عشق ادعا سرش نشد اخرش نشد که یاد من بره اسمون و باورش نشد کبوترش نشد دوباره بپره من اونیم که خیره رو دره خوشیش و میده قصه میخره که حالش از همیشه بدتر دل نمیده و دل نمیبیره کسی که باکسی قدم نزد تو خونه عکسی غیر غم نزد سری به قلب عاشقم نزد اون که رو دلم زخم کم نزد صدام که سر به اسمون کشید دلای عاشقا به این جنون کشید خدا ببخشه اونو که نموند که قلب سادمو اون به خون کشید عشق ادعا سرش نشد اخرش نشد که یاد من بره اسمون و باورش نشد کبوترش نشد دوباره بپره (من اونیم ،مرتضی پاشایی) دستامو به زدم -عالی بود شری حالا نوبت منه رفتم پشت پیانو -اشکال نداره یه اهنگ نسبتا غمگین باشه؟ -نه بزن فقط بزن اهنگ remember از kim yoon (توصیه میکنم گوش کنیدفوق العادست) حالا شروان دست میزد بلند شدم دلا راست شدم -تشویق نکنید راضی به زحمتتون نیستم شب خوبی بود شری با کلی خواهش شام پیشم موند و کلی مسخره بازی در آوردیم تولدم بود بچه ها بهم تبریک گفتند کارن و او او نلی که درس داشتند من موندم خوب نمیمیرید یه هفته قبل مثل من بخونید تنبلا میزارن لحظه اخرساری هم رفت کانادا برای کارای شوهرش هیچکی نموند شری هم که شاگرد داشت و نمیدونست تولدم کیه فقط برق کم نور اشپز خونه روشن رفتم یه نگاهبه خودم انداختم یه شلوارک سفید تاپ ابی با یه ژاکت نازک سفید موهام هم لخت دورم رفتم سمت پیانو دوباره ناراحتی باز اهنگ دمی اسکای اسکای Skies are crying, I am watching آسمون داره گریه میکنه و من تماشا میکنم Catching tear drops in my hands دونه های اشکشو توی دستام میگیرم Only silence as it's ending فقط سکوت درحالی که همه چیز داره تموم میشه Like we never had a chance انگار هیچ وقت فرصتی نداشتیم Do you have to make me feel like There's nothing left of me باید کاری میکردی که حس کنم هیچی ازم باقی نمونده؟ You can take everything I have میتونی هرچیزی که دارمو بگیری You can break everything I am میتونی هرچیزی که هستمو بشکنی Like I'm made of glass انگار من از شیشه درست شدم Like I'm made of paper انگار از کاغذم Go on and try to tear me down ادامه بده و سعی کن منو نابود کنی! I will be rising from the ground من دوباره از زمین بلند میشم Like a skyscraper مثل یه آسمون خراش! Like a skyscraper مثل یه آسمون خراش! As the smoke clears, I awaken وقتی دود پخش میشه بیدار میشم And untangle you from me و تو رو از خودم جدا میکنم Would it make you feel better To watch me while I bleed تماشا کردن من که زخمی هستم باعث میشه حس بهتری داشته باشی؟ All my windows still are broken همه ی پنجره هام شکسته ن But I'm standing on my feet ولی من هنوز رو پاهام ایستادم [Chorus repeat] Go run, run, run برو و فرار کن I'm gonna stay right here, oh Go run, Watch you disappear و ناپدید شدن تو رو تماشا میکنم Yeah, But I am closer to run, run برو و فرار کن Yeah, it's a long way down آره اینجا از پائین خیلی دوره

the clouds up here ولی من این بالا به ابرا نزدیک ترم... (demi lovato) واقعا خسته شده بودم از دنیا از خودم از تنهایی باید چیکار میکردم که نکردم دوباره بعض بدون اشک دوباره داد -خدا؟ -خستم -میفهمی خسته - خدا یا سلمانی رو از صفحه روزگار پاک میکنم -بشین و تماشا کن ببین چیکار میکنم -خانوادم از هم پاشید میفهمی خدا؟ -بابای خوشگلمو ازم گرفتی -تو نه سلیمانی -اون از وسط شکوندش -منم میشکونمش -هیچی نمیتونه نفرت توی دلم...اتیش توی وجودم... و قلب سنگیمو از بین ببره -هیچی رو به روی عکس کنار تی وی وایستادم پاهام سست شد بابا نگام میکرد نشستم رو زمین لعنتی -لعنتی...لعنتی دیوونه شدم تمام گلدون های روی میز رو شکوندم -ارالیا گریه کن گریه کن لعنتی اما دریغ از یک قطره اشک گرم شد در و پنجره رو باز کردم حالا نور راه رو هم تو سالن میومد دستگاه پخش صدا رو روشن میکنم و اهنگ say ok از ونسا هادچنز زانومو جمع کردم بغل کردم پهلو در باز میشه سرمو میگیرم بالا کسی نیست جز شروان چشمای قهوه ایش تو شب برق میزد نگامو ازش میگیرم و به رو به رو خیره میشم چیزی که دستشه رو میزاره رو میز میاد کنارم میشه مثل من - میفهممت با صدایی که از ته چاه میاد -نمی فهمی هیچ کس منو نمیفهمه مگه سنگ هم احساس داره مگه اتیش فهمیدن داره -اینجوری نگو عزیزم تو هیچ وقت سنگ نیستی پس تا حالا سنگ ندیدی یه سنگ هیچ وقت نمیخنده حرف نمیزنه سرده یه اتیش هیچ کس نمیتونه نزدیکش بشه همه رو میسوزونه -شری؟ -جانم؟ اولین باری بود که بهم میگفت عزیزم و جانم ولی اهمیت ندادم -برای چی اومدی صدات شاد شد -اومدم جشن بگیرم نگاهش کردم - جشن چی؟ -بلند شو ببینم -واستا -بلند شو برو یه اب به دست و صورتت بزنی یه لباس خوب تنت کن خیر سرت ۲۱ سالته ها خندیدم بلند شدم مگر این که اون باشه تا من بخندم دست و صورتمو اب زدم یه شلوارک تا بالای زانو ی کتون مشکی با تاپ صورتی شب رنگ که بلند بود موهامو یه شونه زدم کفشای ال استار مشکی با بندای هم رنگ تاپم یه کرم زدم و وریم وبایه رژصورتی خوب بودم عطر رو زدم و اومدم بیرون دیدم شری تمام حال رو تمیز کرده و نشست -شری؟ چرا... -وقت نداشتیم گفتم تا ملکه تشریف فرما شوند دستی به این قلعه کشیده باشم بانو نگام کرد خوب براندازم کرد هرکی غیر از شری بود چشاشو در میاوردم ولی ایتم شریه -بریم بانو -کجا؟ -خونه من دیگه -مگه اینجا چشه -اِ رو حرف عالی جناب شری حرف نزن زدم زیر خنده -عالی جناب شری؟ -اره دیگه انقدر گفتی شری ازم اسممو میپرسن میگم شری مهدونی میدونی چقد مسخرم کردن زدیم زیر خند رفتیم تو خونه شری نشستم رو مبلا رفت تو اشپزخونه و قهوه آورد بعد از قهوه -بلند شو برقصیم -چ چه؟ -بلند شو رفت سمت دستگاه پخش صدا و روشن اش کرد -بلند شو بلد نیستی یادت بدم -کسی نمیتونه اندازه من قشنگ برقصه -ببینیم و تعریف کنیم اهنگ سلنا گومز پخش شد جون میداد واسه رقص هپ هاپ Bang Bang Bang My new boy used to be a model دوست پسر جدیدم قبلا مدل بوده He looks way better than you x2 تپش هم که از تو خیلی بهتره My new boy, gets it how to get me دوست پسر جدیدم، کارشو بلده (میدونه چطوری عشقشو ابراز کنه) His love is deeper, you know عشقش نسبت به من عمیق تره، میدونی منظورمو He's a real keeper, you know واقعا هم وفا داره، خودت منظورمو میدونی Bang, bang, bang I'm breaking in بنگ بنگ، درو میشکونم Stealing all my love back, giving it to him عشقی که قبلا به تو دادم رو میدزدم و میدمش به دوست پسر جدیدم Bang, bang, bang, this time I win بنگ بنگ بنگ، این دفعه من برنده میشم I thought your love was all that, Til I let him in تا قبل از اینکه اونو ببینم، فکر میکردم عشق فقط همینه (x4) You're gonna be the one تو قراره اون یه نفر من باشی (همونی که همیشه منتظرش بودم) That's hoping امیدوارم (x2) You're gonna be the one تو اون یه نفر من باشی When I'm done having fun وقتی خوش گذروندم تموم بشه You're gonna be the one تو اون یه نفر من میشی That's broken و در شکسته ست (چون واسه ی دزدیدن عشقش اونو شکونده) My new boy knows

He's got more swagger than the way I want it دوست پسر جدیدم، میدونه که میخوام چطور باشه

you x2 از تو مغرور تره My new boy really likes to flaunt this دوست پسر جدیدم واقعا خودنمایی رو

He's showing دوست داره He's not hiding me you know منو قایم نمیکنه، خودت میدونی منظورم چیه

me off you know منو به همه نشون میده، میدونی منظورم Bang, bang, bang I'm breaking in بنگ بنگ بنگ، درو میشکونم

Stealing all my love back, giving it to him عشقی که قبلا به تو دادم رو

می‌دزدم و میدمش به دوست پسر جدیدم Bang, bang, bang, this time I win بنگ بنگ بنگ، این دفعه من

برنده میشم I thought your love was all that, Til I let him in عشق فقط همینه (x4) You're gonna be the one تو قراره اون یه نفر من باشی (همونی که همیشه

منتظرش بودم) That's hoping امیدوارم (x2) You're gonna be the one تو اون یه نفر من باشی When

I'm done having fun وقتی خوش گذروندم تموم بشه You're gonna be the one تو اون یه نفر من

میشی That's broken و در شکسته ست (چون واسه ی دزدیدن عشقش اونو شکونده) I hope you slip and

fall and trip امیدوارم لیز بخوری و بیفتی و سفر کنی به All over my heart and just lay there alone

قلبم و تنها همونجا بمونی Yeah, you got what you wanted آره، تو همون چیزی که میخواستی رو On

your hands and knees, روی دست و زانوهات به دست آوردی Grasping for air, grasping for me

(دوست پسر جدیدم) همونطور که واسه نفس کشیدن به هوا نیاز داره، به منم نیاز داره Baby don't hold your

breath عزیزم بیخودی منتظر نمون I've moved on to the next من از تو گذشتم و رفتم پیش یه نفر دیگه

Bang, bang, bang I'm breaking in بنگ بنگ بنگ، درو میشکونم

giving it to him عشقی که قبلا به تو دادم رو می‌دزدم و میدمش به دوست پسر جدیدم Bang, bang, bang,

this time I win بنگ بنگ بنگ، این دفعه من برنده میشم I thought your love was all that, Til I let

him in تا قبل از اینکه اونو ببینم، فکر میکردم عشق فقط همینه (سلنا گومز بنگ بنگ بنگ) اون یه حرکت میرفت

پشتش من جواب میداد خندم گرفته بود - شری یاد فیلم مری اند جویی یا همون سیندرلا افتادم - آره دارم میخوای

ببینیم؟ - نه - بشین تایام نشستم و نفس گرفتم دیدم شری با یه میکروفون اومد انتهای مبلی که من نشستم نشست

مستقیم رو نگاه کرد البت میکروفون خاموش بود - خوب بینندگان عزیز امروز همراه ارالیا خانوم هستیم با ما همراه

باشید رو به من - ارالیا خانوم امروز تولدت بود؟ خندم گرفت - بله - چندسالت شد؟ - ۲۱ - میدونید میخوایم باهاتون

چیکار کنیم؟ - کتک کاری و کرم ریزی - بابا دودقیقه دست بردار میخوایم بیوگرافی تو تهیه کنیم - اهان خوب -

هرچی میپرسم جواب بدید؟ - باشه - اسم؟ - ارالیا فامیلی؟ - سر افراز - سن؟ - ۲۱ ماه تولد؟ - ابان شغل؟ - ارشیتکت -

رشته؟ - معماری - دانشگاه؟ - ucla - خوب خصوصی تر میشه؟ رنگ مورد علاقه؟ (علاقه خودمه) - بنفش، یاسی، نقره

ایی، گلبه ایی مایل به صورتی، فیروزه ایی، طلایی و سفید - میوه مورد علاقه؟ - توت فرنگی و گوجه سبز - غذا مورد

علاقه؟ - لازانیا - حیوان مورد علاقه؟ - زرافه و دلفین و فلامینگو و پنگوئن سگ و خرگوش و.. که همه دوست دارن -

بهترین پدیده طبیعی؟ - عاشق شفق های قطبی یکی از ارزو هام دیدن شفق - چه کسانی رو دوست داری؟ - خودم

مامان و بابام شادی خانوم و همسایه دیوونم شری - پس اوا و نلی و کارن و ساری و سولی چی؟ - اونا رو هم دوست

دارم - خوب از کی خیلی بدت میاد؟ اروم گفتم: سلیمانی - کی؟ - یه نفر - خوب سلیمانی کیه؟ - نمیشناسی - باشه

خوب بینندگان عزیز ممنون که وقتی رو با ما گذروندید رو به من کرد سرم پایین بود - ارالیا؟ سرمو بالا کردم - هوم؟

- چی شد یهو؟ - هیچی - میخوای درد و دل کنی؟ - نه - باشه بیا قسمت جذاب تولد که کیکه رفت و کیک و آورد یه

کیک کوچیک که روش عکس ویولن بود نوشته بود تولد قوی ترین دختر دنیا مبارک لبخندی زدم شمع رو روشن

کرد و گفت - فوت کن اوادم فوت کنم - واستا ارزو چشمامو بستم ارزو کردم تا آخرین قدم تا نابودی خوب پیش برم

کیک رو فوت کردم که یهو شری سرمو کرد تو کیک اه لعنتی اومدم بیرون کیک و برداشتم کوبوندم تو صورتش -بی شهوور -خوب زندگی بدون کرم ریزی همیشه دیگه بیا عکس بگیریم از اونجایی که منو شری کلی عکس باهم و خرابکاریامون داریم اینم بهشون اضافه شد صورت جفتمون کیک بود خندیدم بهد از جوجه ایی که شری درست کرد اومدم خونه لباسمو با لباس خواب عوض کردم نشستم تو حیاط یه شمع روشن کردم و باز مرور خاطرات -۲۱ سال قبل دختری توی خانواده فوق العاده پولداری متولد شد اون زوج جوون تمام جونشون به اون دختر بستگی داشت اسمشو گذاشتن ارالیا چون اسم زن الما بود ارالیا آ و ل و ا اخر اسمشو از اون به ارث برد و ر و ا و ی اسمشو از مرد که اسمش امیر علی بود مامان ارالیا روان شناس بود و باباش ارشیتکت باباش از صفر شروع کرد بود ارالیا هیچ لحظه بدی نداشت تا این که اون روز نحس اومد -امیر...امیر -بله الما -بیا پایین اینجا چه خبره بابا رفت پایین منم از سر و صدا از خواب پریدم کاترین نمیداشت از اتاق برم بیرون پا شو گاز گرفتم و دویدم بیرون خرگوش سفیدم رو روی زمین میکشیدم با دیدن صحنه ایی شکه شدم -خیلی پستی منصور خیلی عوضی منصور:-پست تویی با خودم عهد کردم نابودت میکنم بیا نابود شدی من منصور سلیمانیم چشمم پر اشک شد منصور سلیمانی منصور سلیمانی این اسم شد ملکه روح و روانم دویدم پایین -بابایی مامان بغلم کرد -ارالیا برو تو اتاق اما نرفتم -کاترین...کاترین -بله خانوم -ارالیا رو ببر -چشم و منو میکشید -نمیام...بابا بابا چشمش به من افتاد میخواست چیزی بهم بگه که یه مامور گفت که باید بریم هیچی نمی شنیدم فقط از پشت چشمای تارم میدیدم که همتا سیلی به مامی زد اشکم سرازیر شد -مامان کاترین بغلم کرد و برد تو اتاقم و در و قفل کرد -ارالیا من اروم باش گلم -کاتی برو اونور من بابا مو میخوام -عزیزم اونا دارن بازی میکنن خوبه یکی بیاد بازی تو رو به هم بزنه -دورغ میگی -ارالیا هیچی نشده خوب -خاله همتا راستکی مامی رو زد -گفتم اونا دارن بازی میکنن -دورغ گو اون اقا خیاربه داشت بابامو کجا میبرد؟ -اقا خیاربه کیه دیگه -همون اقا هه که نمیشناختمش همون لحظه در زدن کاترین درو باز کرد -مامان اومد بغلم کرد -کاترین لباسای ارالیا رو جمع کن -مامان کجا میریم من امروز کلاس نقاشی دارم -ارالیا اگه دوسم داری هیچی نگو باشه با بغض گفتم -باش مامان رفت پایین دیدم که صدف داشت موهای عروسک خوشگلمو می کند جیغ کشیدم مامان به سرعت رفت بیرون رو شونه مامان خوابم برد وقتی بیدار شدم توی اپارتمان کوچیکی بودیم ایارتمانی با وسایل قدیمی و موکت پوش -مامان؟ -جانم اومد تو اتاق -اینجا کجاست؟ -اینجا خونمونه دیگه -پس خونه قبلیمون چی همون جا که عروسکام بود -عزیزم دیگه حرفشو نزن صدای تلفن رشته افکارم رو پاره کرد بلند شدم تلفن رو برداشتم -بله -ارالیا؟ شری بود به ساعت نگاه کردم ۳ صبح بود -چیه شری؟ -چرا نخوابیدی؟ -تو از کجا میدونی؟ -اون شمع رو عمه نداشتم روشن کرده و نشسته جلوش -میگم فضولی بهت بر میخوره اصلا چرا خودت نخوابیدی؟ -خوب ببین چیزه منم خوابم نمیرد -باشه بای -ارالیا ارالیا؟ -ارالیا مرد -میام میزنمنا -بنال چی میگی؟ -بی ادب -تندیس ادب -چیزه بگیر بخواب قطع کردم فضول شکمو بیرخت دوباره نشستم رو میز زمان انقدر زود گذشت که صبح شد بلند شدم از رو صندلی صدای کمرم در اومد ماشالا رگباری میشکنه رفتم دست شویی چشمم کاسه خون خون بود رفتم دانشگاه امتحانم رو دادم عالیم دادم خوب از یه هفته پیش ته شو در آورده بودم -ارالیا -بگو او -چرا چشمات قرمز؟ -دیشب اصلا نخوابیدم -غلط کردی -میگی چیکار کنم -برو خونه -برو بابا دستمو گرفت و برد اجاز مو گرفت و رفتم خونه خودمو پرت کردم تو رخت خواب و به بالشت نرسیده خوابم برد چشمامو باز مردم ساعت شش بود ماشالا صد رحمت به خرس رفتم حموم و دوباره خوابیدم از صبح تا حالا هیچی نخوردم با صدای در بیدار شدم ساعت ۱۰ شب بود در رو باز کرد و شری اومد تو -سلام چرا جواب نمیدی؟ از ساعت ۱۲ دارم هم در میزنم و هم زنگ کجایی خمیازه بلندی کشیدی -چیکار داری خواب نازمو بهم زدی؟ -خواب بودی زنگ زدم اوا گفت از ساعت ۹ اومدی خونه چه خبره؟ عین خرس خوابیدی -ساعت شش بلند شدم رفتم حموم و دوباره خوابیدم پس چرا نشنیدم؟ -از بس کری قند رو برداشتم پرت کردم سمتش -کر خودتی -بیا تا صبح بیدار میمونی

همین میشه دیگه صدای غار و قور شکمم در اومد -ار اون جایی که صبحانه مسلما نخوردی ناهار هم خوابیده بودی شام هم لالا کرده بودی هیچی از صبح نخوردی یا بهتر بگم دیشب -خوب اره برا چی اومد؟ -نچ نچ یه خورده فکر کن -مخم درد میگیره خودت بگو -امروز میشه ما یه ساله دوستیم -که نصفش ... -بالاخره برو آماده شو بریم بیرون -برو بابا من خوابم میاد -به خرس گفتمی وایستا باهم بریم بلند شو به زور بلند شدم رفتم یه پالتو خردلی با شلوار مشکی و شال گردن مشکی با بوت های خردلی یه کرم هم زدم و اومدم پایین -بریم -والا تا الان که دست شما بوده خندیدو دستمو گرفت و برد بیرون رفتیم رستوران بعد پارک و پشمک اخرش به اصرار من بستنی خوردیم تو پارک پشه پرنمیزد معلومه ساعت ۱ بود روی نیمک پارک نشسته بودیم پامو عین بچه ها تگون میدادم شروان میگفت و میخندید بلند شدیم رفتیم در بودیم -شب بخیر -ممنون بابت امشب راستی شری؟ -هوم؟ -تولد تو کیه؟ -۱۸ مهر -گذشته نه؟ -نه -وا -خوب سال دیگه هس دیگه -بای -بای شب خوبی بود احساس خوبی با شری داشتم شری از اوا هم بیشتر دوست داشتم تولدم بود بچه ها بهم تبریک گفتند کارن و اوا نلی که درس داشتند من موندم خوب نیممیرید یه هفته قبل مثل من بخونید تنبلا میزارن لحظه اخرساری هم رفت کانادا برای کارای شوهرش هیچکی نموند شری هم که شاگرد داشت و نمیدونست تولدم کیه فقط برق کم نور اشپز خونه روشن رفتم یه نگاهبه خودم انداختم یه شلوارک سفید تاپ ابی با یه ژاکت نازک سفید موهام هم لخت دورم رفتم سمت پیانو دوباره ناراحتی باز اهنگ دمی اسکای اسکای اسکای Skies are crying, I am watching آسمون داره گریه میکنه و من تماشا میکنم

Only silence as it's Catching tear drops in my hands دونه های اشکشو توی دستام میگیرم

ending فقط سکوت درحالی که همه چیز داره تموم میشه Like we never had a chance انگار هیچ وقت فرصتی نداشتیم Do you have to make me feel like There's nothing left of me? باید کاری میکردی که حس کنم هیچی ازم باقی نمونده؟ You can take everything I have میتونی هرچیزی که دارمو بگیری Like I'm made of glass میتونی هرچیزی که هستمو بشکنی

انگار من از شیشه درست شدم Like I'm made of paper انگار از کاغذم Go on and try to tear me down ادامه بده و سعی کن منو نابود کنی! I will be rising from the ground من دوباره از زمین بلند میشم Like a skyscraper مثل یه آسمون خراش! Like a skyscraper مثل یه آسمون خراش!

smoke clears, I awaken وقتی دود پخش میشه بیدار میشم And untangle you from me و تو رو از خودم جدا میکنم Would it make you feel better To watch me while I bleed? تماشا کردن من که زخمی هستم باعث میشه حس بهتری داشته باشی؟ All my windows still are broken همه ی پنجره هام شکسته ن But I'm standing on my feet ولی من هنوز رو پاهام ایستادم [Chorus repeat] Go

run, run, run برو و فرار کن I'm gonna stay right here, من همینجا وایمیسم Watch you disappear و ناپدید شدن تو رو تماشا میکنم Yeah, oh Go run, run, run برو و فرار کن Yeah, it's a long way down آره اینجا از پائین خیلی دوره But I am closer to the clouds up here ولی من این بالا به ابرا نزدیک ترم... (demi lovato) واقعا خسته شده بودم از دنیا از خودم از تنهایی باید چیکار میکردم که نکردم دوباره بعض بدون اشک دوباره داد -خدا؟ -... -خستم -... -میفهمی خسته -... -خدا یا سلمانی رو از صفحه روزگار پاک میکنم -... -بشین و تماشا کن بین چیکار میکنم -... -خانوادم از هم پاشید میفهمی خدا؟ -... -بابای خوشگلمو ازم گرفتی -... -تو نه سلیمانی -... -اون از وسط شکوندش -... -منم میشکونمش -... -هیچی نمیتونه نفرت توی دلم... اتیش توی وجودم ... و قلب سنگیمو از بین ببره -... -هیچی رو به روی عکس کنار تی وی وایستادم پاهام سست شد بابا نگام میکرد نشستم رو زمین لعنتی -لعنتی... لعنتی دیوونه شدم تمام گلدون های روی میز رو شکوندم -اراليا گریه کن گریه کن لعنتی اما دریغ از یک قطره اشک گرمم شد در و پنجره رو باز کردم حالا نور راه

رو هم تو سالن میومد دستگاہ پخش صدا رو روشن میکنم و اهنگ say ok از ونسا هادچنز زانومو جمع کردم بغل کردم یهو در باز میشه سرمو میگیرم بالا کسی نیست جز شروان چشمای قهوه ایش تو شب برق میزد نگاهم ازش میگیرم و به رو به رو خیره میشم چیزی که دستشه رو میزازه رو میز میاد کنارم میشه مثل من -میفهممت با صدایی که از ته چاه میاد -نمی فهمی هیچ کس منو نمیفهمه مگه سنگ هم احساس داره مگه ایش فهمیدن داره - اینجوری نگو عزیزم تو هیچ وقت سنگ نیستی پس تا حالا سنگ ندیدی یه سنگ هیچ وقت نمیخنده حرف نمیزنه سرده یه ایش هیچ کس نمیتونه نزدیکش بشه همه رو میسوزونه -شری؟ -جانم؟ اولین باری بود که بهم میگفت عزیزم و جانم ولی اهمیت ندادم -برای چی اومدی صدات شاد شد -اومدم جشن بگیرم نگاهش کردم -جشن چی؟ -بلند شو ببینم -واستا -بلند شو برو یه اب به دست و صورتت بزن یه لباس خوب تنت کن خیر سرت ۲۱ سالته ها خندیدم بلند شدم مگر این که اون باشه تا من بخندم دست و صورتمو اب زدم یه شلوارک تا بالای زانو ی کتون مشکی با تاپ صورتی شب رنگ که بلند بود موهامو یه شونه زدم کفشای ال استار مشکی با بندای هم رنگ تاپم یه کرم زدم و وریم وبایه رژصورتی خوب بودم عطرم رو زدم و اومدم بیرون دیدم شری تمام حال رو تمیز کرده و نشسته -شری؟ چرا ... -وقت نداشتیم گفتم تا ملکه تشریف فرما شوند دستی به این قلعه کشیده باشم بانو نگاه کرد خوب براندازم کرد هرکی غیر از شری بود چشاشو در میاوردم ولی ایتم شریه -بریم بانو -کجا؟ -خونه من دیگه -مگه اینجا چشمه -! رو حرف عالی جناب شری حرف نزن زدم زیر خنده -عالی جناب شری؟ -اره دیگه انقدر گفتم شری ازم اسممو میپرسن میگم شری مهری میدونی چقد مسخرم کردن زدیم زیر خند رفتیم تو خونه شری نشستیم رو مبل رفت تو ایشزخونه و قهوه آورد بعد از قهوه -بلند شو برقصیم -چ چه؟ -بلند شو رفت سمت دستگاہ پخش صدا و روشن اش کرد -بلند شو بلد نیستی یادت بدم -کسی نمیتونه اندازه من قشنگ برقصه -ببینیم و تعریف کنیم اهنگ سلنا گومز پخش شد جون میداد واسه رقص هپ هاپ Bang Bang Bang My new boy used to be a model دوست پسر جدیدم قبلا مدل بوده He looks way better than you x2 تپش هم که از تو خیلی بهتره My new boy, gets it how to get me دوست پسر جدیدم، کارشو بلده (میدونه چطوری عشقشو ابراز کنه) His love is deeper, you know عشقش نسبت به من عمیق تره، میدونی منظورمو He's a real keeper, you know واقعا هم وفا داره، خودت منظورمو میدونی Bang, bang, bang I'm breaking in بنگ بنگ بنگ، درو میشکونم Stealing all my love back, giving it to him عشقی که قبلا به تو دادم رو میدزدم و میدمش به دوست پسر جدیدم Bang, bang, bang, this time I win بنگ بنگ بنگ، این دفعه من برنده میشم I thought your love was all that, Til I let him in تا قبل از اینکه اونو ببینم، فکر میکردم عشق فقط همینه (x4) You're gonna be the one تو قراره اون یه نفر من باشی (همونی که همیشه منتظرش بودم) That's hoping امیدوارم (x2) You're gonna be the one تو اون یه نفر من باشی When I'm done having fun وقتی خوش گذروندم تموم بشه You're gonna be the one تو اون یه نفر من میشی That's broken و در شکسته ست (چون واسه ی دزدیدن عشقش اونو شکونده) My new boy knows the way I want it دوست پسر جدیدم، میدونه که میخوام چطوری باشه He's got more swagger than you x2 از تو مغرورتره My new boy really likes to flaunt this دوست پسر جدیدم واقعا خودنمایی رو دوست داره He's not hiding me you know منو قایم نمیکنه، خودت میدونی منظورم چیه He's showing me off you know منو به همه نشون میده، میدونی منظورمو Bang, bang, bang I'm breaking in بنگ بنگ بنگ، درو میشکونم Stealing all my love back, giving it to him عشقی که قبلا به تو دادم رو میدزدم و میدمش به دوست پسر جدیدم Bang, bang, bang, this time I win بنگ بنگ بنگ، این دفعه من برنده میشم I thought your love was all that, Til I let him in تا قبل از اینکه اونو ببینم، فکر میکردم

عشق فقط همین (x4) You're gonna be the one تو قراره اون یه نفر من باشی (همونی که همیشه منتظرش بودم) That's hoping امیدوارم (x2) You're gonna be the one تو اون یه نفر من باشی When I'm done having fun وقتی خوش گذروندم تموم بشه You're gonna be the one تو اون یه نفر من میشی That's broken و در شکسته ست (چون واسه ی دزدیدن عشقش اونو شکونده) I hope you slip and fall and trip امیدوارم لیز بخوری و بیفتی و سفر کنی به All over my heart and just lay there alone قلبم و تنها همونجا بمونی Yeah, you got what you wanted آره، تو همون چیزی که میخواستی رو On your hands and knees, روی دست و زانوهات به دست آوردی Grasping for air, grasping for me (دوست پسر جدیدم) همونطور که واسه نفس کشیدن به هوا نیاز داره، به منم نیاز داره Baby don't hold your breath عزیزم بیخودی منتظر نمون I've moved on to the next من از تو گذشتم و رفتم پیش یه نفر دیگه Bang, bang, bang I'm breaking in Stealing all my love back, درو میشکونم، giving it to him که قبلا به تو دادم رو میدزدم و میدمش به دوست پسر جدیدم Bang, bang, bang, this time I win بنگ بنگ بنگ، این دفعه من برنده میشم I thought your love was all that, Til I let him in تا قبل از اینکه اونو ببینم، فکر میکردم عشق فقط همین (سلنا گومز بنگ بنگ بنگ) اون یه حرکت میرفت پشتش من جواب میداد خندم گرفته بود - شری یاد فیلم مری اند جویی یا همون سیندرلا افتادم - اره دارم میخوای ببینیم؟ - نه - بشین تا پیام نشستم و نفس گرفتم دیدم شری با یه میکروفون اومد انتهای مبلی که من نشستم نشست مستقیم رو نگاه کرد البت میکروفون خاموش بود - خوب بینندگان عزیز امروز همراه ارالیا خانوم هستیم با ما همراه باشید رو به من - ارالیا خانوم امروز تولدت بود؟ خندم گرفت - بله - چندسالت شد؟ - ۲۱ - میدونید میخوایم باهاتون چیکار کنیم؟ - کتک کاری و کرم ریزی - بابا دودقیقه دست بردار میخوایم بیوگرافی تو تهیه کنیم - اهان خوب - هرچی میپرسم جواب بدید؟ - باشه - اسم؟ - ارالیا فامیلی؟ - سر افراز - سن؟ - ۲۱ ماه تولد؟ - ابان شغل؟ - ارشیتکت - رشته؟ - معماری - دانشگاه؟ - ucla - خوب خصوصی تر میشه؟ رنگ مورد علاقه؟ (علاقه خودمه) - بنفش، یاسی، نقره ایی، گلبه ایی مایل به صورتی، فیروزه ایی، طلایی و سفید - میوه مورد علاقه؟ - توت فرنگی و گوجه سبز - غذا مورد علاقه؟ - لازانیا - حیوان مورد علاقه؟ - زرافه و دلفین و فلامینگو و پنگوئن سگ و خرگوش و.. که همه دوست دارن - بهترین پدیده طبیعی؟ - عاشق شفق های قطبی یکی از ارزو هام دیدن شفق - چه کسانی رو دوست داری؟ - خودم مامان و بابام شادی خانوم و همسایه دیوونم شری - پس اوا و نلی و کارن و ساری و سولی چی؟ - اونا رو هم دوست دارم - خوب از کی خیلی بدت میاد؟ اروم گفتم: سلیمانی - کی؟ - یه نفر - خوب سلیمانی کیه؟ - نمیشناسی - باشه خوب بینندگان عزیز ممنون که وقتی رو با ما گذروندید رو به من کرد سرم پایین بود - ارالیا؟ سرمو بالا کردم - هوم؟ - چی شد یهو؟ - هیچی - میخوای درد و دل کنی؟ - نه - باشه بیا قسمت جذاب تولد که کیکه رفت و کیک و آورد یه کیک کوچیک که روش عکس ویولن بود نوشته بود تولد قوی ترین دختر دنیا مبارک لبخندی زدم شمع رو روشن کرد و گفت - فوت کن اومدم فوت کنم - واستا ارزو چشمامو بستم ارزو کردم تا آخرین قدم تا نابودی خوب پیش برم کیک رو فوت کردم که یهو شری سرمو کرد تو کیک اه لعنتی اومدم بیرون کیک و برداشتم کوبوندم تو صورتش - بی شهو - خوب زندگی بدون کرم ریزی همیشه دیگه بیا عکس بگیریم از اونجایی که منو شری کلی عکس باهم و خرابکاریامون داریم اینم بهشون اضافه شد صورت جفتمون کیک بود خندیدم بهد از جوجه ایی که شری درست کرد اومدم خونه لباسمو با لباس خواب عوض کردم نشستم تو حیاط یه شمع روشن کردم و باز مرور خاطرات - ۲۱ سال قبل دختری توی خانواده فوق العاده پولداری متولد شد اون زوج جوون تمام جونشون به اون دختر بستگی داشت اسمشو گذاشتن ارالیا چون اسم زن الما بود ارالیا آ و ل و ا اخر اسمشو از اون به ارث برد و ر و ا و ی اسمشو از مرد که اسمش امیر علی بود مامان ارالیا روان شناس بود و باباش ارشیتکت باباش از صفر شروع کرد بود ارالیا هیچ لحظه

بدی نداشت تا این که اون روز نحس اومد -امیر...امیر -بله الما -بیا پایین اینجا چه خبره بابا رفت پایین منم از سر و صدا از خواب پریدم کاترین نمیداشت از اتاق برم بیرون پا شو گاز گرفتم و دویدم بیرون خرگوش سفیدم رو روی زمین میکشیدم با دیدن صحنه ایی شکه شدم -خیلی پستی منصور خیلی عوضی منصور:-پست تویی با خودم عهد کردم نابودت میکنم بیا نابود شدی من منصور سلیمانیم چشمام پر اشک شد منصور سلیمانی منصور سلیمانی این اسم شد ملکه روح و روانم دویدم پایین -بابایی مامان بغلم کرد -اراليا برو تو اتاق اما نرفتم -کاترین...کاترین -بله خانوم -اراليا رو ببر -چشم و منو میکشید -نمیام...بابا بابا چشمش به من افتاد میخواست چیزی بهم بگه که یه مامور گفت که باید بریم هیچی نمی شنیدم فقط از پشت چشمای تارم میدیدم که همتا سیلی به مامی زد اشکم سرازیر شد -مامان کاترین بغلم کرد و برد تو اتاقم و در و قفل کرد -اراليا من اروم باش گلم -کاتی برو اونور من بابا مو میخوام -عزیزم اونا دارن بازی میکنن خوبه یکی بیاد بازی تو رو به هم بزنه -دورغ میگی -اراليا هیچی نشده خوب -خاله همتا راستکی مامی رو زد -گفتم اونا دارن بازی میکنن -دورغ گو اون اقا خیاربه داشت بابامو کجا میبرد؟ -اقا خیاربه کیه دیگه -همون اقا هه که نمیشناختمش همون لحظه در زدن کاترین درو باز کرد -مامان اومد بغلم کرد -کاترین لباسای اراليا رو جمع کن -مامان کجا میریم من امروز کلاس نقاشی دارم -اراليا اگه دوسم داری هیچی نگو باشه با بغض گفتم -باش مامان رفت پایین دیدم که صدف داشت موهای عروسک خوشگلمو می کند جیغ کشیدم مامان به سرعت رفت بیرون رو شونه مامان خوابم برد وقتی بیدار شدم توی اپارتمان کوچیکی بودیم ایارتمانی با وسایل قدیمی و موکت پوش -مامان؟ -جانم اومد تو اتاق -اینجا کجاست؟ -اینجا خونمونه دیگه -پس خونه قبلیمون چی همون جا که عروسکام بود -عزیزم دیگه حرفشو نزن صدای تلفن رشته افکارم رو پاره کرد بلند شدم تلفن رو برداشتم -بله -اراليا؟ شری بود به ساعت نگاه کردم ۳ صبح بود -چیه شری؟ -چرا نخوابیدی؟ -تو از کجا میدونی؟ -اون شمع رو عمه نداشتم روشن کرده و نشسته جلوش -میگم فضولی بهت بر میخوره اصلا چرا خودت نخوابیدی؟ -خوب ببین چیزه منم خوابم نمیرد -باشه بای -اراليا اراليا؟ -اراليا مرد -میام میزنم تا بنال چی میگی؟ -بی ادب -تندیس ادب -چیزه بگیر بخواب قطع کردم فضول شکمو بیریخت دوباره نشستم رو میز زمان انقدر زود گذشت که صبح شد بلند شدم از رو صندلی صدای کمرم در اومد ماشالا رگباری میشکته رفتم دست شویی چشمم کاسه خون خون بود رفتم دانشگاه امتحانم رو دادم عالیم دادم خوب از یه هفته پیش ته شو در آورده بودم -اراليا -بگو اوا -چرا چشمات قرمز؟ -دیشب اصلا نخوابیدم -غلط کردی -میگی چیکار کنم -برو خونه -برو بابا دستمو گرفت و برد اجاز مو گرفت و رفتم خونه خودمو پرت کردم تو رخت خواب و به بالشت نرسیده خوابم برد چشمامو باز مردم ساعت شش بود ماشالا صد رحمت به خرس رفتم حموم و دوباره خوابیدم از صبح تا حالا هیچی نخوردم با صدای در بیدار شدم ساعت ۱۰ شب بود در رو باز کرد و شری اومد تو -سلام چرا جواب نمیدی؟ از ساعت ۱۲ دارم هم در میزنم و هم زنگ کجایی خمیازه بلندی کشیدی -چیکار داری خواب نازمو بهم زدی؟ -خواب بودی زنگ زدم اوا گفت از ساعت ۹ اومدی خونه چه خبره؟ عین خرس خوابیدی -ساعت شش بلند شدم رفتم حموم و دوباره خوابیدم پس چرا نشنیدم؟ -از بس کری قند رو برداشتم پرت کردم سمتش -کر خودتی -بیا تا صبح بیدار میمونی همین میشه دیگه صدای غار و قور شکمم در اومد -ار اون جایی که صبحانه مسلما نخوردی ناهار هم خوابیده بودی شام هم لالا کرده بودی هیچی از صبح نخوردی یا بهتر بگم دیشب -خوب اره برا چی اومد؟ -نچ نچ یه خورده فکر کن -مخم درد میگیره خودت بگو -امروز میشه ما یه ساله دوستیم -که نصفش ... -بالاخره برو آماده شو بریم بیرون -برو بابا من خوابم میاد -به خرس گفتم و ایستا باهم بریم بلند شو به زور بلند شدم رفتم یه پالتو خردلی با شلوار مشکی و شال گردن مشکی با بوت های خردلی یه کرم هم زدم و اومدم پایین -بریم -والا تا الان که دست شما بوده خندیدو دستمو گرفت و برد بیرون رفتیم رستوران بعد پارک و پشمک اخراش به اصرار من بستنی خوردیم تو پارک پشه پرنمیزد معلومه ساعت ۱ بود روی نیمک پارک نشسته بودیم پامو عین بچه ها تکون میدادم شروان میگفت و

میخندید بلند شدیم رفتیم در بودیم -شب بخیر -ممنون بابت امشب راستی شری؟ -هوم؟ -تولد تو کیه؟ -۱۸ مهر -گذشته نه؟ -نه -وا -خوب سال دیگه هس دیگه -بای -بای شب خوبی بود احساس خوبی با شری داشتم شری از اوا هم بیشتر دوست داشتم پنج روز گذشته و امشب هالووین بود کدو حلوایی که سفارش داده بودم حاضر بود کاملاً ترسناک شمع رو روشن کردم به قیافم نگاه کردم نمیدونستم بخندم یا بترسم موهای بلندم بالا جمع کرده بودم و ریخته بودم دورم که تا ارنج رسیده بود دور چشمم رو سیاه کرده بودم و رژ قرمزی زده بودم با و از این دندون مصنوعی های که نیش هاش بلنده عین خوناشام ها شده بودم روی گونم ضرب در هایکه مثلاً دوخته شده صورتم گذاشته بودم و ناخن های مصنوعی بلند مثلث شکل لباسم که لباس دکلته بادمجونی تیره تیره که تا روی رانم میرسید از پشت بند میخورد و دامن پوفی داشت با بوت های بلند هم رنگ لباسم قرار بود بریم خونه کارن زنگ در رو زدن قرار شد منو اوا و شری باهم بریم درو باز کردم منو شری مات هم بودیم شری یه لباس استین بلند مشکی با شوار هم رنگش صورتش و انگار کسی چنگ زده باشه چشم چپش انگار جر داده باشن یه خط قرمز که از چشمش میگذشت و گونه راستش هم سه تا خراش بود یهو جفتمون زدیم زیر خنده رفتیم دنبال اوا. اوا یه لباس با استین بلند و دامن بلند پفی لباسش نیلی تیره بود موهاش رو فر کرده بود با یه کلاه سرمه ایی حالت افتابی گرد یه خال هم رو دماغش دوباره زدیم زیر خنده عین جادو گر شده بود شری:-خیلی باحال شدی اوا عین این عجزه های جادوگر شدی اوا چشم غره ایی رفت -تو چی انگار یه فس ازالیا کوبیدت زدم زیر خنده به منم چشم غره ایی رفت گفت:-ببند اون نیش درازتو منم خندم قطع شد اوا رفت تو و جارو بلندی آورد -این چیه اوا -چشا کورت رو باز کن میبینی جارو جادویی دیگه میخوام پرواز کنم خندیدم رفتیم سمت خونه کارن یه خونه ویلایی کوچیک بود زنگ در رو زدیم کارن در رو باز کرد موهاش رو کامل بالا بود یه کت بلند تا زانو که فیت تنش بود و کمرش تنگ میشد قیافش مثل این کارتون ها شده بود -اوه سلام بیاین تو رفتیم تو بعد از سلام و احوال پرسی رفتیم تو با نلی هم سلام و احوال پرسی کردیم موهاش رو لخت ریخته بود یه تل زده بود که دوتا گوش گربه ایی داشت بوت های بلند مشکی با شلوارک مشکی و لباس استین بلند لباسم قرمز کرده بود ساری یه شنل قرمز بلند روش بود و لباسش معلوم نبود سولی هم خودشو عین خفاش ها کرده بود کلا شب خوبی رو درکنار هم داشتیم کریسمس بود کلا احساس میکردم توی راه رو چند نفری هستند و چند واحدی مهمونی گرفتند به خودم نگاه کردم یه شلوارک قرمز که خز سفید داشت با یه ژاکت قرمز که یقه و استین هاش خز سفید داشت بوت های بلند قرمز و کلاه بابا نوئل هم سرم بود در رو باز کردم دیدم شری داره با یه دختر چاق حرف میزنه پشتش به منه و دختره وهم مات شری صداس میومد -ببین اشلی من صد دفعه بهت نگفتم که نه معلمت میشم نه چیز دیگه؟ هان؟ دست از سرم بردار من نخوام تورو ببینم باید چیکار کنم دختر کپله انگار داشت گریه اش در میومد یه احساس کردم که چراغ بالا سرم روشن شد یه فکر خوب البته با همکاری کرمک عزیز اروم بدون سر و صدا جلو رفتم قدمو کوتاه کردم رسیدم پشت شری و - پیپخخ شری که سخته کامل رو زد پرید بغل دختره و سفت چسبیدش به ندرت اینجوری میشه ایول رفتم از کنارشون رد شدم دستا مو به هم گره کردم و اوردم نزدیک چونم -اوه چه زوج خوشبختی چقدر بهم میان کریسمس مبارک شری قرمز شد یعنی کارت ساختست دختره ایکبیری هم دندوناش و به نمایش گذاشت بای بای کردم رفتم سمت اسانسور رفتم تو لابی رو مبلا نشستیم زدم زیر خنده وای خدا شاهکارم من شری خان حالا اگه تونستی از سر اون باقالی خلاص شو همون موفه شری اومد عصبی -این چه کاری بود کردی؟ زدم زیر خنده - داشتم از دستش خلاص میشدم خلاص ولی الان سمج تر میشه -حقته -وایسا نشونت میدم رفتم بیرون برف میومد اخ جون ولی حیف لباسم کم بود همون لحظه یه گلوله برفی اومد تو صورتم وصدای خنده شری اومد منم کم نیاروم با این که دست کش نداشتم ولی گلوله بزرگی پرتاب کردم خورد تو شکمش خوب برفی بازی شروع شد یه کی خورد تو گوشم مسلما سرما رو خوردم تازه هسته شم پرت کردم بیرون دستمو گذاشتم رو گوشم یهو یخ زدم دستام

یخ بود نشستم رو پا هام شری دوید سمتم -ارالی -کوفت -بلند شو بینمت -ای زهرمار دستامو گرفت و بلند کرد -وای چقدر دستات یخه بریم بالا بدو دستمو از روی گوشم برداشت و صورتمو کج کرد -برویم لباس تو عوض کن بریم دکتر رفتیم بالا لباسام بهش برف چسبیده بود یه پالتو کلفت مشکی با شلوار جذب گرم مشکی بوت توسی و و شال گردن توسی اروم اومدم بیرون و رفتیم بیرون هی وای من نکنه نتونم برم شرکت و دانشگاه حلوی من نزدیک مطب یه دکتر بودیم پیاده شدیم و بهش تکیه کردم و رفتیم تو نمیدونم یهو داغ شدم مطمئنم طبم خیلی بالاست رفتیم تو مطب دکتر ماینه کرد و گفت سرما خوردم شدید یه امپول برام زد و کلی قرص دارو که چقدرم من میخورم اومدیم بیرون و نشستیم تو ماشین بخاری رو روم تنظیم کرد روم و خوابم میومد سرم درد میکرد شدید خوابیدم با احساس تشنگی بلند شدم تو اتاقم بودم با نور کمی که از بیرون میومد ساعت رو دیدم ۴ صبح وای خدا پتو رو زدم کنار لباس خواب زمستونی جدیدم تنم بود همه جا رو نگاه کردم دیدم شروان پایین تخت نشسته و سرش رو زانوشه نمیدونم چرا دوباره بیهوش شدم صبح چشمامو باز کردم شری نبود ولی او بود اروم با صدای گرفته گفتم -اوا سریع چشماشو باز کرد -اراليا بیدار شدی حالت بهتر -اره به ساعت نگاه کردم ساعت ۱۱ بود -وای اوا دیرم شد -خفه بشین سر جات برای خودم و خودت اجازه گرفتم از دانشگاه -اوا اگر افت کنم کلتو میکنم -نترس بابا نیلی قرار شد هم بنویسه هم ضبط کنه صداشونو -وای دیشب چه اتفاقی افتاد؟ -هیچی عین خرس خوابیدی تو ماشین شری بدبخت اونم دلش نیومد بیدارت کنه نزدیک که بودین زنگ زد به من و اومدم تو خونتو و رخت خوابتو آماده کردم اون بدبخت و بغلت کرد آوردت بالا تا صبح ساعت ۶ اون موند بقیه شم من موندم بدبخت شری قطع نخاع شد تا صبح -لباسامو کی عوض کرد -شری چشمام گرد شد -خوب احمق من دیگه اسکل -بیشعور -خدا وکیلی عجب هیکیلی داری -چشاتو درویش کن من خودم شوور دارم با این حرفم پخش زمین شد -کو اون شاهزاده با خر سفیدش؟ -پشت در -میگم... -صدای در میاد برو شاهزادم اومد با اسب سفیدش -خداوکیلی علم غیب داری ارال رفت اومد البت با شری با دیدن شری با اوا پخش زمین شدیم -این بود... محکم زدم تو پهلوش که خفه شه ابروم رفت شری:-خوبی اراليا -اره ممنون بهترم -باور کن از قصد نبود -اگه بود که الان زیر برفا خاک بودی -از تو بعید نیست اصلا دیشب رو به روم نیاوردم خوب وظیفش بود خودش میزنه درب داغونم میکنه با کمک اوا لباسامو عوض کردم و رفتیم پایین وای سوپ من اول صبح یا چیزی نمیخورم یا نون تست با خامه میخورم به زور سوپ رو خوردم باید سریع تر خوب میشدم بدنم خیلی ضعیفه الان خوب شدم قبلا یه باد بهم میخورد سرما خورده بودم اوا و شری بعد از مطمئن شدن رفتن خونشون سریع رفتیم یه دوش آب سرد گرفتیم و خوابیدم صبح که بیدار شدم حالم خوب بود البت نه زیاد ولی خیلی بهتر از دیروز بودم بلند شدم رفتم شرکت و زندگی مثل همیشه شرکت دانشگاه کتک کاری و ویولن دوسال به همین روال میگذره انگار دارم سرد میشم یخ میشم دیگه کم تر میخندم سریع عصبی میشم تازه از ایران اومدم فروردین امسال خیلی گرمه رو دارم از گرما سوخاری میشم در خونه رو باز میکنم شری میاد بیرون -اوه سلام شری اونم انگار حال منو فهمیده بود و کم تر سر به سرم میگذاشت -سلام داشت میرفت که چشمم سیاهی میره و میخورم زمین تنها چیزی که یادم میاد قیافه نگران شری بود چشمامو باز کردم اتاق کاملا سفید بود پرستار میاد بالا سرم -به هوش اومدی؟ فقط نگاهش میکنم -من کجام؟ -بیمارستان -برای چی؟ - یعنی یادت نمیاد با خودت چیکار کردی؟ -نه -اونجوری که من فهمیدم چشمات سیاهی میره و سرت میخوره لب در شانس آوردی که جدی نبود -چند وقته اینجام -وقتی آوردنت عصر بود یک روز و نیم اینجایی؟ چشمامو بستم اخ خدا سرم مامان کجایی که گل دخترت رفت قاطی باقالیا چشمامو باز کردم احساس کردم دستمو کسی گرفته رومو برگردوندم با دیدن شری متعجب شدم به ساعت نگاه کردم ساعت ۴ بعد از ظهر بود صبح که به هوش اومدم ساعت ۱۰ بود باز چشمامو بستم نمیدونم چی بهم تزریق کردن که انقدر خوابم میومد -بلند شو ارال چشمامو باز کردم با دیدن اوا خوش حال شدم -عجبه ببین بابا خودت چیکار کردی غذا که درست نمیخوری اون روزم مطمئنم

نه عسرونه خوردی نه شام نه صبحونه نه ناهار -اره درست میگی -هی فرت و فرتم میخوابی -منو ببر خونه -نه بابا امر دیگه؟ بزار سرت تموم شه میریم سرم که تموم شد بلند شدیم و رفتیم خونه شری اومد تو اتاقم -حالت بهتره؟ -اره خوبم ممنون -با خودت چیکار کردی؟ معلوم بود عصبیه -هیچی -اخه مگه مرض داری چیزی نمیخوری همین جوریش اندازه پر بود وزنت الانم که دیگه بد تر از این به بعد خودم میام بهت غذا میدم -مگه بچم شری -والا از بچه هم بچه تری ۲۳ سالته هنو ادم نشدی -اهای توهین نکن که بد میبینی -اراليا تو چت شده؟ -از چی حرف میزنی؟ -چرا رفتارت اینجوری شده الان از سنگم بدتر شدی لعنتی لعنتی رو اروم گفت ولی من شدیم ادامه داد -اون اراليا شیطون که چشم نداشت منو ببینه رو میخوام اراليا من کاری کردم؟ که ناراحت شدی؟ -نه تو هیچ کاری نکردی -کسی بهت چیزی گفته برم حسابشو برسم سرمو به سمت چپ و راست تکون دادم -پس چی؟ جوش اوردم -به تو ربطی نداره من چیکار میکنم چیکار نمیکنم چی میخورم چی نمیخورم ... درو باز کرد و محکم بست حفته به جهنم بزار ناراحت شه بزار بمیره به درک mp4 رو روشن کردم اهنگ مایلی سائرس I feel like I'm a million miles away احساس می کنم که من یک میلیون مایل دورم From myself از خودم More and more these days و این روز ها بیش تر و بیش تر میشه (دوریم) I've been down تو خودم بودم So many open roads پس راه های زیادی جلوم بازه But they never lead me home ولی اون ها هیچوقت من رو به خونه راهنمایی نمی کنه And now I just don't know و من فقط نمیدونم Who I really am واقعا کی هستم How it's gonna be چطور ممکنه؟ Is there something that I can't see چیزی وجود داره که من نمی تونم ببینم؟ I wanna understand! من میخوام که بفهمم! Maybe I will never be ممکنه که من هیچوقت Who I was before اون کسی که قبلا بودم نشم Maybe I don't even know her anymore ممکنه که من حتی دیگه اون دختر (خودم) رو نشناسم Maybe who I am today ممکنه کسی که من امروز هستم Ain't so far from yesterday خیلی از کسی که دیروز بودم دور باشه Can I find a way to be میتونم راهی پیدا کنم Every part of me تا بخشی از خودم باشم؟ So I'll try, پس من تلاش می کنم Try to slow things down تلاش می کنم تا همه چیز رو آرام کنم And find myself و خودم رو پیدا کنم Get my feet back on the ground و پاهام رو بروی زمین برگردونم It'll take time این زمان خواهد برد But I know I'll be alright ولی من میدونم که من خوب میشم Cause nothing much has changed چون چیزی خیلی تغییر نکرده On the inside در درونم It's hard to figure out ساخته فهمیدنش How it's gonna be چطور ممکنه؟ Cause I don't really know now چون من الان واقعا نمیدونم I wanna understand! من میخوام که بفهمم! Maybe I will never be ممکنه که من هیچوقت Who I was before اون کسی که قبلا بودم نشم Maybe I don't even know her anymore ممکنه که من حتی دیگه اون دختر (خودم) رو نشناسم Maybe who I am today ممکنه کسی که من امروز هستم Ain't so far from yesterday خیلی از کسی که دیروز بودم دور باشه Can I find a way to be میتونم راهی پیدا کنم Every part of me, yeah تا بخشی از خودم باشم ، آره I don't wanna wait خیلی I don't wanna wait صبر کنم To find out where I'm meant to belong تا بفهمم که من به کجا تعلق دارم I've always wanted to be where I am today من همیشه میخواستم که جایی باشم که امروز هستم But I never thought I'd feel this way ولی هیچ وقت فکر نمی کردم که وقتی به این جا برسم این طور احساسش کنم Maybe I will never be ممکنه که من هیچوقت Who I was before اون کسی که قبلا بودم نشم Maybe I don't even know her anymore ممکنه که من حتی دیگه اون دختر (خودم) رو نشناسم Maybe who I am today ممکنه کسی که من امروز هستم Ain't so far from yesterday خیلی از

کسی که دیروز بودم دور باشه Can I find a way to be آیا میتونم راهی پیدا کنم Every Part of Me تا بخشی از خودم باشم؟ Every Part of Me بخشی از خودمرفتم دوش گرفتم با اون سرم پیشونیم زخم شده بود به درک اه لعنت به همه چیز لعنت چقدر این امتحانه سخت بود وای نلی: -خوب بود؟ -اره ولی خیلی سخت بود اومدم خونه خوابیدم -خاله الالیا کمکم کن -سولینا نه رفت زیر اب -خدااااا سولی دويدم تو اب تمام اب رو دنبالش کردم -سولینا خاله کجایی؟ نبود نشستم تو اب -سولینااااااا نه خدا سولینا نه همون لحظه چیزی اومد تو بغلم اسکلت یه بچه با موهای هم رنگ سولینا دستش یه چیزی شبیه شناسنامه یا پاسپورت بود جیغ کشیدم -سولینا از خواب بلند شدم وای چه خواب بدی نه سریع آماده شدم ساعت هشت شب بود رفتم پایین محکم و تند تند در رو میکوبیدم ساری درو باز کرد نگران شد بود -ارالی چته چه اتفاقی افتاده -ساری سولینا کجاست؟ سولی کجاست؟ -خونه جسیکا چی شده نشستم رو مبلم برام شربت اوردم -بخور بگو چی شده؟ -خواب دیدم شربت رو خوردم -چی دیدی؟ خیر باشه -یه زن بود ساری یه زن با موهای بلند طلائی چشمای توسی پوستش از سفیدی میدرخشید با سولینا لب اب بودیم اون زن به من و سولینا لبخند زد سولینا انگار خوش حال شد اون زن رفت تو اب سولینا از ترس دويد تو اب دیدم داره اب میبزش ترسیده بود ازم کمک میخواست نتونستم اخرشم اسکلتش اومد تو بغلم همراه با یه چیزی شبیه پاسپورت یا شناسنامه وای ساری خیلی بد بود ساری زد زیر گریه میون گریه هاش گفن -گفتی اون زن چه شکلی بود؟ -موهای بلند طلائی با چشمای توسی بینی باریک گونه های پر و گرد مژه های بلند و لب های کوچیک گریه سارینا شدت گرفت -ارالیا وای ارالیا -چی شده؟ -اون زن سولیناست سولینا -سولینا کیه -خواهرم وای ارالیا اون گم شد دیگه ندیدمش دیگه -ساری توضیح بده منم بدونم -۷سال پیش وقتی تازه سولی به دنیا اومد بود یه خواهر داشتم اون یه روز رفت و دیگه برنگشت حالا نمیدونم مرده زندست ولی هیچ اثری ازش نیست سولینا بابکان خواهر خوشگل و نازم دیگه نبود و نخواد بود به خاطر این اسم سولینا رو گذاشتم رو اسم دختر تا همیشه کنارم باشه امشب همون شبی که خواهرم دیگه نیومد خونه -اون شناسنامه یا پاسپورت چی بود؟ رفت یه جا و سریع برگشت یه شناسنامه دستش بود -این مال اونه ازش گرفتم و این تعجب داشت خوندم نام سولینا نام خانوادگی بابکان سن چشمام قلمبه شد ۳ اذر تاریخش مثل من بود ولی یه ماه کوچیک تر هنوز مهر فوت نداشت -ارالیا تو واقعا اونو خواب دیدی؟ -اره -اون تا حالا به خواب هیچ کس نیومده -ساری این شناسنامه رو نیاز داری؟ -میخوایش؟ -نیازش دارم بهت بر میگرددونم -برش دار یه شناسنامه نمیتونه جای خواهرمو برام پر کنه وایسا بقیه مدارکشم برات بیارم اونم دختر درس خونی بود رشته شم خیلی نزدیک به تونه همو بغل کردیم برگشتم بالا رفتم تو حیاط -ممنونم سولینا +_+_+_+_+_+_+_+_+_+_ در رو باز کردم یه دست گل تو چشمم بود دیدم پشتش شری -سلام خیلی سرد جواب دادم -سلام -نمیخواهی دعوتت کنی تو واریس گرفتم اومد تو این چش شده دیوونه -ارالیا خانوم بلندشو چند تا کاپ کیک بیار -اهان پس به خاطر کاپ کیک ها اومدی ولی من نمیدم بهت نمیدم -میام دنبالتا -بیا زبونمو در اوردم و د در رو اونم میومد دنبالم چون لباسام خوب بود از خونه زدم بیرون سریع سوار اسانسور شدم و رفتم پایین عجبه یه خنده بعد از چند وقت رسید لابی سریع اومدم بیرون دیدم پشتم شری داره میاد و منم دويدم سمت اب حالا دنبال بازی لب اب بود اخر سر گرفت منو -کجا با این عجله کاپ کیک یادت رفت منو گذاشت زیر بغلش -ولم کن شکمو از پهلوش یه نیش گون گرفتم یهو ولم کردبا کله افتادم تو حلقمم شن رفته بود صورتم تمام شنی بود -میکشمت شری بلند شدم افتادم روش اونم تعادلش رو از دست داد و خورد زمین و منم افتادم روش و مشت مشت شن میکردهم تو دهنش میرختم تو صورتمش -تقصیر خودته میخواستی نیش گون نگیری -الانم تقصیر خودته میخواستی منو ول نکنی مهر بود درسم تموم شد تولد شری بود دخترا جلو در خونش صف کشیده بودن دلم میخواست همشونو یه فس بکوبم خوب عزیزم جلو در خونه منم شلوغ کردین والا وسایلمو برداشته بودم اس بهش دادم -درو باز کن در خونه رو بستم حدود ۸ تا دختر بودن یکی از یکی زشت تر ولی یکی بود خیلی جیگر بود قد

بلند و باریک بود موهای بلوند خورد داشت که توی صورتش پخش بود و اندازش تا شونش بود لب های گنده و قرمزش تو چشم بود و چشم های ابی از بین موهای بلوندش میدرخشید لباس تنگ شیری پوشیده بود در باز شد از انالیز کردن اون دختر دست برداشتم چند تا دختر جمع شدن دورش اون دختر خشکله همه رو زد کنار -شروان عزیزم نمیخواهی دعوتت کنی تو؟ خیلی سرد جواب داد -نه -اوه عشقم برای چی؟ بهت گفتم اون اتفاق رو فراموش کن منم کنجکاو داشتم میمردم کدوم اتفاق شروان چشمش به من خوردبه چشم اشاره کرد بیا برو تو منم رفتم جلو و یه نگاه به اون دختر کردم و رفتم تو درو بست -تولد تولد تولدت مبارک -ممنون -امشب روز خوشبختی توئه - چرا؟ -دوتا خبر خوب دارم -بگو -اول بشین جشن بگیریم بعد نشست و رفتم قهوه درست کردم ماشالا رو ندارم که تمام جاهای خونه شو میدونم تمام سوراخ سمبه ها رو دیدم قهوه اوردم -دستت درد نکنه در جعبه رو باز کردم و کیکی که پخته بودم خوگشل تزئینش کرده بودم رو گذاشتم رو میز کیک کاملانسکافه ایی بود با تزئین شکلاتی - وای ارالیا مرسی -خواخش این اولین خوشبختیت کیک رو بریدیمو با قهوه خوردیم رفتم تو اتاقش اتاق کاملا توسی قرمز بود خوب بود میکروفون رو برداشتم و رفتم پایین نشستم بغلش -خوب بینندگان عزیز اینجا هستیم با بیوگرافی شروان مهرگان به افتخارشون خودش دست میزد -از خود راضی -خوب بپرس امامم -خوب نام -شروان ملقب به شری -نام خانوادگی -مهرگان ملقب به مهری -سن ۲۵ -خوب پدر بزرگ رشته و شغل -رشته موسیقی و شغل معلم موسیقی -رنگ مورد علاقه؟ -قرمز و توسی و سبز تیره و زرد و سفید و مشکی -غذا مورد علاقه؟ -بیف استراگانف و قرمه سبزی و استیک - میوه مورد علاقه؟ -نارگیل -حیوان مورد علاقه؟ -ببر و شیر و سگ و... - افرادی که دوست داری؟ -مامانم و تو چقدر تنهاست دلم براش میسوزه -دیگه چی پرسیدی ازم؟ -پدیده طبیعی بود؟ -اهان اره بگو -رنگین کمون -خوب من کنجکاو ترم خواننده مورد علاقه؟ -خوب چه جوری ایرانی خارجی؟ -هر دو -ایرانی از همه بیشتر داریوش خارجی هم ریحانا -خوب کشور مورد علاقه؟ -اینجا و ایران -غیر از اونا؟ - سوئیس و سوئد -خوب دیگه اهان ...فیلم؟ -همه فیلما رو دوست دارم -منظورم سبک شونه -جنایی و ترسناک و رمانتیک -خوب امامم -فضولی بسه -اخریش -نه -تو رو خدا -بگو -اخ جون اون دختر کی بود جلو در؟ -کدوم؟ -همون لباس شیری رنگه -توجه نکردم -وای شری همون مو کوتاه -ارالی اون بیرون صد تا مو کوتاه -شری میزنم تا خوب درست بگو جواب بدم -همون رژقرمز ه چشماش ابی و موهای بلوند طلایی داشت -اممم راشل یا لی لی -بابا شری همون که اومد جلو در و یه چیز بهت گفت چه میدونم چی گفت؟ -راشل بود -اهان خوب؟ -مگه اخرین سوالت نبود؟ -تو رو خدا کنجکاویمو قلقلک نده -تو گفتی اخریش منم قبول کردم گفتم راشل بود -ششری -شری جون -شری خوشگله -شروان مهرگان -اه شری خره جواب بده دیگه -نه به اون خشکله نه به این خره بعدشم خر .. -باشه منم جواب بده بگو درباره چی صحبت میکرد انقدر کش دار و لوس این حرفا رو میزنم خودم عقم گرفت -نمیشه خصوصیه لب و لوچمو اویزون -خیلی بدی مگه من دوستت نبودم -مگه تو همه چیز و به من میگی - بپرس بهت میگم؟ -سلیمانی کیه؟ اوه هنو فکر اون شبه جونم حافظه -تو هم باید بگی منظور راشل از اون حرفی که زد چی بود اوکی؟ -باشه توضیح بده -سلیمانی کسیه که زندگیمو خراب کرد -کامل تر -برای ددی پاپوش درست کرد و تمام اموالمون رو بالا کشید -کامل تر بعدش -هیچی ددی رفت و منو مامی موندیم -اونوقت چه جوری اومدی اینجا -فضول خان یکی کمکم کرد -کی؟ -بسه گفتی کیه منم گفتم سلیمانی کیه نوبت توئه -خوب راشل یه دختر پولدار که شاگردم بود از بدبختی من عاشقم میشه و منو مجبور میکنه باهاش باشم -مجبور؟ -اره هی تهدیدم میکرد که اگر باهاش نباشم کاری میکنه انگشت نما بشم یه دفعه اومد خونم شاگرد داشتم و مثل همیشه دختر رفتم تلفن جواب بدم اومدم دیدم با گیتار کوبونده تو سر دختر و در جا مرده جون باباش یه کله گندست انگار نه انگار چی شده واسه همین ازش کنار کشیدم و راست میگفت از اموزشگاه پرتم کردن بیرون چون تو اموزشگاه هم درس میدادم -اوقفف خدا بده برکت -تو چرا هر چی میشه این جمله رو به کار میبری؟ -خوب عادتمه -چرا؟ -چون چ

چسبیده به را - خوب این خبر خوب اولیت بود دومیت چی؟ رفتم در ظرف رو باز کردم - اینم ۴۹ تا کاپ کیک با دیدن شیرینی ها چشماش برق زد - حالا چرا چهل و نه تا - هیچی همین جوری تو میشه ۲۶ ساعت منم ۲۳ سالمه جمع کنی میشه ۴۹ - حالا چرا انقدر کم زدم رو بازوش دوباره لوس شدم - خیلی بدی عوض تشکرته دیشب تمام دستام سوخت نگاه کن دستمو اوردم بالابین شست و سوابم سوخت بود کلا شب خوبی بود - حالا واقعا میخوای بری؟ - بله آقای مانچستا - خیلی خب من جلوتو نمیگیری اصولا ادمی هستم که برای منافعم هر کاری میکنم ولی این بار رو نمی تونم - خیلی متاسفم - خوب میتونی بری انگار ناراحت بود - آقای مانچستا این اول راه منه برام دعا کنید من دارم با تقدیر و زمین و زمان میجنگم برگشت سمتم - برو به سلامت ولی یادت باشه بینش بدون عمل خیال پردازیت و عمل بدون بینش وقت گذرانی - یادم میمونه بعد از صحبت هایی با آقای مانچستا از دفترش بیرون اومدم کارم دیگه تو شرکت تموم شد الان وقتی برگردم ایران سطح مالیم رو به بالاست رفتم سمت برج امشب خونه نلی دعوت بودیم تو راه رفتم تو یه پاساژ به لباس ساده و شیک دیدم لباسه سفید بود و دکلمه روی کمر کمر بند مشکی میخورد و تا زانوم بود با نوار های مشکی یه کفش مشکی هم برداشتم از همون جا رفتم ارایشگاه باید کمی به خودم میرسیدم رفتم ارایشگاه ارایشگر میخواست موهامو رنگ کنه چنان جیغی کشیدم که کل ارایشگاه برگشت سمت من اوخ اوخ گند زدم اخه چرا تو انقدر ضایعی ابرو هامو تمیز کرد و کمی پایین موهام که تا زیر باسنم رسیده رو کوتاه کردم موهام پر بود و بلند و یک دست کلا عاشق موهام بودم باهاشون حال میکردم فر درشت موهام خیلی بچم کرده بود ارایشگر صورتمو تمیز کرد و ارایش کاملا ساده که تنها فرقی که باقبلم میکردم خط چشمم بود تشکر کردم و اومدم بیرون رفتم سمت خونه نلی شاید این آخرین دور همی ما باشه رفتم سمت خونه نلیسا یکی از بهترین دوستام وقتی رسیدم همه بودن خونه نلیسا هیچکس نبود بعد از سلام احوال پرسى از نلی پرسیدم - خواهرا ن گرامی کجان؟ - اینجا خونه خودمه مگه مخم عیب کرده برم اونجا؟ - راست میگیا حواسم نبود از وقتی بد اخلاق شدم دیگه نمیتونم باهام بد حرف بزنن چون میدونن جوش میارم شری ساکت نشسته بود رفتم کنارش - چی شده کاپ کیکات تموم شده؟ خنده کج و کلوله ایی تحویل داد - اونا که روز اول تموم شد چیزی نیست؟ - اره من تو رو بیشتر از خودت میشناسم چی شده؟ - هیچی با مامانم بحثم شد - برا چی؟ - هی گیر گیر برو زن بگیر پیر شدی اخه من نخوام زن بگیرم کیو باید ببینم؟ - مامانتو باید ببینی راستم میگه ازدواج کن بابا دلهم هوای عروسی کرد با غم بهم زل زد - چیز بدی گفتم اینجوری زل زدی؟ - نه دوباره سرشو انداخت پایین نمیدونم چرا انقدر ناراحت بود چیکارش کنم یه زن گرفتن که انقدر اخ و اوخ نداره اوا اومد پیشم - اهوی کجایی جوش اوردم - خونه اقا شجام - خوب حالا چی شد - جور شد - کی؟ - هفته دیگه برابر با هفت ابان - اوکی حالا میخوای چیکار کنی؟ - بعدا بهت میگم کارن اومد وسط - چی پچ پچ میکنید؟ بگید ما هم بدونیم شامو خوردیم و دسر رو تموم کردیم که یهو اوا بلند شد - خانوم ها و آقایان جمع برگشت سمت اوا - یه خبر خوب براتون دارم همه متعجب شدم با اشاره من ادامه داد - هیچی سرکار بودین زنگ در زده شد - نلی مهمون داری؟ - اره پسر عموم با دختر عموم اومدن درو باز کرد پسری قد بلند وهیکلی با موهای طلایی و چشمای عسلی خوشگل بود اول که وارد شد زل زده بود به من اه لعنتی تموم شدم قورتم دادرسید به من دستشو آورد سمتم - سلام ارسلان هستم خیلی خوشبختم از آشنایی تون یکی از ابرو هامو انداختم بالا - ولی ما هنوز آشنا نشدیم - خوب آشنا میشیم دست به سینه شدم خونه آخرین نفر بودم دستش خشک شد نگاهی به دستش انداختم - اونوقت اگر نخوام آشنا بشم چی؟ دستشو انداخت پایین - هیچی دختر عموش اومد یه دختر ترشیده ۳۰ ساله بهش میخورد نه دست داد نه سلام کرد نلی معرفی کرد - ارامیس دختر عموم و رو به ارامیس - ارالیا دوست من هیچ کدوممون نه دست دادیم نه عرض خوشبختی کردیم منم از اون بد تر تو قالب غوروم که میرم دیگه کمی سخته در بیام خیلی سرد نگاهش کردم نشستیم ارسلان روبه روی من نشست ارسلان که داشت درسته قورتم میداد نگاهم افتاد به شری عصبانیت و غم تو نگاهش به ارسلان موج میزد خسته شد کلافه و عصبی با صدای نسبتا

بلند - آقای محترم شما عادتتونه ادمو درسته قورت میدید یا من مشکلی دارم؟؟ نگاهی وحشتناک به نلی انداختم نگران شونه هاشو بالا انداخت بلند شدم رفتم کنار شری نشستم هی میخواستم بلند شم شری نمیذاشت اون انتر خانوم هم جلو شری نشسته بود پاشو لنگ تا لنگ باز کرده بود و بد تر از داداشه ساعت دو بود که انفدر عصبی بودم سریع ساز رفتن رو زدیم اون ارامیس که هی چشم غره میرفت منم پوزخند میزدم بهش تا عصبیش کنم کلا میدونم با اداما چه جور رفتار کنم اون جورى که میگفت وضعشون خوبه در سطح من اند ماه دیگه با نلی میان ایران بلند شدیم کارن کنارم بود ارسلان پرسید - نتونستم باهاتون آشنا بشم میتونم بپرسم با ایشون چه نسبتی دارید؟ - نه نمیتونید برسید؟ کارن اومد جواب بده دستشو فشار دادم - نامزدم هستن - واقعا ولی خیلی بچه میزن - چشمای شما بابا قوری میبینه کاری از دستم ساخته نیست بعدشم کی دوست نداره شوهرش جوون باشه شما برو خواهر تو جمع کن با ۶۰ سنش گیر میده به جوونا اینو که گفتم ارامیس عصبی اومد جلو - نت ۶۰ سالشه - هه پس چه جالب یه دوست پیدا کردی اومد بزنه تو گوش دستشو تو هوا گرفتم داد زدم - تو کی هستی که به خودت همچین اجازه ای میده پیرزن کاری نکن که طلوع فردا روو نبینی انگار ترسید با دستش هولش دادم افتاد رو مبل محکم و سریع رفتم سمت در تو این مسافت کنار ارسلان مکث کردم ادای عق زدن در اوردم یعنی حالم ازت بهم میخوره رفتم بیرون خیلی سریع کارن پشتم اومد - ممنون کارن - برای چی؟ - برای اینکه سوتی ندادی شری هم ملحق شد کارن جواب داد - اون که کاری نکردم ولی خدایی اینکارو نمیکردی درسته قورت میداد - واقعا شری: - اصلا دلم نمیخواد این طرفو ببینم - منم همین طور اون پیری رو دیدی ایش انگار ۱۸ سالشه بیرخت - حسودیت شد - من به اون هه بگو یه درصد - خوب دیگه بریم از بقیه خداحافظی کردیم راه افتادیم سمت برج رفتم تو خونه و سریع آماده خواب شدم <http://www.seositecheckup.com> امروز ۱۵ ابانه پس فردا میرم ایران امشب باید به شری میگفتم دیروز که به قول شری سالگرد دوستیمون بود رو جشن گرفتیم پیروز هم تولدم لب اب به بچه ها گفتم ولی شری نبود امروز بهش میگم دعوتش کردم یه لباس پسته ایی با گل های لیمویی و صورتی ریز پوشیدم خونمو برای آخرین بار برای مهمان آماده میکنم شاید بیام اینجا سر بزمن ولی برای زندگی دیگه نیام ساعت ۶ شری اومد مثل اینکه جایی کاری داشت هی گوشیش زنگ میخورد اون هی جواب های نامفهوم به طرف میداد مثلا بعدا و حالا و ول کن نمیدونم والا اینم پاک دیوانه شد رفت شام پیشم موند بعد از شام قهوه و کاپ کیک های مخصوص نشستیم - شری؟ - هوم - شری؟ - هان شروان؟ - بله - اه سمت منو یاد شیر وان حموم میندازه از این به بعد بهت میگم شیروان البته اگه بعدی باشه برگشت سمتم - منظور - شیروان یه خبر خوب برات دارم - بگو - دارم میرم از دستم راحت میشی - کجا - ایران - کی برمیگردی؟ - نمیدونم شایدم هیچ وقت شاید برای سر زدن قیافش بهم ریخت نگرانی عصبانیت غم ناراحتی مخالفت همه وهمه تو نگاه اون موج میزد - اینجوری نگام نکن شیروان به این فکر کن که دیگه اول صبح کسی با گوجه فرنگی نمیکوبه تو صورت هیچ حرفی نزد حالش انگار بد بود اونم خیلی نمیدونم من جای اون بودم پارتی میگرفتم اون شب رو به بدبختی گذروندم نمیدونم چرا ولی حالا شروان تاصبح با یه شمع تو حیاط بیدار بود هواپیما نشست اوا دنبالم میاد عینک افتابیمو توی کیفم میزارم روی صندلی های فرودگاه منشینم اینه ایی از کیف در میارم موهامو ازاد گذاشتم قبل از اومدن نسبتمشونروش رو با یه شال قرمز پوشوندم پالتو بلند سفیدم با بوت های قرمزم توی چشم اوا میاد و خبر درست شدن کارها رو میده شاک قرمزمو دنبالم میکشونم شادی خانوم ازم خواست تا برم به دیدنش مامان هم پیش اونه بعد از خداحافظی با اوا میرم سمت خونه محمدی ها وقتی وارد میشم هاله ساکمو میگیره میرم داخل مامان با شادی خانوم قهوه میخوره - سلام بلند میشن مامان بغلم میکنه تیپ جدیدشو دوست دارم موهاشو کوتاه کرده هیکل ظریف و دوست داشتیش تو اون لباس حلقه ایی مشکلی زیبا تره شادی خانوم هم بغلم میکند بعد از خوردن قهوه شادی خانوم ازم میخواد برم پیشش وارد اتاق کارش میشم میره سمت میزش روش خم میشه - آراليا دارم اتیش رو تو چشمات میبینم چیکار میخوای بکنی؟ میشینم رو مبل پا رو پا

میندازم -یه کار خوب -تو... بلند میشم -سولینا هستم سولینا بابکان شادی خانم متعجب میشه -چیکار کردی باخودت دختر میخوای چیکار کنی -فقط بشینید و تماشا کنید نمایش جالبی براتون دارم شادی خانوم فقط نصیحت میکنه از اتاق میام بیرون میرم سمت اپارتمان کوچیکم که کمی بالا تر از خونه شادی خانوم و مامانه خودم رو روی تخت میندازم به او زنگ میزنم -الو -الو او آماده ای؟ -۲ ساعت دیگه میریم پیشش فعلا استراحت کن -باشه خواب به سراغم میاد و روحمو ازاد میکنم با صدای زنگ گوشیم بلند میشم آماده میشم او جلو در منتظرمه به ماشین دوپست و شش او نگاه میکنم باید ماشین میخردیم میرم پیش مهری خانوم وارد که میشیم سریع میشینیم مهری خانوم یه ارایشگر ماهره هرچند گریم خونده میاد نزدیکم بعد از تمام شدن کارش به خودم نگاه کردم یه دختر بچه جذاب شده بودم -خوب سولینا جان این کرمو بزن سفید سفیدت میکنه قبل از اینکه رژ برنی دور لبات رو با خط لب پر کن تا قلوه ایی تر به نظر بیاد کنار دماغتو از این کرم بزن تیرهست دماغتو کوچیک نشون میده اینو زیر گونت بزن تا درشت شه موهاتم اگه خواستی کلاه گیس دارم موژه هاتم اگر افتاد بیا برات ترمیم کنم -ممنون رفتیم حالا من دیگه سولینا بودم سولینا بابکان خونم خیلی نور داشت تمام وسایلم به جز مبلای بنفش سفید بود و اتاقم هم کاملا کرم با شیری بود تو اینه به خودم نگاه کردم عین سولینا شدم شایدم خیلی باهوش فرق داشتیم خوب عکس شناسنامه توش موهاش معلوم نبود بعدشم سیا سفید بود زیاد معلوم نبود گوشیمو برداشتم -الو او -الو تو نمیتونی دو دقیقه دست از سر من برداری؟ -او تمام امار سولینا بابکان رو میخوام -اوکی رفتیم خوابیدم خیلی خسته بودم فردا او اومد پیشم یه ورقه آورد داد بهم -اینم امار -بخونش -سولینا بابکان فرزند ساسان بابکان فرزند دوم خانواده نام مادر ثریا طراحی داخلی ساختمان ریاضی شغل استاد دانشگاه - کافی او باید یه مدرک جور کنیم که نشون بده من ارشیتکتیم من نمیتونم طراحی داخلی کنم وقتی چیزی نمیدونم -ارالیا -سولینا هستم -سولی من یه نفر و میشناسم یعنی یکی از دوست های دور پسر خالمه کارش همینه بسپارش به من -اوکی تنکس -ولی یه کاری برو منشی بشو راحت تر که -راست میگی دربارش فکر میکنم -حالا پاشو یه شیر موز بیار من مردم انقدر رفتیم اومدم رفتیم مطب مامان اون باید میفهمید ولی نمیدونم چه جوری بهش بگم لنزمو در آوردم تنها چیزی که مثل قبل نیست مژه هامه رفتیم دخل اوففف چقدر شلوغه حالا باید تا صبح اینجا وایستیم! بابا مامی دست کم گرفته بودما سریع رفتیم پیش منشی -روز بخیر خانوم -سلام وقت قبلی دارید؟ -خیر -میخواید وقت بگیرید باید بهترتون بگم تا دوماه نمیتونید بیاید -خیر میخوام خانوم دکتر رو ببینم -خانوم محترم میبینید که اینایی که اینجان همه میخوان ایشون رو ببینن لطفا مزاحم نشید عصبی شدم -به مامانم بگو اومدم تا دو دقیقه دیگه میرم تو فهمیدی؟ انگار مات مونده بود نشستیم رو صندلی بیمار اومد بیرون منم سریع رفتیم تو هرچند پیچ پیچ ها بلند شد در رو بستیم -سلام بر مامان گلم بلند شد -سلام خوبی؟ -چرا اومد؟ -حیف نباید میومدم -بشین -نه الان مریضات برم بیرون کلمو میکنن اون منشیتیم خیلی پرو -بابا اون وظیفشه اینجوری رفتار کنه چرا قیافت اینجوری شده؟ -چه جوری؟ -مژه هات -اهان چیزه رفتیم کاشتم -برای چی؟ -او اصرار کرد منم قبول کردم بابا مردم از بس قیافم یه شکل بود -خوب چه خبر؟ -سلامتی من برم -باشه -بای و مثل همیشه بدون خدافظی رفتیم بیرون همه جوری منو نگاه میکردن انگار ارث باباشون رو خورده بود یه چشم غره برای اون منشی رفتیم و اومدم بیرون یه هفته از اومدمن میگذره شری اصلا نه زنگ میزنه نه میل میده گوشیمو برداشتم -بفرمایید -الو شیر وان -تویی؟ خیلی سرد بود -نه ارواح مامان بزرگتم -کاری داشتی؟ -بدون منخوش میگذره راحت شدی -اره خیلی خوبه نیستی یه احساسی تو وجودم موج زد نمیدونم چرا ناراحت شدم دلم گرفت -یعنی انقدر از من بدت میاد -کاری نداری باید برم -نه برو -بای -بای قطع کردم تو دلم یه چیزی بود نمیدونم یه حس غریب برای اولین باره که انقدر ناراحت میشم نفس عمیقی کشیدم و سوار ماشین او شدم -سولینا کی میخوای ماشین بخری دست از سر این ماشین من برداری -خوب الان برو ماشین بخرم رفتیم یه گالری ماشین و یه مزدا ۳مشکی گرفتیم مامان هم برایش از اینجا سانتافه خریدیم اومدیم بیرون خوب بود

یعنی در سطح من بود باهش کمی چرخیدم و اومدم خونه فردا راس ساعت ۸ با او جلوی سر در شرکت نور افروز بودیم رفتیم تو سوار اسانسور شدیم یه مانو کوتاه مشکی با شلوار سرمه ایی تیره وشال هم رنگش با کفشای پاشنه بلند مشکی لنز توسیم برق میزد عین سولینا شده بودم اسانسور وایستاد رفتیم تو ابدار چی در رو باز کرد صدای داد و بیدا میومد -مرتیکه پول خور اون چی بود برای من ساختی؟ تویلست یا باشگاه -اقا بفرمایید بیرون اینم عاقبت پول خوری رفتیم جلو اون مرده با عصبانیت رفت بیرون رفتیم پیش منشی -روز بخیر من برای استخدام اومدم - بفرمایید -میتونم آقای سلیمانی رو ملاقات کنم -خیر ایشون وقتشون پر -کی خالی میشه -بعد از جلسه شما؟ -ار...سولینا بابکان هستم او:-او سلطانی -بفرمایید بنشینید نشستیم -سولینا من حال خوب نیست -چرا عزیزم عادی باش قرار با یه عوضی رو به رو بشی باید خوب باشی -باشه افرادی اومدن بیرون منشی -بفرمایید رفتیم دم اتاق نفس عمیقی کشیدم در زدم -بفرمایید رفتیم تو -سلام روز بخیر -سلام بفرمایید در رو بستیم -بنشینید -ممنون نشستیم بهش خیره شدم چقدر پیر شده -امرتون؟ -برای استخدام اومدیم -استخدام متاسفم... -ببخشید ولی من از امریکا برای استخدام توی شرکت شما اومدم و فوق لیسانس معماری سه سال سابقه کار توی بهترین شرکت دارم به زبان های فارسی فرانسه انگلیسی روسی کاملا مسلط هستم و ایتالیا و لاتین هم میفهمم انگاری حیرت زده شد بود نگاهش یه سانتیم از رو چشمم اون ور تر نرفت -خوب دوستتون چی؟ او:-فوق لیسانس معماری دارم و به زبان فارسی و انگلیسی مسلطم و کمی هم فرانسوی از داشگاه یو سی ال ای مدرک دارم گوشیم زنگ خورد -اوه متاسفم چند لحظه الارم گوشیم سر ساعت بود الکی به انگلیسی با صدای بلند صحبت کردم -سلام آقای مانچستا.....ممنونم...بله رسیدم...برای استخدام اومدم...بله...درست میگید...ممنون...بای -اوه متاسفم تماسم ضروری بود - بین صحبت هاتون اسم مانچستا شنیدم درسته -بله من پیش آقای مانچستا کار میکردم -خوب شما از این به بعد برای نظارت و دوستتون هم تحویل -ممنون -فقط... -مشکلی پیش اومده؟ -اسم تون -سولینا هستم سولینا بابکان او:-او سلطانی -باشه ممنون از فردا کارتون رو شروع میکنید -چشم با اجازه -خدا نگهدار اومدیم بیرون او سفید شده بود بردمش پارک نزدیک شرکت و براش اب میوه گرفتم -حالت خوبه او -وای میکشمت ده تا سکنه رو رد کردم -دیدیش مال این حرفا نیست اون اصلا یه گیج دیدی چه راحت قبول کرد -اره حالا میخوای چیکارش کنی؟ -از روش خودش استفاده میکنم -باشه منو ببر خونه حال خوب نیست -بلند شو بریم او رو رسوندیم خودش خودم رفتیم خونه یه دوش گرفتم نشستیم تو وان اب بالای سرم میرخت روم اب یخ سرد اما من از اون سرد تر بودم خیلی طوری که این اب برام جوش بود حالا قدم بعد برای نابودی -من باید به گذشته برگردم همه چیز باید مثل قبل بشه همه چیز این تازه اول کارم بود میدونم کار سختی در پیش دارم خیلی سخت خیلی بلند شدم اب و بستم و حوله رو پیچیدم دورم رفتیم تو اتاق افتادم رو تخت ارالیا تو باید قوی باشی خیلی سلیمانی مثل قبل نیست...چرا هست هنوز احمقه هنوز تازه کاره و دست و پا چلفی مگه ندیدی چه جور دیوونه نشو تو به اون چیکار داری اون مدارک قلابی و اسامی شهدات دهندگان دروغی باید تو گاو صندوقش باشه...کار سختی...نه سخت نیست همین امروز چشمم ازم بر نمیداشت...اره خودش فهمیدم هیربدم...هیربدم دوست بچگیم باید یه نشونه ایی چیزی باشه ازش بلند شدم لباس پوشیدم گوشیمو برداشتم اولین بوق دومین بوق سومی و چهارمی ۴۶ ثانیه بعد بیققققققق -ای گوشم مامان چرا برنمیداری شماره مطب رو گرفتم بوق اول -مطب دکتر شایسته بفرمایید؟ ماشالا رو تلفن خوابیده بود صدامو صاف کردم -دکتر تو مطبشون؟ -بله بفرمایید؟ -وصل کنید -نمیتونم -چرا؟ با صدای کلافه گفت -چون ایشون مریض دارن کاری دارید بگید وگرنه مزاحم نشید -هوی وصل کن به مامانم -بی شخصیت درست صحبت کن فکر کردی چون اون روز اون دختر نر اومده بود فکر کردی زنگ بزنی بگی اونی من سرمو میندازم پایین و وصل میکنم بوقققق گوشه رو روی من قطع میکنه به من گفت نر هنوز منو نشناخته بلند شدم رفتیم مطب از پله ها اومدم بالا محکم کوبیدم رو میز منشی بدبخت نیم متر پرید هوا -گوشی رو روی من قطع میکنی؟ به من میگن نر

؟؟ حالت ميکنم انگاری بد جور ضایع شد اما نميخواست التماس کنه خیلی خونسر نشستم تا مريض اومد بیرون رفتم تو مطب -مامان از پشت ميز بلند شد -سلام چه خبرته مطب رو گذاشتی رو سرت؟ -سلام چرا گوشیتو جواب نمیدی؟ کلی زنگ زدم اون منشی احمق هم گوشی رو روی من قطع میکنه کلی حرف بارم کرده مامان همین امروز عوض میکنی وگرنه... -وگرنه چی -دیگه نمیام اینجا -باشه تو حرص نخور بلند داد زد -خانم سعیدی؟ منشیه اومد تو -بله خانوم -شما کسی بهت ادب یاد نداده این چه طرز برخوردته حالا اگر ایشون نبود یه مريض بود بازم این جورى رفتار میکرد؟ -اخراجی خانوم بفرمایید به اون دختر زل زد م یه پوزخند بهش زد م قرمز شد رفت بیرون -آراليا خانوم برو فعلا جای منشی وایستاتا فردا یکیو استخدام کندم -اوکی ولی قبلش ميخواستم بپرسم نشونی از هیرب داری؟ -هیرب کیه؟ -بابا هیرب صادقی -اهان خونواده صادقی؟ -یس -اره وایستا رفت توی کشو هاشو گشت یه دفتر چه کوچیک در آورد اینو خوب یادمه بابا برای مامان از ترکیه آورده بود توش تلفن و ادرس کامل هست -بیا بگیر این دفتر چه رو -مرسی گرفتم و رفتم نشستم پشت ميز همون لحظه مرد پیر مهربونی برام قهوه آورد مريض ها رو طبق دفتر فرستادم تو تا مرض بیاد بیرون دفتر چه رو باز کردم صفحه اول تلفن مامان تلفن بابا و ادرس خونه و ادرس شرکت و ادرس مطب قبلی مامان تلفن رو برداشتم شماره بابا رو گرفتم مشترک مورد نظر خاموش میباشد ... تلفن رو گذاشتم بعض کردم اروم زیر لب زمزمه میکردم -مشترک مورد نظر خیلی وقته خاموش میباشد خیلی وقته دفتر چه رو ورق زد م ادرس و مشخصات کلی جاها بود شمار سلیمانی ادرس خونه شماره همتا زنش وهمه وهمه ورق زد م ورق زد م تا رسیدم به یه صفحه خوندم کیوان صادقی شماره..... لاله علی زاده (همسرش)شمار... شماره منزل ادرس منزل.... اوفف این مامان ما فقط سائز کفشاشونو ننوشته یه ورق برداشتمو وارد کردم توی اون ورقه ساعت شش مامان رو رسوندم -ممنون مامان به خاطر ... -برای چی ميخوايش؟ -باید کمکم کنه -در چه مورد؟ -یه مورد مهم -راستی ماشینت مبارکه -قابل نداره چرا امروز ماشین نیاوردی؟ -ميخواستم پیاده روی کنم -اوکی بای پیاده شد و برام دست تکون داد رفتم خونه افتادم رو تخت خیلی خسته بودم من یه نابغم خودشه فقط هیرب میتونه کمکم کنه ساعت هشت بود تلفنمو برداشتم با کمی شک استرس زنگ زد م بوق اول بوق دوم بوق سوم -منزل صادقی بفرمایید؟ اوفف خدارو شکر هنوز همونجان اینم خدمتکارشونه -ببخشید با آقای هیرب کار داشتیم -متاسفم ایشون منزل نیستند -ولی من کار مهمی باهاشون دارم میشه کمکم کنید؟ -اممم انگار مردد بود -باشه لطفا یاد داشت کنید ادرس شرکتشونو اون میگفت و من مینوشتم -ممنون خانوم شب بخیر -شب شما هم بخیر قطع کردم بلند شدم به پالتو کوتاه مشکی که یقه اش خز داشت و کمر بند طلایی میخورد با یه شلوار جذب مشکی و بوت ها نسبتا بلند که تا روی ساقم بود و مشکی که جلوش بند میخورد بندشم طلایی بود یه کلاه مشکی سرم کردم و موهامو کامل کردم توش و شال گردنم هم مشکی بود و کردم تو پالتوم کیف کوچیک مستطیل شکل مشکی که قفل طلایی داشت بندشم جمع کرده عطر زد م ویه ریمل و برق لب اکتفا کردم سوار ماشین شدم و رفتم شرکت تبلیغاتی هلورین ماشین رو پارک کردم یه برج تقریبا ۱۲ طبقه بود با سنگای نارنجی رنگ سوار اسانسور شدم و طبق ادرس رفتم طبقه نهم واحد ها تک واحدی بود در بزرگی داشت قهوه ایی رنگی داشت در زد م خانوم چاق و مسنی در رو باز کرد -بفرمایید -ببخشید شرکت تبلیغاتی هلورین؟ -بله امرتون -با آقای صادقی کار داشتیم از جلوی در کنار رفت سرامیکای نوک مدادی و اتاق های شیشه ایی که داخلش معلوم بود که این اتاق ها با دیوار جدامیشد که سنگ های مشکی و توسی و نوک مدادی نقره ایی و چند تایی هم نسکافه ایی فقط یه اتاق دید نداشت که مطمئنا هیرب اونجا بود کنار اتاق یه ميز بود که منشی بود مردی جوون پشتش نشسته بود رفتم جلو -سلام شبتون بخیر -سلام بفرمایید -با آقای صادقی کار داشتیم -بله بگم کی اومده؟ - نمیخوام اسمی ازم ببرید ميخوام سوپرایزشون کنم -بله چند لحظه تلفن رو برداشت -الو آقای صادقی...خانومی اومدن ميخوان شما رو ببینن...بله چشم رو به من -بفرمایید تو در رو باز کردم هیرب توی انبوهی پرونده و طرح بود و تا در رو بستم سرش رو آورد بالا بلند شد و اومد نزدیک

لبخندی بهش زدم - سلام داداش گلم توی چشمم زل زد - اراليا خودتی؟ - پس میخواستی کی باشم؟ هم دیگه رو بغل کردم - چقدر بزرگ شدی دختر - اره دیگه لوبیای کوچولو نیستم - تو صد سالم بشه بازم لوبیای کوچولوی منی هم دیگه رو کامل نگاه میکردیم قدی بلندی داشت من تا گردش میرسیم هیکل بی نقصی داشت که منو یاد شری مینداخت موهاش هم رنگ من بود و چشم های عسلی - بشین بگم برات قهوه بیارن نشستم و اون سفارش قهوه داد - جند وقته ندیدمت؟ - بیست سال - اه چقدر زود گذشت - اره خیلی انگار همین دیروز بود باهم میرفتیم شهر بازی و پشمک میخوردیم - اره از وقتی که شما رفتید دیگه شهر بازی نرفتم برای پدرت متاسفم - گذشته ها گذشته - خوب بگو ببینم چی شد یادی از ما کردی؟ - میخوام کمکم کنی - هرچی باشه قبول برامون قهوه آوردن طبق قرارم با سلیمانی سر ساعت با اوا رفتیم شرکت نشستم سر میز با اوا توی یه اتاق بودیم نقشه های قبل رو دیدم وای خدای من افتضاح اند اوه اوه یه خط صاف بلد نیستند بکشن ولی بیخیال اینجا صاحب نداره تا جایی که تونستم غلط گرفتم و دادم به اوا که تحویل بدهالان انگار واقعا سولینا بودم یه هفته گذشت سلیمانی احضارمون کرد که بریم تو اتاقش عوضی چه لمی هم داده بود به صندلیش - بنشینید صداس کمی تو دماغی بود خیلی کم من - روز بخیر امری داشتید - میخواستم ازتون تشکر کنم به خاطر این که کمی شرکت بهبود پیدا کرد تشکر بخوره تو اون سر کچلت البته بدبخت کچلم نبود کم پشت بود - کاری نکردیم - امروز اقای زنگ زد و یه پرژه ازمون خواست میخوام به بهترین شکل ممکن درش بیارید - این وظیفه ماست اوا: - ار... نگاهش کردم ادامه داد - یعنی... اره این وظیفه ماست - بیرون خواهشا رفتیم بیرون اداشو در آوردم - بیرون خواهشا دماغمو گرفته بودم اداشو در میاوردم اوا هم مرده بود از خندهپ - ای کوفت برای چی داشتی سوتی میدادی؟ - خوب چیکار کنم زیاد با این شخصیت آشنا نیستم - بار دیگه بخشش نداره کلتو میکنم - باشه بریم احساس میکردم نقش اوا برای سلیمانی خیلی کمزنگه اونم یه دختر خوشگله ولی نمیدونم احساس میکنم از من بیشتر خوشش اخ همتا خانم کجایی که ببینی شوهرت داره چیکار میکنه یه هفته از اون ماجرا میگذره و نقشه ایی که سلیمانی خواسته بود بهش تحویل دادم صدام کردم برم پیشش - بیا تو عزیزم جان عزیزم این که سریع خودشو ول کرد عزیزم بخوره تو اون سرت عوضی نکبت پول خور - بشین نشستم - ازت ممنون نمیدونم طراح های اینجا چیکار میکنن که هر روز افرادی میان و داد و بیداد راه میندازن این از بی عرضه بودنته - بله آقای سلیمانی نظاره گر هستم - هفته دیگه میخوام برم ایتالیا باید باهام بیای باید؟ جان؟ من فقط رم و ونیز و میلان رو گشتم بقیه شم بلد نیستم - ام ببخشید من فقط اندازه انگشتای دستم رفتم ایتالیا فقط هم رم و ونیز و میلان رو میشناسم - میریم رم - بعد برای زبان چی؟ - وقت داری زبانت رو کامل کنی وای نه تورو خدا تو یه هفته یادگیری ایتالیایی - ولی من وقت نمیکنم - این یه هفته رو مرخصی - تلاشمو میکنم - راستی باخودت لباس مهمونی بیار اونجا یه جشن هم میخوایم بریم جانم؟ نه بابا زیادت میشه من با تو پیری پیام جشن - باشه - راستی سولینا این چه خودمونی شد بزار یه هفته بگذره بعد - بله؟ - هیچی فقط به خانوادت خبر بده - بله امره دیگه - برو رفتم بیرون بعد از وقت اداری برای اوا تعریف کردم اوا: - مرتیکه انتر میخوای منم باهات پیام اینجا که صاحب نداره یه وقت بلایی سرت میاره - اوا فراموش کردی من کیم؟ - اره فراموش کردم چون تو دیگه اراليا نیستی تو الان سولینایی - من فقط تغییر نام دادم کار خاصی انجام ندادم - وای سولی بس کن بس کن دیوونم کردی میخوای به مامانت چی بگی - میگم میخوام با رئیسم برم مسافرت - نمیگه کیه - آقای دولتی - وای وای دیوونم کردی تو اصلا برو ولی مواظب باش یه تار موت کم بشه شری منو میکشه تعجب کردم - شری؟ - امم چیزه شیرین - شیرین کیه؟ - امم مامانم - مگه اسمش فریمه نبود - چرا دوتا اسم داره - خوب اون برای چی باید نگران من باشه - بی احساس دوستمی خیر سرت - خوب حالا امشب بیا خونه من بابا پوکیدم هی کارم شده مستراح خونه مستراح خونه - مستراح دیگه کجاست - بابا نور افروز - اهان باشه با اوا رفتیم خونه تا یه هفته مرخصی اوا شب موند و فردا رفت شرکت منم بیکار تو خونه حوصله کلاس نداشتم برای همین باید آنلاین درس میخوندم این کار همیشه منه از

ساعت ۹ تا ۲ داشتم زبان یاد میگرفتم اکثرا بلند بود من نوشتاری مشکل دارم رفتم چند تا کتاب سفارش دادم بلند شدم و برای خودم ناهار گرم کردم داشتم ناهار و به زور میخوردم اصلا میل داشتم که چشمم خورد به کاپ کیک های تزئین شده روی میز یاد شری افتادم (اراليا خانوم بلند شو برو چند تا از اون کای کیکات رو بيار) (حالا چرا ۴۹ تا کاپ کیک) (خودت درست کردی؟) همه و همه تو ذهنم میچرخیدن متوقف شون کردم ناهار رو نصفه ول کردم افتادم رو تخت چشمم خورد به ویولن اه لعنتی چرا همه چیز دست به دست هم داده تا منو یاد اون شروان ببشعور لعنتی بندازه که حتی به زنگم نمیزنه ببینه مردم زندم... اصلا چرا باید برای من مهم باشه به درک هواپیما نشست اه حالا حتما باید بغل این میشستم؟ لعنتی از فرودگاه اومدم بیرون رفتیم هتل سانتا ماریا پوفف زحمت کشیده خدا رو شکر نگفت بیا ویلا بگیرم هر چند قصدشو داشت ولی من سریع رزرو کردم پیری رفتیم و کلیدا رو گرفتیم و رفتیم تو اتاقمون دو سه روز اول رو به کارای شرکت رسیدیم اعتماد به سقفش تو حلقم چه پیشنهادی هم میده با اون کارای افتضاحش از خودشم تعریف میکنه اوق روز بعد برای مهمونی قرار شد آماده شیم به لباس استین سه ربع تا زیر زانو یقه هفت کوتاه توسی که روی کمرش یه کمر بند مشکی میخورد جوراب شلواری مشکی هم پوشیدم جالب این جاست اهل این کارا نیستیم ولی این پیری خطر یه موهام هم جمع کردم بالا و بافتم پیچیدم دور کش بالای سرم اوفف چه گنده شد بی خیال کفش توسی و کیف میشکی ارایش هم یه ریمبل به مژه مصنوعی هام زدم و یه رژ کالباسی همینم کلی ارایش کردم رفتم بیرون تو لابی منتظرم بود تا منو دید خوب برسیم منم با یه لبخند نگاش میکردم رفتیم تو ماشین وای خدا به فکت صبر بده میگن ادم پیر میشه فک میزنه این دست هر چی پیرزن از پشت بسته یهو گفت: -کاش جوراب شلواری نمی پوشیدی نه بابا زیادت میشه رو رو برم من لبخندی زدم -آخه پام گیر کرد به میز زخم شد -اهان پوفف همینو کم داشتیم رسیدیم به مهمونی کلا از جا های خیلی شلوغ خوشم نمیاد یه باغ بزرگ بود یه در چوبی کار شده داشت که به عمارت کرم رنگ میومد دستشو آورد جلو منم دستمو حلقه کردم دور دستش اون مهمونی لامصب به هر جوری بود تموم شد خوب شد جوراب رو پوشیدم بعد از یه مدت برگشتید ایران به مامان گفته بودم اونم بدون چون و چرا قبول کرد دوبار به روال قبل برگشتیم هیرید اومد شرکت و باهم نقشه رو مرور کردیم کلی بهم کار داد داشتیم حرف میزدیم که سلیمانی اومد -اوه آقای صادقی -سلام روز بخیر -چی شده اومدین اینجا -ارتون یه خواهش داشتم -بگید -میخواستم خانوم سر...بابکان نقشه ها دیدمو بکشه اشکال نداره؟ -چه جوری فهمیدید اون کارشو خوب انجام میده نگاهی به من کرد و نگاهی به هیرید هیرید:- ایشون داشتند صحبت میکردم صحبت هاشونو شنیدم ازشون خواستم چند تا کار برام بیان که راضی بود -باشه ولی منی میره بالا و زد زیر خنده هیرید گفت: -اشکال نداره من مرد ریسکم -اوه بله کاراتونو به سولینا بگید و رو به من: -سولینا خوب انجام بده میخوام سر افرازم کنی هه سرافراز یعنی یادش هست پدر منو؟ -باشه حتما فقط من امروز میمونم تا کارم تموم شه آخه فردا کار مهمی دارم نمیتونم موکول کنم -باشه بیا یه دسته کلید به من داد باید یکی شون کلید اتاقش باشه -خوب آقای صادقی اینم خانوم بابکان بیاید اتاق من برای کارای دیگه هیر بد:-چشم الان میام سلیمانی رفت هیر بد نفس حبس شده شو رها کرد -ارا.. -هیش سولینا -اهان خانوم بابکان این چقدر خودمونیه -اره خیلی نقشه ها رو دیروز تموم کردم -خوبه برو الان شک میکنه هیر بد رفت منم رفتم تو اتاقم مشغول کشیدن شدم ساعت ۵ بود و وقت اداری تموم شد چراغا خاموش بود سلیمانی بهم سفارش کرد که بعد از اتمام برم بزارم رو میزش خاک توسر ابدارچی هم فرستاد بره اینجا دوربین داشت دقیق میدونستم کجا ها نفس عمیقی کشیدم تو اتاق من نداشت چون همه خانوم بودیم شاید کسی چه میدونم مقنه اس رو بر میداشت و... نداشت منم نقشه های از قبل آماده شده رو برداشتم خیلی خونسرد رفتم تو اتاقش دوربینش سمت میز بود همون جور که هیر بد گفته بود چند تا سیمو جا به جا کردم تا ۵ ثانیه بعد نشون میده و تا ۸ دقیقه قطعه و دو باره وصل میشه ساعتو نگاه کردم رفتم نقشه ها رو گذاشتم رو میز و الکی مرتب کردم تا ۵ ثانیه تموم شد سریع رفتم تمام

کشو ها و سوراخ سنبه ها رو گشتم رفتیم زیر میز داشتم میگشتم که دستم خورد به یه جا از میز دست زدم خالی بود اون قسمت رو هل دادم حالت کشویی داشت به ساعت نگاه کردم ۳ دقیقه وقت داشتم تمام اون قسمت رو ریختم بیرون آخرین پوشه رو باز کردم خودشه چهار تا شاهد با مبلغی که داده امضاء هاشون جهت دریافت مبلغ و کاری که انجام میدن پوشه گذاشتم تو مانتوم و بقیه پوشه ها رو مثل قبل گذاشتم سر جاش ۳۰ ثانیه وقت داشتم رفتم جلوی میز و دوربین وصل شد و اومدم بیرون در ها رو قفل کردم و کلید رو دادم نگهبان اومدم بیرون رفتم سمت کافی شاپ اوا و هیرید نشستیم بودن رفتم پیششون نشستیم نگارن خیره شدن بهم اوا: چی شد؟ هیرید: پیدا کردی؟ اوا: دوربین ها دیدنت؟ - هیرید: اوردیش تمام مدت که سوال میکردن دست به سینه نشستیم بودم و خونسرد نگاهشون میکردم - اه بس کنید جفتتون بزارید برسم اوا: خوب رسیدی بگو در کیفمو باز کردم و پوشه رو انداختم رو میز - یادتون رفته من کیم؟ آراليا سر افراز هیرید و او مشغول بازرسی پوشه شدن هیرید: آراليا تو فوق العاده ایی - میدونم - خوب تو نگران این ها نباش من به ارتام میگم کارا رو ردیف کنه - ارتام؟ - دوستم میشناسیش - راهنمایی کن - همون ارتام که دوست داشت وکیل بشه - ارتام؟ اشناست - ارتام غفوری - اهان همون دوستت که خیلی کتاب میخوند؟ - اره همون - وکیل؟ - اره میگم رو راست کنه اوا: آراليا بعدش چی میشه؟ - هیچی گوشیم زنگ خورد سلیمانی به بچه ها علامت ساکت دادم جواب دادم - بله بفرمایید - سلام سولینا - سلام آقای سلیمانی - کارت تموم شد؟ - بله - چه زود - خوب من خیلی تمرین دارم دستم تنده - خوبه امشب شام بیا خونه من خانوادمو باهات آشنا کنم چشمم گرد شد - نه مزاحم نمیشم - من رئیستم بهت میگم بیا ادرس رو یاد داشت کن بلد بودم الکی بله بله میکردم - ساعت ۸ نیم منتظریم - باشه چشم قطع کرد اوا: چی گفت؟ - شب باید برم خونشون - چی خونشون - اره راستی هیرید تو رو نشناخت وقتی دیدت؟ - ای کیو اونا بعد از شما اومدن تو اون منطقه بعدش من خونه خودم یه جا دیگه ست - اهان بالاخره یعنی اونجا سر نمیزی؟ - وای آراليا من ۱۵ سال مکزیک بودم بعدش فامیلیمونو عوض کردیم یادت نیست بابام مسلمون شد؟ - اره خوب زود تر بگو - بلند شو برو به مهمونی برسی باشه بای اوا و هیرید - بای رفتم خونه یه دوش گرفتم یه لباس دکلمه سفید تا زانوم که کت فیروزه ایی داشت و کمربند طلایی یه ست فیروزه با زنجیر طلا انداختم و کفشای فیروزه ایی با جوراب شلواری خاکستری که در میاوردم خوب بودم عطر زدمو ارایش همیشگی با رژ طلایی نسکافه ایی پالتو پوست خاکستری پوشیدم با کلاه مشکی و شال گردن مشکی رفتم پایین و از برج خارج شدم ادرسمو حفظ حفظ بودم سر ساعت اونجا بودم وارد شدم در ابتدای ورود خدمتکاری در رو باز کرد رفتم تو و سلام کردم سلیمانی داشت معرفی میکرد منم مگه میشه این خانواده رو یادم بره صدف منو به اتاقی که توش لباس عوض کنم راهنمایی کرد آماده شدم تو اینه به خودم نگاه کردم چشمای توسیم خیلی طبیعی بود رفتم بیرون برامون قهوه آوردن پشت نقاب خوش حالیم نفرت فوران میکرد برامون قهوه آوردن سلیمانی رو به همتا: - این خانوم جوان بهترین کارمند منه خیلی باهوشه همتا لبخندی به منصور زد و سرشو تکون داد و رو به من گفت: - سولینا جان من یه خواهر زاده دارم اونم مثل توئه باهوش خوشگل خوشتیپ ماشالا محمد امیر دست همه رو از پشت بسته پس بگو برای خواهر زاده گرام نقشه کشیدن برو گمشو - همتا خانوم این جوری که شما میگی براننده دامادی شماست - یه روز مامانتو بیار پیشمون - ببخشید مادر سفر خارجه هستند تا مدتی نمیتونن بیان - اه چه بد ولی وقتی اومدن حتما باید ببینمشون اره مبینی نترس اونم خرد شدنتو مبینه خدمتکاری اومد و ما رو برای شام صدا کرد سر شام از حرص خوردن نتونستم غذا بخورم اینا همونایی هستن که به نون شب شون محتاج بودن حالا این جا رو ببین هه بعد از شام کمی صحبت کردیم و من گفتم بیاد برم اونا هم خدا حافظی کردن و اومدم بیرون سوار ماشین شدم دلم نیومد تا اینجا اومدم سری به خونمون نزدم رفتم سمت خونه توی شب مثل خانه ارواح بود بی روح این خونه یه روز انقدر چراغونی و زیبا بود که دیگه همسایه ها چراغ خونشون روشن نمیکردن اه کشیدمو رفتم خونه فردا بعد از شرکت رفتم پیش هیرید ارتام هم بود منو میشناخت ارتام: - اوه آراليا اصلا باورم

نمیشه تویی -بهتر باورت شه -تمام منطقه از سلیمانی بدشون میاد -باید از یه کلاه بردار نامرد خوششون بیا د - خوب من امروز اون چهار نفر رو پیدا کردم -خوب -کوروبش رضایی، علی فرقانی، خشایار مهدوی، کامبیز احمدی - خوب بقیه اش ؟ -تمام اطلاعات یه چند تا برگه داد دستم فقط سایز کفش شونو ننوشته بود -خوبه کارت عالیه -- فردا میرم پیششونو وقت ملاقات میگیرم -بعدهش -میترسونیمشون ما مدرک داریم ازشون اگر اعتراف کنن جرمشون کمتر میشه و اگه نکنن جرم سنگینی داره -منم باهات میام -نمیخواه میترسم برن به سلیمانی بگن -اره راست میگی -باید یه کاری کنی -چی کار -باید بری تمام پروژه های شرکت رو پیدا کنی میریم پیششون و اونا هم شکایت کنن از کار بدش -اوکی فردا رفته شرکت رفته پیش سلیمانی -چیزی میخوای سولینا ؟ -بله -بگو -تمام پرونده پروژه ها -برای چی ؟ -بین اون پرونده ها نقشه هم هست میخوام ببینم چه جوریه -برای چی میخوای ببینی ؟ - میخوام ببینم سفارشات نقشه کشی چه جوریه اینو از آقای مانچستا یاد گرفتم تا اسم مانچستا اومد یه جوریه شد - خوب باشه میدم برات بیارن تو دفترت -ممنون -موفق باشی فکر نمیکنم انقدر اسون باشه خدا رو شکر هم اتاقتیم مرخصیه پرونده ها رو آوردن حتی محرمانه ها وای چقدر دیونست سریع رفته از روشون کپی گرفتم ورقه ها کمی داغ بودن صبر کردم وبعده رفته تحویل دادم بعد از شرکت رفته پیش ارتام و هیربد -اینم کپی پرونده ها هیربد - افرین ارتام -چه جوریه ؟ -ازخودش گرفتم -واقعا -اره خیلی احمقهرحتی محرمانه ها رو هم دادبهم هیربد -بابا این دیگه خیلی شاسمنگوله -تازه فهمیدی ؟ ارتام -ما فقط شماره هاشونو نیاز داریم -خوبه اونجا هست گوشیم زنگ خورد -الو اوا -ارالیا ؟ -چی شده -سلیمانی شک کرده از من خواسته دنبالت کنم -چی از کجا ؟ -نمیدونم باید ببینمت - بیا... -اومدم ارتام -چی شده ؟ -اه لعنتی سلیمانی شک کرده -از کجا ؟ -فکر کنم از ورقه ها ی داغ -چرا ملاحظه نکردی ؟ -فقط داشت تموم میشد هیربد -اشکال نداره اوا اومد چهارتایی فکر میکردیم -اهان فهمیدم هر سه تاشون برگشتن طرف من -گرمایش رو زیاد میکنم داغی ورقه ها به خاطر وسایل گرمایی اوا -افرین فردا لباس کم پوشیدم و رفته گرمایش رو زیاد کردم این خانم فروزان هم که اصلا نیست سلیمانی وارد اتاقتم شد با لبخند بلند شدم -اوه اینجا چیکار میکنید ؟ -چقدر اینجا گرمه -بله خانوم فروزان مریض بودن زیاد کردن منم بلد نیستم حالا واقعا خانوم فروزان مریض بود برام کمش کرد -خوب از پرونده ها چی دستگیری شد ؟ -آقای صادقی طرح های ظریف و نقلی و کوچیک رو می پسند و آقای برزویی از طرح ها و نقشه هایی که نور زیادی تو مکان بیوفته خوشش میاد اگر دفعه بعد سفارش داد اینجوری درست میکنیم و.. -خوب خوبه چرا دیروز پرونده ها داغ بود -فکر کنم به خاطر دما بود - اهان راست میگی اره و رفت اوفف به خیر گذشت وگرنه کارم تموم بود اوا رفت پیش سلیمانی که احضارش کرده بودبا سر بهش علامت دادم که همه چی درسته اونم رفت و اومد بعد از شرکت رفتیم خونه من هفته ایی یه بار به شادی خانوم سر میزنم پری رو توی یه مهمونی گرفته بودن شادی خانوم عصبی بود شدید هر چی بد و بیراه بود بارش کرد ثمین هم که هی رنگ عوض میکرد اون وسط رفته پیش ارتام گفت که دوتاشونو دیده یکشون درجا به التماس افتاد و اعتراف کرد ارتام هم همون جور که گفته بودم بهش صداشو ضبط کرد هرچند فایده ایی نداره ولی بالاخره اوایل بهمون بود تو وان خوابیده بودم این یه مدت خیلی بهم سخت گذشت گوشیم زنگ خورد دیدم شروانه جواب ندادم دوباره زنگ زد میدونستم چی جوریه حالشو بگیرم -بله بفرمایید -الو سلام ارالیا -شما؟ بعد از سه ثانیه مکث جواب داد -شروانم -شروان ؟ -بی معرفت یادت رفت منو شروان مهرگان -اهان کارتو بگو احساس کردم خیلی ناراحت شد حقت بود -میدونم از قصد اینجوری میکنی باور کن خیلی کار داشتم نتونستم زنگ بزنی -یعنی کارت انقدر زیاد بود که دو دقیقه نمیتونستی زنگ بزنی ؟ -ارالی بیمارستان بودم بیمارستان وای نه -بیمارستان ؟ -هیچی بیخیال -همین جوریه پیش بری و زنگ زنی دفعه بد خبر عروسیمو بهت میدم -... -الو شیروان -الو -کجایی ؟ -تو خونم -اخ گفتم انقدر دلم تنگ شده -برای چی -خونم احساس کردم اه کشید -برای من چی -نه چون تو هی کاپ کیک میخوای -کاری نداری باید برم -نه برو بای -بای وا این چشمه دیونست هر چند بود بلند شدم رفته کمی خرید

و رفته پیش مامان -اراليا این روزا دیگه نمیگی .. -باورکن خیلی کار داشتم -کارت یا من -شما -خوب دیگه خودتو لوس نکن -مامی؟ -بله -هنوز دلت میخواد بریم خونه قلیمون زندگی کنیم -اراليا بس کن -من یه سوال پرسیدم - کیه که دلش نخواد تو خونه ایی که کلی برای دکورش وقت گذاشته و کلی خاطره داره زندگی نکنه مامان نگران نباش بعد از این که سلیمانی رو نابود کردم میریم گفتم -خوب مامی خوشگلم قرار شام چی بده به ما؟ -قوره بادمجون -آخ جون بدون بادمجون -خوب تونخور بادمجوناشو شب رو پیش مامی موندم فردا رفته شرکت کارا همون جور که میخواستیم انجام شد واسطه اسفند سلیمانی می خواست مهمونی بگیره با الان اواخر بهمن بود و تمام کارها داشت خوب پیش می رفت رفت و امدم به خونه سلیمانی بیشتر شد همه چیز اوکی بود حالا باید برای مهمونی آماده میشدم رفته خونه اوا ارتام و هیرید هم اومدن اوا-مطمئنی میخوای این کار رو بکنی -اره هیرید-من یکی که حتما باید باشم اون لحظه ارتام :-دقیقا همون چیزیه که میخواستی -اره خودشه برای مهمونی آماده شدم یه لباس دکلمه طلای مایل به کرم که قسمت سینه اش کاملا کار شده بود و تا روی رانم میرسید موهام هم لخت ریختم دورم و پالتو کرم رنگمو پوشیدم کفشای طلایم هم پام کردم ارایش مسی رنگی کردمچه جالب چشمم انقدر روشن بود که به نقره ایی میزد لباسم طلایی و ارایشم مسی آهن الات راه انداختم رفته به مهمونی اوا لباس ایی کاربی پوشیده بود و هیرید هم کت و شلوار قهوه ایی تیره لباسمو عوض کردم اوقف این همتا و صدف دست کمی از ثمین و پری ندارن واقعا امروز دلم میخواست از شادی و استرس جیغ بکشم جالبیش اینجاست شادی خانوم هم دعوتی هم ثمین هم پری واقعا منو نشناخته اند مامی هم قرار شد آخر سر بیاد حتی شادی خانوم نمیدونه من ارالیا امون تغییری که من دادم مامانم هم منو نمیشناسه بعد از تعویض لباس رفته پیش سلیمانی و اعلام حضور کردم خونه طوری بود که قسمت حال دو نیم میشد یه قسمت حالت استیج داشت برای اون یکی نیمه و روی اون یکی پله میخورد اهتگ ارومی پخش میشد افراد زیادی اومده بودن با دیدن کسی دلم میخواست بپریم بغلش عمو ان دوست صمیمی بابا با خانومش رزا که بچه نداشتن چقدر دلم براشون تنگ شده رزا جون مثل همیشه با موهای فر فری نارنجی رنگش و قد بلند چقدر با مامان جور بود بعد رفتنمون مامان دیگه نخواست کسی پیدامون کنه واسطه مهمونی بود سلیمانی روی او قسمت حال که مثل استیج بود رفت و میکروفون رو گرفت دستشاز همه تشکر کرد -...مرسی از خانوم بابکان رفته بالا نگاهی به شادی خانوم کردم خشک شده بود -خوب خانوم بابکان چیزی هست بگید میکروفون رو گرفتم - سلام میکنم به همگی از حضورتون اینجا لذت میبرم اگر آقای سلیمانی اجازه بدن میخوام چیزی رو تعریف کنم سلیمانی با سر اجازه داد -خوب بیتر از بیست یا بیشتر سال قبل یه خانواده بود خانواده سر افراز سلیمانی نگام کرد -آقای سلیمانی بزاید کامل بگم عمو ان بهم خیره شد -داشتم میگفتم امیر علی سر افراز کارمند شرکت ساختمانی ...با یه همکار به نام منصور سلیمانی امیر علی با داشت ثروت زیاد تلاش کرد تا از صفر شروع کنه به این اعتقاد داشت هر چی راحت به دست اومد راحت از دست میره خوب توی اون شرکت امیر علی سر افراز تمام تلاشش رو کرد و به کارمند نمونه شد و بعد از مدتی یه شرکت زد از یه شرکت کوچیک شروع کرد و شد یه شرکت بزرگ منصور هم از حسودی تمام دودمانشو فروخت و شرکت زد وقتی دید داره برشکست میشه شرکت و از بین برد داشت به نون شبش محتاج میشد اومد و توی شرکت دوستش امیر علی یا بهتر بگیم رقیب ش امیر علی سر افراز شروع به کار کرد امیر علی خواست اونو کمکش کنه به عنوان دوست و همکار قدیمی از اول صحبتیم مامان رسیده بود و رفت پیش شادی خانوم و خشک شده بود -اما سلیمانی بهش نارو زد چهار تا شاهد الکی با چک و امضای امیر علی جور مبلغ کلونوشت اون مبلغ حتی بیشتر از خزانه یه دولت بود اومد با مامور امیر علی رو برد جلوی زن و بچه اش بعد از یه هفت روز امیر علی توی تنها اپارتمان اجاره اییش به خاطر این پاپوش و غصه خوردن خانوادش کم آورد و رفت -ساکت شو سلیمانی خیلی عصبانی بود -ازت خواهش کردم بزار بگم بعد به جمعیت نگاه کردم -خوب این اصل ماجرا سلیمانی فکر کرد همه چیز تموم شده اما اشتباه کرد اون یه دختر داشت ارالیا، دختری که اون روز که اومد

پدرشو ببرن اسمش شد ملکه روح و جسمش بیست سال بعد اون دختر با روش خود سلیمانی بهش نزدیک شد و الان روی داره حرف میزنه با مدرک با سند لنز چشمامو در میارم - خودمو معرفی میکنم اراليا سر افراز فرزند امیر علی سر افراز حتی دیگه کسی نفس نمیکشد - آقای سلیمانی مامورا منتظر تون و رو به مامانم - مامان بیا جلو چرا خشک شدی یادت رفته من کیم؟ اراليا سرافراز دختر همون مرد مامان اومد سمتم هنوز تو شک بود - ار.. اراليا تو.. تو چیکار کردی؟ - همون کاری رو که باید میکردم مامورا اومدن و سلیمانی رو گرفتن داد زد - خیلی عوضی مثل خودش - عوضی تویی با خودم عهد کردم نابودت کنم بیا نابود شدی من اراليا سر افرازم - حرفای منو به خودم میزنی جوجه - ببین آقای محترم نزار بهت توهین کنم ولی نمیتونم از پیه بوندت خندم نگیره و زدم زیر خنده همتا جلو اومد - دختر چشم سفید عوضی اشغال چه طور ... سیلی که بهش زدم نتونست حرفشو کامل بگه - اینم برای مامانم که اون روز بهش سیلی زدی تو و دخترت به خاطر همدستی با اون مرد جرم کمی ندارید بهشون پوز خند تحقیر امیزی زدم - اگر خواستید میتونید به پام بیوفتید و التماس کنید شاید ببخشم - هرگز - پس بای صدای ولم کنید ولم کنید های سلیمانی تو گوشم بود برگشتم سمت جمع شادی ختنوم بغلم کرد - بهت افتخار میکنم مامان هم اومد بغلم کرد - اراليا ازش جدا میشم تو چشمات اشک جمع شده مهمونا دارن میرن - اراليا برمیگردم با دیدن عمو الن لبخندی میزنم همو بغل میکنیم زیر گوشم زمزمه میکنه - کجا بودی دخترم تو میدونستی زندگی منو رزای بی باز رفتی؟ - من نمیخواستم برم بعدش الان اینجام خاله رزای بغلم میکنه - نفسم کجا بودی نگفتی میمیرم بی تو؟ بی معرفت چقدر بزرگ شدی خانوم شدی یا بهتر بگم مرد شدی میدونستم میدونستم اخرش تموم میشه - منم میدونستم اون شب یه راست رفتیم خونه عمو الن هیرید و خانوادش هم بودن ارتام هم بود تمام ماجرا رو براشون تعریف کردیم اما - اراليا نگفتی بهت شک میکرد الان اینجا نبودی - بابا اون خیلی پیست - درست صحبت کن - خوب راست میگم با اون ورقه های داغ نفهمید من لباس کم تنم بود ساعت دو نصفه شب بود شب رو رفتم خونه مامان نشستم پشت پیانو مینواختم مامی هم کاملا بیدار بود - اراليا؟ - جانم؟ - بهت افتخار میکنم - کاری نکردم - اراليا تو حق رو به حقدار رسوندی کار سختی بود - مامان من حاضر بودم هر کاری بکنم - چرا - چون من یه بازنده بودم مامان ۵ یالم بود ولی میفهمیدم اون روز که بابا رفت حرفایی بهم زد که... نمیدونم اون میدونست ولی باز رفت - اراليا گریه کن - نمیتونم - گریه کن - نه چرا تو این روز قشنگ گریه کنم الان چه ارزویی دارم؟ - بعدش چی میشه - شما میشی اما قدیمی منم میشم اراليا البته نه قدیمی - چرا - مامان این سقوط برای من پراز درس بود اگر ما اینجوری نمیشدیم من الان یه دختر لوس و نتر مامانی روفوزه بودم - اره الانم من باید کوه غرور میبودم - بریم بخوابیم - بعد از بیست سال یه خواب راحت - اره الان می تونم روحم و بدم بره برنگشت هم مهم نیست ولی تا دیروز باید زنده میموندم - بس کن این حرفا رو شب بخیر - شب بخیر رفتم تو اتاقم گوشیمو برداشتم زنگ زدم به شروان نمیدونم چرا ولی زنگ زدم - الو اراليا - سلام شری - مگه تو نباید الان خواب باشی - شروان تموم شد - چی - هیچی نمیدونی فقط خواستم بهت خبر بدم برام خوشحال باشی - خوشحال؟ - بای قطع کردم رو به روی در وایمیستم - اراليا منم باهات میام - نمیخواه اوا همین جا بمون - نه میدونم بحث باهات فایده ایی نداره کلید رو میندازم تو قفل به سختی بازش میکنم در صدای وحشت ناکی میده میریم تو چمن ها خیلی خیلی بلند بعضی جا ها سبز و بعضی جاهاش زرد شده از روی سنگ ها که به در متصل میشه راه میرم گل های پژمرده که هیچ گلبرگی نداره میرم سمت چپ به تاب میرسم تاب کرم رنگ باغ روش دستی میکشم خیلی خیلی کثیفه تمام دستم سیاه میشه اوا هیچی نمیگه میرم نزدیک در و کلید بعدی رو بر میدارم و توی قفل فرو میکنم قفل باز میشه ولی در نه مجبورم در رو هل بدم در کمی باز میشه میان در تمام تار عنکبوته فکر کنم وقتی بگیرمشون اندازه یه مشت پر میشن تار ها با هل دیگه ی من پاره میشن در رو کامل باز میکنم پامو روی پارکت های اجری زنگ که با گرد خاک سفید شدن میزارم رد پاهام میمونه نگاهی به اطراف میندازم قسمت ورودی با دو سه تا پله از اتاق نشیمن جدا میشه دیوار های استخوانی رنگ که الان

تیره شده با فرش قهوه ایی و مبل های زرشکی و یه تی وی که به دیوار نصب بود و پیانو نخودی رنگ نزدیک پیانو میشم دستی به کلیداش میکشم صدای وحشت ناکی میده وای پشت مبل های زرشکی که گرد چیده شده بود یه دست مبلای سلطنتی قهوه ایی با طرح های طلایی جلو تر از اون یه دیوار کاملاً شیشه که به باغ پشتی وصل میشه کنار اون یه راه داره که به سالن غذا خوری متصل میشه سالن غذا خوری هم کاملاً سلطنتی بود به گلای پژمرده روی میز نگاه میکنم -آرالیا گلا رو نکن بچه -مامان خواهش میکنم -نه -تو رو خدا -یه کم وگرنه عمو مهرشاد پوستتو میکنه که به گلاش دست زدی -وا برای چی -اون میدونی چقدر برای این گلا زحمت کشیده؟ -باشه یه چند تا شاخه میچینم -چند تا ها نگاهمو از گلا میگیرمو به ظرف اشپزخانه میرم سرامیک های کرم با کابینت ها و وسایل نارنجی روی میز چهار نفره که نیم متر خاک نشسته بودتوی اشپزخونه یه در بود که میخورد به رخت کن در رو باز کردم سرامیک های ابی ماشالا چقدر رخت و روتختی پرده همه چی بود که قرار بود شسته شه یه ماشین لباس شویی بزرگ هم وسط بود مامان نمیزاشت هیچ وت برم اون جا گیر میداد لیز میخوری رفته سمت پله ها رفتم بالا حالت راه رو داشت که از اونجا کاملاً در ورودی دید داشت و اتاق اتاق بود در اتاق اول رو باز کردم اتاق موسیقی اصلاً نمیدونم چرا این اتاق هست یه پیانو دیگه هم توی این اتاقه اکثر آلات موسیقی چرا من هیچ وقت دنبال یادگیریش نبود چرا به پیانو گیر داده بودم با این که این جا ویولن هم هست کلی کتاباش هست از نمیدونم اوا خیلی ساکت بود طوری که حضورشو احساس نمیکردم در اتاق رو بستم اتاق بعدی یه اتاق مهمان کاملاً کرم و سفید یکی دیگه هم همین طوری اخه دوتا دیگه پایین داریم این برای چیه نمیدونم اتاق بعد نمی دونم چی بود توش بیلیرد شطرنج تخته و... بود اصولاً یادمه مهمون داشتیم میومدیم اینجا در اتاق بعدی که باز شد خشک شدم...اتاق بازی ارالیا اتاق با کاغذ دیواری های زرد کم رنگ که روش کلای ریز صورتی داشت کف اتاق هم از این اسفنج ها های رنگ و وارنگ درست مثل مهد کودک البته اسفنجاش زرد و صورتی بود در و تا دور اتاق مبلایی که حالت سکو داشت و صورتی بودن زیرشم کلی کشو یه سرویس که همه اتاقا داشتند و یه در که به اتاقم وصل میشد و من ترجیح دادم از بیرون برم اتاق بعد درش کمی بزرگ بود و حالت دوقسمتی داشت که همیشه خدا یکیش بسته ست و روش تمام حالت اکیلی سرخابی من نمیدونم چه علاقه ایی به این رنگ دارم دست گیره صورتی و چرخوندم با دیدن اتاقم دلم میخواست جیغ بکشم کل اتاق صورتی تند با سبز بود هرچند دیواراش صورتی ملایم بود پرده های تختم سبز و صورتی رو تختیم پردم همه اش این مدلی بود در کمدم رو باز میکنم با دیدن لباسام بغض میکنم -وای ارالیا چقدر اینجا باحاله -هه اینجا رو ببین بعد بگو باحال رفتم سمت پرده های صورتی سبز در ورود به ترانس گرد بود برای باز کردن میچرخید و شیشه ایی بود بردمش توی ترانس -وای عین یه پنت هاوس بود اتاقم بالکن بزرگم که توش باغچه بود میز بود استخر بود کلا عالی بود رفتم سمت یکی دیگه از اتاق ها در اتاق باز نمیشد مجبور بودم هلش بدم در باز بغضم شدید تر شد مقابلم عکس بزرگ مراسم ازدواج زنی به اسم الما و مردی به اسم امیر علی توی کشتی جزیره قبرس چشمای سبز مامی میدرخشید موهای خرمایی بابا تو افتاب روشن شده بود دیوارا ارغوانی خیلی کم رنگ بود و وسایل ارغوانی پرنگ که به بادمجونی میزد رو تختی و مبل و پرده و...ارغوانی بود کنار در سرویس بثروم یه در بود که میخورد به یه سالن که توش کلی لوازم آرایشی از انواع رژ ها تا لوازم مانیکور پدیکور اومدم بیرون و اتاق اخر اتاق کار بابا تمام اتاق قهوه ایی روی میزش پر نقشه بود با یه برگه رفتم سمت برگه با دقت دست خط بابا رو خوندم چون هر وقت اعصاب نداشتم مینوشت -زندگی ان نیست که زمین نخوری زندگی ان است که بعد از هر زمین خوردن بلند شی از پله ها اومدم پایین -آرالیا اینجا ... -۸۷۰ متر خونست ۱۱ اتاق خوای با رخت کن ۲ تا انبار سه تا سالن اتاق خدمتکار ها هم بیرونه اینجا قبلاً بیشتر از ۲۰ تا خدمتکار داشت باغ هم ۷۲۰ متره و ۱۵ تا سرویس بهداشتی اتاقای بالا همه بالکن دارن بغل پارکینگ یه سالن ورزشی -نه اوا رو رسوندم خونه سلیمانی شرکتش پلمپ شد زن و بچه اش با اولین پرواز از ایران رفتند تمام اموال سر افراز برگشت که من بیشترشو بخشیدم به فقرا صبح

فردا رفته مطب مامان امروز نیومده بود رفته خونه اش - مامان - بله - چند تا خدمتکار خوب استخدام کن - برای چی - باید دنبالم بیایی بردمش خونه با دیدن خونه وحشت کرد توی حال منتظرش موندم با دیدن چیزی روی زمین اتیش گرفتم فافا عروسک خوشگلم که که موهاش کنده شده بود دلم میخواست موهای صدف رو از ته بکنم صدای جیغ مامان اومد - امیر.. صدای هق هقش تو کل خونه پیچید رفتم بالا بزار تنها باشه بعد از نیم ساعت اومد پایین رنگش پریده بود خیلی بی روح بود - مامان بیا بریم - من هیچ جا نمیام - مامان اینجا کثیفه - شده خودم تمیزش میکنم - مامان - تلفنمو از تو کیفم بده زنگ بزنم خدمتکار بفرستند فونشو دادم و زنگ زد نیم ساعت بعد چند تا زن و مرد اومدن منم رفته دنبالش برق و تلفن و... وقتی برگشتم چند نفر داشتند باغ رو تمیز میکردن و چند نفر داشتند گل میکاشتند ساعت ۹ صبح بود چند نفر داشتند درختا رو میچیدن چند تا زن داشتند روکش تاپ ها رو عوض میکردن رفته تو خونه اوفف صد رحمت به بیرون اینجا صد تایی کار میکردن دو سه نفر کلی رخت دستشون بود چند نفر داشتند کرد گیری میکردند مامان هم نظاره گر بود - مامان - آراليا برو تمام اتاقت رو جمع کن از رو تختی تا لباسات - باشه چند تا چمدون داد دستم و چند نفر رو صدا کرد تمام لباسام ماشالا من موندم این همه لباس برای چیه همه چیز و جمع کردم بعد چند تا مرد اومدن و تخت و کمد رو باز کردن رفته تو حموم تمام حموم صورتی بود از حولم تا وان اینا رو میخواد چی کار کنه من موندم همه چیز رفت توی انباری پایین اتاق کاملا باز شد فکر کنم یه ۵۰ نفری الان توی خونه دارن کار میکنن اخه دو سوت همه چیز جمع و جور شد فقط اتاق مامان دست نخورده بود که اونم فقط گرد گیری کردند مامان تمام مبلا و فرشها و همه چیز از خونه برد بیرون الان کاملا خونه تمیز بود و البته هیچی هم نداشت توی اتاق رختکن غلغله بود مامان همش پای تبلت بود نمیدونم چیکار میکرد ناهار و سفارش دادیم همه دست از کار کشیدن بعد از ناهار چند نفر اومدند و شروع کردن به رنگ کردن بابا مامان ول کن - آراليا تو برو خونه بقیه اش با من تازه تو رفته بودی شادی خانوم هم اومد به زور فرستادم رفت - باشه من رفته ولی کمک خواستی بگو - آراليا شب اومدی وسایلت هم بیار نمیخوام دور از من باشی - باشه قرار شد خونه مامان و منو اجاره بدیم رفته خونه دوش گرفتم و خوابیدم بلند شدم ساعت ۶ بود تا وسایلمو جمع کنم ساعت شد ۷ ساعت هشت رسیدم خونه هنوز هوا کمی روشن بود با این که اسفند بود با سر و صدا رفته تو - مامان مامان کجایی من او... با دیدن چیزس که دیدم نتونستم نفس بکشم چه برسه حرف بزنم - آراليا - کا.. کاترین همو بغل کردیم - کجا بودی خانوم کوچولو چقدر بزرگ شدی خانوم شدی شنیدیم مایع سرافرازی سرافرازا شدی - کاترین کجا بودی - روسیه بعد از شما رفته همه جا رو دنبالتون الانم دیگه نمیرم بکشیم هم نمیرم - کاترین - چیه منم روزی بزرگ خدمه ها بودم روزی یه وقتایی مامانت بودم مامان که بچه و ول نمیکنه همه حرفاش با بغض بود همه چی داشت بر میگشت تمام خونه رنگ شده بود وسایل جدید اومده بود جونم مامان چه پشتکاری در عرض ۱۲ ساعت ببین چیکار کرد - ببین چه میکنه اما خانوم مامان کی کمکت کرد فرشته سیندرلا یا زیبای خفته یا سابرینا؟ خندش گرفته بود هوا تارک شده بود رفته و برقا رو زدم کلا کوچو روشن شد چند نفر سرشونو آوردن بیرون رفته یه قهوه خوردم نشستم پشت پیانو مکانیکی و زدم دوباره صدای پیانو تو این خونه پیچید دوباره نور اومد ولی یه چیز نبود امیرعلی سرافراز که دنبالم کنه و صدای خنده هامون به اسمون برسه - خوب همه چیز امد دست - بله خانوم پلمپ شرکت رو باز کردم و دوباره سر در شرکت سرافراز میدرخشید هیرید کارشو خوب بلد بود - خانوم فتوحی - بله خانم سرافراز - شماره چند تا شرکت برای طراحی دکور رو برام بیار - الان نشستم پشت میز قدیمی بابا خانوم فتوحی اومد تو - بفرمایید بهترینشونو اول نوشتم - ممنون - امر دیگه - نه ممنون - با اجازه و رفت نگاهی به برگه ها انداختم - شرکت طراحی داخلی و دکور جاویدان شماره... تلفن رو برداشتم - بله - خانوم فتوحی با شرکت جاویدان هماهنگ کن - چشم درگیر پرونده ها بودم که خانوم فتوحی گفت که ساعت سه میان چون وقتشون پره ساعت سه بود تلفن رو برداشتم - بله خانوم فتوحی - از شرکت جاویدان اومدن - بفرستشون تو - فقط خانوم یه نفر اومده - بگو بیاد تو تلفن رو گذاشتم

دوباره تو پرونده ها گم شدم با صدای بسته شدن در سرمو بالا کردم از چیزی که دیدم تقریبا سخته کامل رو زدم خانومی با پالتو مشکی شلوار و بوت بلند مشکی با دستکش های چرم مشکی با کلاه مشکی نقاب دار بافتنی گرد چشمای قهوه ایی و پوست تیره لبای قلوه ایی کوچیک -سلام مدیر شرکت جاودیدان هستم نه خدای من امکان نداره -ببخشید مشکلی پیش اومد؟ من شما رو قبلا ملاقات نکردم به خودم اومدم -خ..خا..خاله هلم -شما؟ بلند شدم رفتم نزدیک -م..من ارالیا؟ به جا نمیارم -خاله منم دختر الما انگار شکه شد -الما؟ -الما خواهرت -امکان نداره -باور نمیکنی دورگه روسی ایرانی اسم مامانت هیلدا که دورگه المانی روسیه و اسم پدرت ماهان بازم بگم -تو..تو دختر المایی؟ سرمو تکون دادم نشست رو مبل سرشو بین دستاش گرفت -نه.. نه این امکان نداره نشستم روبه روش -خاله دنیا خیلی کوچیکه نگام کردخوب با دقت -چشماتو از مامنت به ارث بردی؟ -نه از مامان و بابام -امیر علی چی؟ میدونم چه اتفاقی افتاد ولی الان.. -خاله دنیا همیشه یه جور نیمونه -اره دنیا هه دنیا... -خاله نمیخواهی مامان رو ببینی؟ -نه اون منو نمی بخشه من به اون خیلی بدی کردم رفتم بغلش نشستم -این طور نیست ادما هم همیشه یه جور نیستند مثل دنیا قلباشون کوچیکه و ولی وسعت جهان رو داره -نه اون نمی بخشه -خاله اگر نمیبخشیدت اونجوری جلوی من برات اشک نمیریخت تمام عکسات رو نداشت -مطمئنی -البته خانم شایسته مثل اینکه گریه کرده بود چون به صورتش دست کشید -باشه -میخواهی الان بریم -نه -اره فکر خوبییه انگار فکری به ذهنم رسیده باشه -اهان فهمیدم خاله -چیو -نزدیک عیده عید دیدنی نمیخواهی بیای خونمون؟ -اره فکر خوبییه -احتمال زنده موندن مامان توی این دیدار نصف نصفه خندیدیم و گفتم برامون قهوه بیارن خاله داشت قهوه میخورد که گفت -انقدر غرق اتفاقات بودیم که یادمون رفت برای چی اومدیم -اره -خوب بگو ببینم میخواهی شرکت چه جوری باشه؟ -از رنگای مشکی فیروزه ایی قهوه ایی زیاد استفاده شه به روز باشه -اوکی -خاله میتونم شمارتو داشته باشم -چرا که نه شمارشو گرفتم -خدا حافظ -بای خاله رفت یه هفته دیگه عید بود امروز شادی خانوم ازم خواست برم پیشش نمیدونم چیکارم داشت رفتم خونشون دیدم مامان هم اونجاست و دارن با هیجان صحبت میکنن و میخندن با دیدن من شادی یه نگاه به مامان کرد و جفتشون لبخند عجیبی زدن مامان:-اوه اومدی با بشین -سلام -شادی جون -سلام به روی ماهت نشستم پیششون شادی خانوم یه علامت به مامان داد -خوشحالید چی شده؟ مامان حالت ناراحت گرفت و لب و لوچه شو عین یه دختر لوس و ۱۸ ساله آورد جلو مامان -خوشحالم؟ داشتیم به شادی جون میگفتم من ارزو به دل از دنیا میرم -چه ارزویی -ارزوی این که عروسی تو رو ببینم معترض گفتم:- مامان شادی جون -خوب راست میگه دیگه میخواهی بشینی ور دلش ترشی بندازی با این حرف چشمم شد قدر دوتا توپ تنیس این حرفا از شادی خانوم بعید بود -وا شادی خانوم من هنوز جوونما هنو ۳۰ سالم نیست -وا بالاخره ما به دختری که ۲۰ ساله باشه و ازدواج مکرده باشه میگی ترشیده -خوب اشکال نداره مگه ترشی بده بعدشم من خیلی دوست دارم پس مشکلی نیست مامان -تو دوست داری من که دوست ندارم خونم بوی ترشی بگیره -خوب میرم خونه خودم مشکلم داشتید میرم امریکا جفتشون باهم :-نه شادی -چیزه منظور مامانت این نبود الما-منظورم این بود ارزوی من چی -خوب باشه بابا بعدشم خواستگارش کو؟ به هم نگاه کردن و لبخندعجیب زدن الما-هستش؟ -کی؟ -پسر شادی خانوم دوباره چشمم گرد شد یعنی فکر کنم افتاد کف دستم شادی-باور کن پسرم عالییه من بیشتر از هر کسی میشناسمش اگر بد بود میگفتم -امم چیزه... -یعنی تو به من اعتماد نداری؟ -نه... نه؟ -نه منظورم این نیست -پس چی -من... الما-ارالیا باید فکر کنه -اره شادی خانوم حداقل اسمی نشونی چیزی شادی-ارالی تو به من اعتمادنداری داشتی این جور چیزا برات مهم نبود ای خدا این چه بدبختی شادی -فردا میخوام مهمونی بگیرم و اعلام کنم -ببخشید خودش کجاست؟ -برای عید میاد ایران اوفف یا خدا بدبخت شادی ارالیا بیا این همه ننه ات گفت شوور کن شوور کن تو گوش نکردی حالا هم حفته هرچند پسر شادی خانوم نباید زیاد بد باشه میگن مادرو ببین دختر و بگیر حالا ما مامانه ما رو دیده پسر میگیره ای خدا کچل شدم رفت ارالیا رفتی قاطی باقالیا

حالا من چه جوری به اینا بفهمونم که نمیخوام -اراليا کجایی -بله -میدونستم با ازدواج اینجوری ساکت میشی زود تر اقدام میکردم خنده الکی کردم وای خدا بدبخت شدم آماده بودم یه لباس بنفش دکلمه تا زانو که جذب تنم بود و موهامو فر کرده بود و ارایش همیشگیم که به اصرار مامان خط چشم هم بهش اضافه شد و سبزی چشمامو بیشتر توی چشم میاورد توی چشمام خیره شدم چشمام سبز بود دور عنبیه اش مشکی که سبز تیره میشد و توش رگه های سبز روشن داشت تاحالا دقت نکرده بودم بیخیال بابا این مامانم که گیر داده چند بار میخواستم در برم از مهمونی دیدم زشته هرچی باشه شادی خانوم مسبب تمام این اتفاقات خوبه اگه اون نبود من به سختی میتونستم برم امریکا و به سختی توی شرکت سلیمانی استخدام میشدم اگر اون نبود من هیچ وقت با آقای مانچستا آشنا نمیشدم هیچ وقت تو شرکتش کار نمیکردم پس باید یه جوری جبران کنم اما نه به این قیمت که اینده ام با مردی باشه که نمیشناسمش من حتی اسمشم نمیدونم باید راهی باشه میرم و به طرف اصرار میکنم رفتم تو ماشین و رفتیم خونه شادی خانوم که نصفش برای شادی خانوم بود و الان اقا شاهین کلا برای خودشم زده به نامش و قرار بعد از عیداز ثمین جدا شه رفتم آماده شدم اوف چقدر مهمون همه بودن از خانواده صادقی تا عمو ان همه بودن خلیا هم نمیشناختم دنبال اوا گشتم یه گوشه همش تو گوشیش بود و این چرا اینجوریه -اوا کجایی گرفته ایی با غم گفت -خوبم -نه نیستی -اراليا چه احساسی داری -باورت میشه نمیدونم؟ رفتم پیش شادی خانوم تا منو دید چشمش برق زد کمی پیش اونا موندم و بعد رفتم دنبال اوا ای تو روحت کجایی ؟ در بالکن باز بود حتما اونجا بود رفتم نزدیک بالکن داشت با تلفن صحبت میکرد صدش میومد: -اره ...فکر نکنمبرای چی باید اینجوری بشه؟...من اراليا رو میشناسم الکی زیر بار زور نمیره...بابا اون یارو رو به خاک سیا میشونه ...میدونم ...اه چرا همه چیز دست به دست هم داده تا ... -اوا رنگش پرید به شخص پشت خط گفت بعدا بهت زنگ میزنم و قطع کرد -اینجا چیکار میکنی اراليا ترسوندیدم -دنبالت میگشتم و باهاش رفتم تو و نشستیم رو میل ها شادی خانوم تا ما رو دید چشمش برق زد و میکروفون رو گرفت شروع کرد به صحبت و منم تو خیالات خودم فرو رفتم...میرم به یارو میگم یارو بیا این نامزدی رو بهم بزن ..اه مگه اون خله دختر به این خوشگلی با کمالاتی مثل پنجه افتاب...اه اراليا ول کن اینا رو باید به فکر این باشه بهم بزنی...خوب زدیم و یارو قبول کرد شادی خانومو چیکار کنیم...باید حداقل یه سال زندگی کنیم یا کمتر وبعد بهم بزنیم روز اول میفهمه نقشه ایی پشتشه و زشته .. تو افکارم غرق بودم که صدای دست رشته افکارمو برید اوا زد به پهلوام -تبریک میگم عروس خانوم چی؟ عروس؟ عروس کدوم خریه حتما با بغلیش بود ..این اوا هم دست چپ و راستشو بلد نی اشتباه زد به من یه نگاه به کنارپیش کردم ..ارتام...ارتام...عروس؟! کی عروس شد ...وای اراليا خل شدیا همون لحظه شادی خانوم انگشتی رو دستم کرد ...وای این چیه دیگه؟بعد همه اومدن بغل و ماچ و بوسه و تبریک اوا خیلی گرفته بود و با ناراحتی تو گوشیش بود بعد از مهمونی شادی خانوم اومد پیشم همه رفته بودن -پسرم فردا پرواز داره البته نیمه شب بیاد هم دیگه رو ببینید دو تا دست گل میشن گلستون و با مامان خندیدن مامان خیلی هیجان زده بود شادی خانوم از اون بد تر امروز اصلا نه بیرون رفتم نه شرکت هیچ جا دارم فکر میکنم به همه چیز این که چه جوری طرف رو راضی کنم بیخیال شه از یه طرف زشته خودم برم بگم نه جای شادی خانوم بودم یه سیلی میزدم و میگفتم نمک نشناس...خوب چیکار کنم من حتی نمیدونم اسمش چیه خداوکیلی اصغر اکبر جعفر ...با شه باید عوض کنه ...حالا نزنه کچل باشه...وای از این دماغ گنده ها...چشم گربه ایی ریزا ...کوتاه تر از من نباشه...چاق نباشه ...لاغر نباشه...وای معتاد نباشه...اه اراليا پسر شادی خانوم و اعتیاد دیوونه تصویری که اش تو ذهنم ساختم از شوهر ایندم چه عرض کنم فردام یه مرد کوتاه لاغر کچل عینک ته استکانی دماغ تو افسایدی که پاش میلنگه و سیبیلو و خر خون ...وای مامان تا صبح با این فکرانخواهیدم فردا صبح شادی خانوم زنگ زد و برای ناهار دعوتمون کرد خیلی استرس داشتم موهامو لخت کردم یه تیشرت ابی که یقه سفید داشت و کروات سفید با طرح ابی میخورد با یه شلوار کتون دمپا و کفشای ابی و ارایش همیشگیم و آماده شدم رفتم

دستام یخ یخ بود برای دیدار شوهر کوتاه و کچل عینکیم رفتیم خونه شادی خانوم دم در مانتو و روسریمو دادم و رفتیم تو شادی خانوم مثل اینکه داشت جیغ جیغ میکرد تا ما اومدیم سریع اومد پایین بعد از سلام علیک نشستیم پری بعد از اون اتفاق باهام خوب بود ولی الان هی چشم غره میرفت و این چشمه الما-اومده شادی-اره الما-نمیدونی چقدر خوشحالم شادی -منم همین طور ثمین-چرا خوش حال نباشی الما جون راحت دخترتو شوهر دادی رفت الما-اره تو بهتر به فکر دختر خودت باشی یه وقت بو ترشی نگیره و مامان کی اینجوری شد ثمینم که مثل همیشه رنگ عوض کرد پشتم به راه رو بود که شادی خانوم به پشتم نگاه کرد -اوه اومدی یعنی الان پشتمه اومد نشست رو به روم تا دیدمش رفتم اون دنیا و برگشتم صد تا سخته رو زدم قلبم اومد تو دهنم کلا یه دور تو بدنم دور زد -ت..تو -ت..تو جفتمون کپ کرده بودیم اونم حالش مثل من بود شادی-شما همدیگه رو میشناسید؟ -مگه میشه همسایه فضولمو نشناسم -فضول تویی شکمو الما-تو از کجا شروان رو میشناسی -از همون جایی که اون میشناسه شادی - شروان زود تند سریع توضیح بده باورم نمیشد چشمم خورد به رینگ تو دستم الان شری نامزد من بود..نه بابا شری-این فضول خانوم خرابکار همسایه بنده ست شادی-پس چرا من خبر نداشتم؟ -مامان شما از وست وود بدت میاد خواستم بهت بگم کجا تازه اپارتمان خریدم شما گفتید ولش کن پری که سخته کرده بود ثمینم که عین چراغ راهنما رنگ عوض میکرد مامان و شادی جون هم یه لبخند گنده دندون نما داشتند شروان هم...بیخیال عین من بود شادی خانوم با همون لبخند گفت: -خوب بلندشید برید سنگاتونو وا بکنید من-منو شری موهای همو از ته نکنیم خیلیم الما-شری؟بزار دو دقیقه بگذره؟ -مامان فکر میکنی ویولن رو از کی یاد گرفتم همین شری دیگه چشمای هر دو تا شون داشت از حدقه بیرون میزد شادی-خوب بلند شید خیر سرتون الان نامزد هم دیگه ایید یه نگاه به شری کردم یه لبخند بد جنس زد و گوشیشو داد شادی خانوم و بلند شد دست منو گرفت برد تو اتاق بالا که اتاق مهمان بود نشستیم رو تخت -شری من هنو باورم نمیشه شری روش به پنجره بود -منم همین طور نفس عمیقی کشیدم -باید این نامزدی رو بهم بزنیم برگشت -چی؟ -باید بهم بزنیم شری من با خواست خودم نامزد نکردم و مطمئنم تو هم همین طور انگار بادش خالی شد -باشه ولی مامانو چیکار کنم اه میدونستم -نمیدونم فقط بهمش بزن نشست کنارم وگفت -ارالی مامان بفهمه سر جفتمون رو با گیو... -میدونم پس چی کار کنیم سرشو گرفت بین دستاش و یهو اومد بالا -فهمیدم -چی -باید طبیعی رفتار کنیم -هان -خوب گوش کن -بگو صداشو اروم کردم -ما ازدواج میکنیم جیغ زدم -چی -گوش کن -بگو -خیلی طبیعی چند ماه زندگی میکنیم و خیلی عادی جدا میشیم - تنهایی فکر کردی خوب احمق جون اون موقع هم سرمونو میبره -نه وایستا اون موقع الکی میگیم دعوامون شده و تو هم که خدای نقش بازی کرد و دورغ گویی -چیزه -تا اون موقع یه کاریش میکنیم دستشو آورد جلو -قبول دستمو گذاشتم تو دستش -قبول رفتیم پایین با دیدنمون مامان و شادی خانوم زدن زیر خنده و لشون میکردی زمینم گاز میزدن -وا چی شده؟ شادی خانوم موبایل شری رو گرفت طرفم تمام عکسامون از صورت کیکیمون تا صورت سیاه شری کلا تمام عکسامون از تولد تا کریسمس شری بغلم بود یه دونه محکم زدم به پهلویش اخش بلند شد -چرا میزنی لبخندی گله گشادی به جمع زدم و از لای دندونام به شری گفتم -بعدا حسابتو میرسم نشستیم شری-الما خانم نمیدونی این چه بلاهایی سر من آورده من-نه که تو کم نیاوردی؟ -بدترینش اون موقع بود که الکی گفتم مامانت پایین منتظرته و منو فرستادی پایین بعد اون اشغالا رو ریختی رو سرم رفتم حموم با مخ افتادم چون جناب عالی کف حموم کره مالیدی و توی سر شیر دوش حموم رنگ و زغال گذاشتی که کاملا سیاه شدم اومدم بیرون دوباره خوردم زمین ... شادی خانوم میون خنده هاش گفت: -اره ارالیا؟ -ا شادی خانوم به خاطر این بود که روز قبلش با پیف پاف دنبالم کرد کلا تا یه هفته بو مگس کش میدادم تازه بعدش اومد توی نوشابه قرص نعنا ریخت و گفت بازش کن منم که کلا با نوشابه یکی شدم -اخی عمه من بود تو غذا مو گذاشته بود اره -اخی بعدشم حتما عمه من که سیم ویلن رو بد گذاشت خورد تو صورتم -اون از گیج بازی خودته -اولا گیج خودتی دوما... -نه بعد از اون

کی بود که اومد عطر مو با یه عطر که بو اشغال میداد عوض کرد - تو هم اومدی خمیر دندونم رو با کرم جا به جا کردی - تو هم اومدی جای کف ریش برف شادی گذاشتی - تو هم.... شادی خانوم - وای بس کنید مامان که قرمز بود شادی خانوم هم این جمله رو به زور گفت دوباره زد زیر خنده نمیدونم چرا ثمینم داشت میخندید پری که قرمز شد ولی داشت به زور قورت میداد الما - من موندم شما چه جوری میخواید باهم زندگی کنید شادی خانوم - چیزای خوبتون چی بود؟ شری - این که من بهش ویولن یاد میدادم من - منم کاپ کیک براش درست میکرد شادی - اخ شروان هم مثل خودم دیوونه کاپ کیکات شده؟ شری - اره بابا واسه تولد ۴۹ تا کاپ کیک داد من - عجب زن بخشنده و مهربونیم من شری - اره این فضول خانم هیچی نباشه کمی مهربون زدم رو بازوش - کمی؟ اره حیف اون کاپ کیکا داغشونو به دلت میزارم - نه تورو خدا همین یه مدت هم نخوردم دیوونه شدم - بودی - هستی - خواهی بود - خواهی ماند فضول - کنجکاو - فضول - کنجکاو - فضول - کنجکاو - فضول - کنجکاو - فضول - کنجکاو - کنجکاو کنجکاو کنجکاو کنجکاو - فضول - کنجکاو الما - بس کنید دیگه اراليا بلند شو دیگه زحمت رو کم کنیم شادی خانوم - نه بابا زحمت چیه من میگم تو بمون اراليا شروان برن بیرون الما - نمیدونم - پس اوکی شد اراليا آماده شو شروان تو هم آماده شو وای همینو کم داشت شری هم که جایی رو بلد نیست من باید راننده بشم به اجبار آماده شدم و رفتیم بیرون اصلا حرف نمیزدیم اخر سکوتو شکست - کجا میری؟ - فروشگاه - برا چی؟ - چند روز دیگه تولد سولیناست - اره راست میگی حالا میخوای بعدش چیکار کنی؟ - پست - اهان راست میگی بریم - دارم میرم نمیبینی واقعا هیچی نگفت نگاه خیرشو حس میکرد ولی نمیدونستم کجا برگشتم داشت به فرمون نگاه میکرد - چیزی شده؟ - حلقت کو؟ - باید بندازمش - اخه اومدی دستت بود - اون به خاطر شادی خانوم بود - ولی بنداز - مجبور نیستم - چرا؟ - چون من وتو که نامزد نیستیم - پس چی هستیم - نامزد صوری و اجباری و دوباره سکوت صدای اهنگ رو بلند کردم - تو هم پیش رومی هم پشت سر توهم مقصدی هم واسم راه شیر بگو دست کی میرسونه منو به اون اسمانی که تو مالشو من اونقدر شیرینه مردن واسم که میخوام از این زندگی خسته شم چقدر سخته روی زمین باشمو به اغوش یک ماه وابسته شم به عشق یه ساحل به دریا زد به دریا زدم تا که پیدا نشم یه ساحل که دائم پسم میزنه پسم میزنه چون که دیوونشم به عشق یه ساحل به دریا زد به دریا زدم تا که پیدا نشم یه ساحل که دائم پسم میزنه پسم میزنه چون که دیوونشم چه سخته که دنیای من باشیو بدون بهانه ازم دور شی ازم بگذری و ندونم چرا بهت دل بیندم تو مغرور شی ازم بگذری و ندونم چرا که شاید امیدم بهت کم بشه چقدر سخته بی سرزمین باشو همه دنیا جهنم بشه به عشق یه ساحل به دریا زد به دریا زدم تا که پیدا نشم یه ساحل که دائم پسم میزنه پسم میزنه چون که دیوونشم به عشق یه ساحل به دریا زد به دریا زدم تا که پیدا نشم یه ساحل که دائم پسم میزنه پسم میزنه چون که دیوونشم (مهران آتش - دنیای من) پیاده شدیم حال نداشتم دیشب نخوابیدم رفتم یه سری عروسک و لباس دیدم شری براش لباس خیلی خوش رنگ پسته ایی روشن که گلای سبز پرنگ تر از خودش با کفشای هم رنگ گلا یه تاج کوچیک بابا شری هم اخر سلیقست فکر میکردم خودم سلیقه ام خوبه منم که خیلی خسته بودم دوتا قلب کوچیک با حروف انگلیسی که سولینا رو تشکیل میداد و عین قلبا قرمز و حالت مخملی داشت رفتم یه جعبه قرمز دراز با خال خالای مشکی گرفتم و چند تا سوزن روی نیمکت نشسته بودم و سوزن ها رو توی کارتن داخل جعبه فرو میبردم که روش اون حروف و قلبای اویزونی رو بزارم روش که یه صدای از پشت میومد سری نبود بیخیال فوق قاتلی دزدی چیزی بود منم که دیگه برام فرق نمیکنه بمیرم یا نمیرم صدا واضح تر اومد - خانوم خوشگله پسر اومد جلو یه جوجه تیغی دماغ عملی سرد نگاهش کردم - اوف پسر چشا رو برم من عصبی بودم حوصله هم نداشتم پاهام درد میکرد و خوابم میومد - امرتون - اوه اوه لفظ قلم صحبت کردنت... - گفتم امرتون - امر که دارم امر خیر - به من چه از جلوی چشمم دور شو - چه بد اخلاق و یه ورقه انداخت رو پام ورقه رو بین دوتا انگشت سوابه و وسطم گرفتم

-چه نیازی میتونم داشته باشم؟ و پرتش کردم تو سطل اشغال کنارم -تا خودتم مثل شماری پرت نکردم تو اشغالی گم شو -چه جوری؟ عصبی بود داشت حرص میخورد بهش بر خورد بهتر منم خیلی خونسرد با کلی دوروغ گفتم - بین من صد تا مثل تو رو چال کردم فرستادم اون دنیا تو که نمیخواهی تو هم بری قاطی شون؟ هان؟ و به پوز خند زدم معلوم بود گر خیده ادامه دادم -پس اگر انتظار دیدن کسیو تو اون دنیا میکشی من بر آوردش میکنم و گوشمو برداشتم الکی به انگلیسی صحبت کردم -الو فرد ...بیا توی...مهمون داریم اینم بفرست قاطی بقیه ... وایستا و الکی گوشو گرفت پایین و به پسر گفتم -میگه با ساتور دستاتو قطع کنه یا با انبر دست ناخوناتو بکنه هان پسر بد گر خیده بود ولم میکردی غش بودم از خنده -جواب نادادی فردریک منتظر -هیچی ببخشید میدونم دختره یه کله گنده ایی ولی به حال دوست دخترام رحم کن -میتونی بری ولی یادت باشه هیچ وقت شخصیتت رو جلوی جنس مخالف با اینجور کارا خورد نکن و رفت دوستش اومد جلو شو گرفت صداشون میومد -فری چی شد -بابا دختر کله گندست دور که شدن زدم زیر خنده هه کله گنده من کلم خیلی هم کوچیک دیوونه خل اند شری با تعجب اومد و پرسید -چی شد میون خنده هام گفتم -گر به سوار خر شد و دوباره به خندم ادامه دادم شری عصبی پرسید -اون پسره کی بود؟ صداش کنترل شده و اروم بود منم خندم محو شد و شد یه لبخند -بشین بگم بترکی از خنده نشست کنارم اب پرتغال رو داد دستم براش با هیجان و خنده گفتم ولی به جای این که بخنده اخماش تو هم بود به درک بره بمیره شب منو رسوند خونه و خودشم رفت مامان داشت کتاب میخوندتا منو دید عینک ظریفشو برداشت و اومد سمتم -وای ارالی میدونی چی شد -اره میدونم -وا از کجا -از خونه اقا شجاع -ارالیا اذیت کنن قرار شده ۲۱ فروردین ازدواج کنین -چی همچین با جیغ گفتم مامان گوشاشو گرفت -بیچاره زن اقا شجاع در گوش اونم اینجوری جیغ زدی؟ -مامان شوخی نکن اقا منم ادمم باید تصمیم بگیرم یا نه -نه -ممنون عجب جواب قانع کننده ایی -خوب اخه دیدیم تا شما بخواید تصمیم بگیرید ما اون دنیا مییم گفتم خودمون تصمیم بگیریم -ممنون بابت تصمیمتون تصمیمتون رو کشیده گفتم ای وای خدا رفتم تو اتاقم لباسامو در آوردم پرت کردم خودمو رو تخت و به نور بنفشی که از چراغ خواب کنارم روی سقف افتاده بود زل زدم -ای وای ارالیا بدبخت شدی خدا میدونه چن وقت باید تحملش کنی اوف حالا خدا نکنه شادی و مان هی بیان خونمون اونوقت مجبوریم نقش بازی کنیم وای خدا سرم اینم از شوور کچل و کوتوله ما..والا ..بیخیال هرچه بادا باد و چراغ و خاموش کردم و پتو رو تا گردنم کشیدم بالا و لالا -عیدت مبارک -عید تو هم مبارک با مامان همو بغل کردیم سال تحویل شد مامان جعبه ایی از کنارش در آورد و داد بهم جلال خالق این کجا بود جعبه خیلی شیک سفید مشکی نازک درشو باز کردم وای چه گچنگه یه سرویس ظریف و خوشگل که گوشواره هاش قلب بودن و زمرد و دورش نگین خیلی ریز و کوچیک بود گردن بندشم عین گوشوارش یه قلب کوچیک با زنجیر سفید انگشترشم همین طور ولی توی یه حلقه پهن طلا سفید جا سازی شده بود و برجسته بود دست بندشم که بهش این قلبا چهار پنج تایی اویزون بود مامان رو بغل کردم ماچ و بوسه و غیره خیلی ریلکس گفتم -عیدی من یادت نره بوسه من یادت نره گل واسه من یادت نره عیدی من یادت نره -باشه چه عجله ایی داری عین بچه ها ورج ورجه میکرد -بدو بدو بدو -باشه مامی یه ۵ مین صبر کن رفتم تو اتاق و اومدم بیرون -کو عیدی من کو -مامان وایستا -الان الان الان -باشه زنگ در رو زدن -خوب مامی گلم کادوت رسید ولی چشماتو ببند چشماتو بست یکی از خدمت کارا در رو باز کرد منم از پشت چشمای مامانو گرفتم -ای ارالی اگر ارایشم خراب شه میکشمت -حواسم هس با دیدن چیز رو به روم یه چشمک زدم و یه لبخند تحویل گرفتم -خوب به روسی شمردم -ادین(یک)...دوا(دو)...تری(سه) چشماتو باز کردم اول با لبخند بود اما با دیدن خاله هلما دهنش باز موند و لبخند ماسید خاله با شرم سرشو بالا تر آورد و تو چشمای مامان خیره شد مامان جلو رفت گفتم الان میزنه تو گوشیشخاله هلما سرشو انداخت پایین -الما هر چی میخوای بهم بگو هر چقدر میخوای منو بزنی حق داری من کاری که نباید میکردم و کردم من رفتم سر یه حس بچگانه.. اشک میریخت و حرف میزد که یهو مامان کشید

تو بغلش حالا هر دو گریه میکردن تصمیم گرفتم تنها شون بزارم و رفتم امروز ۲۱ فروردین مراسم ازدواج من و شروان تمام کارها طبق برنامه انجام شده با اصرارهای او تصمیم گرفتم زیبا به نظر بیام توی اینه به خودم نگاه میکنم لباس دکلته تنگ شده تا روی زانو و در آخر دامن مدل ماهی خیلی بهم میومد روش انگار مومیایی شده بود نوار نسبتا پهنی از ابتدای لباس تا روی زانوم حالت در هم بود خیلی ساده و شیک موهام به درخواست خودم باز بود لخت ولی پایینش حالت های فر رو داشت از تور و تاج هم که متنفرم روی سرم سنگینی میکنه ولی به جاش بالای گوشم چند تا بافت در آوردم و او نا رو با یه گل بزرگ سفید جمع کردم ارایش هم نقره ایی بود با رژ صورتی مایعی که خالیش کرده بود رو لبم و کاملا برق میزد -بپا خودتو درسته قورت ندی -نترس نلی اون دوتا فامیلاشون اومده بودن ایران که بمونن باورم نمیشد حتما باباش برای نقل مکان به هواپیما کامل اجاره کرده خوب خیلی زیاد بودن سولی و ساری هم قرار شد بیان من مثل عروسای دیگه نبودم که نگران باشم استرس داشته باشم و غیره خیلی عادی شری هم که اومد فقط خیره شده بود بهم حالش خوش نبود رفتیم اتلیه چند جور عکس گرفتیم تکی دوتایی یه مدلی گفت خودمو تنظیم کنم از مدل خوشم اومد سینه جلو و گردن عقب و دوربین جوری بود که انگار داشتم از پایین نگاه میکردم چند تا شونو انتخاب کردیم و اون عکسه رو برام سیاه سفید کرد و شد یه قاب بزرگ که شب تحویل میگرفتیم خلاصه رفتیم توی یه باغ و کمی هندی بازی و غیره فیلم گرفتن نشستیم توی ماشین خسته بودم بوی رزهای نارنجی حالمو بهتر میکرد رنگشون همونه که دوست دارم نارنجی جیغ خیلی پرنگ که انگار باحنایی مخلوط کردی خلاصه رفتیم تالار و کلی احوال پرسید و تف مالی رفتیم نشستیم تالار یه جایی با دکور گرم و رومیزی و صندلی ها قهوه ایی که دور میزهای گرد بودن جمعیت خیلی کم بود خوب کسی رو نداشتیم خیلی زیاد ۱۰۰ نفر اینجا بودن نیازی برای جدا کردن زن ها و مرد ها نمیدیدم چون میدونستم این افراد شخصیت هایی دارند که بی جنبگی توش نیست سولینا به طرف دوید و گلی بهم دادبا تعجب گفتم -این چیه سولی -گل از الیا اسمشو شنیدم مامانم میگفت قرار بود یه خواهر به اسم از الیا داشته باشم که بهم خورد با دیدن چیزی توی جشن نیشم باز شد نگاه های هیربده به نلیسا شری که رفته بود پیش چند نفر اومد کنارم زدم به پهلوش و اروم گفتم -هی شری؟! -هوم -اونجارو -کجا رو -اه هیربده او مرده که کت شلوار قهوه ایی روشن با پیراهن اجری داره -خوب -با نلی رو نگاه کن نگاهش بین اون دوتا در رد و بدل میشو اروم دستامو کوبیدم بهم و همون جوری ولی با دوق گفتم -یه عروسی افتادیم -اره نگاهی به دور و بر کرد -برات یه سوپرایز دارم نگاه کردم چی سوپرایز -برای من -نه پس عمم -چی - میبینی خلاصه مجبورمون کردن با یه اهنگ برقصیم منم که خدای رقص بعد از رقص شری دستمو گرفت و برد یه جا توی تالار تاریک بود چراغاشو زد یه گیتار و یه ویولن نگاهی به پشت سرم کردم همه دوق زده بودن پس یه اجرا داریم ویولن رو داد دستم و پایه نت رو گذاشت جلوم نت خیلی آشنا بود اهان اهنگ ستاره شاد مهر همه ساکت شدن چشم بسته اینو میزدم ارسه رو کشیدم و شروع شد کار من خیلی کم بود بعد از زدن من شری شروع کرد صداسش به گوشم رسید دوباره دلم واسه غربت چشمت تنگه دوباره این دل دیونه واست دل تنگه وقت از تو خوندنه ستاره ارزو هام اسمتو برای من قشنگ ترین اهنگه اگه کوچه صدام یه کوچه تاریکه اگه خونم بی چراغ چشمتو تاریکه میدونم اخر قصه میرسی به داد من لحظه یکی شدن تو ایینه ها نزدیکه با یه چشمک دوباره منو زنده کن ستاره نزار از نفس بیفتم توی تنها راه چاره این قسمت های اهنگ توی ذهنم شناور بودن شب بعد از خدا حافظی رفتیم خونه یه خونه بزرگ که توی طبقه دوم یه اپارتمان دو طبقه بود و دور تا دورشو چمن گرفته بود طبق گفته های طبقه اول پیرمرد و پیر زنی زندگی میکنن خونه هنگام ورود نگاه به راه رو که حدس میزدم اتاق خواب باشه بود اکثر وسایل سفید و بقیه فیروزه ایی کلا ستش سفید فیروزه ایی بود که بقیه یزای ریز مثل رو میزی ها مجسمه ها طلائی بود سمت چپم اشپزخونه بود که اونجا هم کاملا سفید ولی وسایل فیروزه ایی چیزای ریز مثل گلدون روی میز فیروزه ایی رنگ و دستگیره ها و غیره طلائی رفتم سمت اون راه رو که هکوتاه بود و باید میرفتی سمت راست

تا یه راه روی دیگه بشه توی راه روی اول که چیزی نبود به جز چند تا قاب عکس فیروزه ایی با طرح طلائی که روی دیوار سفید کل خونه چسبیده بود راه روی دومی ۵ تا در داشت یکی رو به روم و سمت راست و دوتا مقابلش هم دوتا اتاق اول اتاق موسیقی دومی اتاق کار سومی اتاق مهمان و چهار می هم اتاق مهمان و آخرین در که روبه روم بود اتاق که مثل بقیه خونه فیروزه ایی و سفید و طلائی چوب وسایل مثل تخت و ... فیروزه ایی با رو تختی و فرش و ... سفید با وسایل ریز مثل چراغ خواب و ... طلائی رو به شروان که زیر نظرم داشت گفتم -اتاق من کجاست چیزی تو نگاهش دیدم مخلوطی از ناراحتی خشم کنترل شده غم تعجب توجیه و نگرانیمن تو خوندن نگاه رو دست ندارم با سردی گفت -هر کدوم که خودت خواستی منم نقابمو زدم سرد شدم -همین اتاق و رفت رفتیم سمت دری که حدس میزدم حمام باشه درست بود حمام هم ست کل خونه رو داشت اگر اینجوری باید تمام اتاق های خونه اینجوری باشه لباسم که چسبیده بود به بدنمو به زور در اوردم و موهام باز کردم و چپیدم تو حوم بعد از یه دوش لباس خوابم که عین بچه ها بود تیشرت گشاد صورتی ملایم که روش طرح کتی داشت با شلوارک تا زانو و دمپایی خرگوشی هام هم مثل همیشه گرفتم خوابیدم یه هفته از اون شب گذشته با شری مثل همیشه ام هم دیگه رو میبینیم حرف میزنیم سر به سر هم میزاریم و گاهی کار به کتک کاری میکشه که همیشه هم من برندم شری خودش آموزشگاه زده آموزشگاه موسیقی مهرگان منم که با کارای شرکت سرگرمم مامان خاله راضی کرده الان باهم زندگی میکنن اوا و نلی هم پیش هم زندگی میکنند جفتشون توی شرکت من استخدام اند و خبر رسید سلیمانی سخته کرده فلج شده الان توی زندان داره عذاب میکشه دوست داشتم بینم زجر کشیدنشو برای همین آماده شدم که برم که شری گیر داد و باهام اومد -شری منتظر بمون -نه و به ناچار باهام اومد توی زندان ولی داخل اون اتاقی اتاق ملاقات بود نیومد دیدن سلیمانی توی اون وضع پوزخندی روی لبم نشست به زور گفت -ج..چی..م..می..خوا..ی..صندلی رو کشیدم عقب نشستم رو به روی قهقه ای سر دادم -خودتو نکش -ت...تو... او...اون ..پدر...عوه...عوضی -خفه شو گفتار پیر کارت تمومه و دوباره قهقه ام بلند شد -میبینی جایگات کجاست الان هر لحظه اروزی مرگ میکنی قسم خوردم عهد کردم با خودم با دنیا که بکنمت تو گور ولی خوب من تا همین جاشم راضیم که کاری کردم خودت گورتو بکنی و دوباره قهقه ام توی فضا پیچید بلند شدم -عزراییل رو برات ارزومندم منصور خان و همین که به طرف در میرفتم میخندیدم اومدم بیرون جدی شدم شری پشتم بود -ارالیا میخوام باهات حرف بزنم -بگو -میرم کافی شاپ رفتیم اونجایی که شری گفت و من یه ایس پک سفارش دادم و اون یه بستنی - خوب بین ارالیا مامان همه چیزو درباره تو بهم گفته از وقتی متولد شدی تا الان دقیقا میدونم با چه حسایی رو به رو شدی -خوب -ولی نباید اینکارو میکردی یه تای ابرو مو از روی تعجب دادم بالا -چرا -خوب اون زن و بچه داشت و.. -پدر من زن و بچه نداشت -چرا.. -تموش کن هیچ جای کار من اشتباه نبوده و بلند شدم رفتم سمت ماشین چند دقیقه بعد اومد و سوار شدیم یه هفته از اون روز میگذشت با شری خوب بودم یعنی انقدر بهم میرسید که خجالت زدم میکردصبح قبل از اینکه بره صبحونه آماده میکرد ناهار هم که آموزشگاه بود عصر میومدم خونه خونه بود یعنی به کل برام زشت بود بالاخره اون شوهرم نیست ولی هم خونم که هست تصمیم گرفتم چد روز شرکت رو بیخیال بشم و کمی به زندگیم برسم صبح قبل از شری بلند شدم و میز صبحونه رو آماده کردم قهوه رو ریختم توی قهوه جوش و گذاشتم روی گاز رو میزیم شری بلند شد معلوم بود حمام کرده یه تیشرت سفید و شلوار مشکی پوشیده بود با دیدن میز چشمش اندازه توپ بیسبال -صبح بخیر انگار متوجه من نشده بود و با دیدن من چشمش شد اندازه توپ والیبال -یه وخ در نیاد نشست -صبح بخیر قضیه چیه؟ مگه نباید تو الان شرکت باشی؟ -مگه من حاملم؟ -اینم حرفیه فضول -کنجکاو -فضول -کنجکاو بابوی چیزی بحث و عوض کردم دیدم قهوه در حال سر رفتن جیغ زدم -شری بگیرش اونم منظورمو فهمید دوید سمتش منم دویدم شری با شدت قهوه جوش بلند کرد قهوه داخلش رفت هوا یهو ترق یه چیزی فرود اومد منو شری داشتیم زمینو گاز میزدیم جفتمون قهوهایی شدیم

شری جلوی صورتشو گرفته بود منم تخت خوابیده بودم و دلمو گرفته بودم میون خنده هام گفتم: -شری صبحونه برای تو آماده کردم امیدوارم خوش مزه باشه و سریع رفته توی اتاقم برای این که از زیر تمیز کردنش در برم رفتهم چپیدم تو حموم و دو سوت اوادم بیرون شلوارک تا زیر زانو با یه تیشرت قرمز پوشیدم و اوادم بیرون اسپرژخونه تمیز بود و شری نبود چشمای من عین شری شد که یهو -پپخخ جیغ کشیدم دیدم شری داره میخنده کوسن روی مبل رو برداشتم کوبوندم تو سرش -ای کوفت ای مرض شیطونه میگه با پشت دست بیام تو دهنهت عصبی شد -شیطونه غلط کرد اصلا چرا باهات صحبت کردی؟ نفس کش تا اون موقع جلوی خودمو گرفته بودم با داد این نفس کش از خنده افتادم رو مبل یهو دیدم رو هوم رفت سمت بالکن که توش استخر داشت نمیدونم چی شد جفتمون پرت شدیم تو اب حالا جیغای من یه طرف خنده های شری یه طرف اب بازی رو خودم شروع کردم و تا یه ساعت اب بازی رفتیم تو خیس خیس بودیم لباسمو عوض کردم رفتیم صبحونه خوردیم ماشالا ما توی دوساعت کلی خرابکاری به بار آوردیم بعد از صبحونه شری رفت نهار برای خودم کیک سیب زمینی درست کردم و شام هم بیف بعد شام رفتیم توی اتاقمون صبح شادی جون زنگ زد و گفت که میخوان بیان و شب هم میمونن..وای بدبخت شدی ارالیا سریع زنگ زدم به شری: بوق اول صدای داد شری: -سمیرا دست از سرم بردار و صدای بوق متمدد..چی؟...سمیرا؟!...یه جوری شدم حسمو خودمم درک نمی کردم دیدم دستام شد یخ و داره میلرزه و قلبم داره میزنه از سینم بیرون پاهام سست شد داغ کرده بودم چند تا نفس عمیق کشیدم...ارالیا به تو چه؟ مگه تو کی اونی؟ ولش کن دختر...دوباره زنگ زدم بار اول جواب نداد بار دوم کلا خاموش بود آماده شدم یه مانتوی مدل بودایی تا ساق پام که سفید بود و کمر بند نارنجی شبرنگ میخورد با شلوار سفید و رو سری بزرگ نارنجی یه صندل که ناخن های قرمز رنگمون نشون میداد قسمتی که روی پام قرار میگرفت نارنجی ولی بقیه سفید عینک و کیفمو برداشتم با سوئیچ ماشین و رفتهم آموزشگاه سمت دفترش شری آموزش نمیداد و فقط نظارت میکرد صدای دادش بلند شد منشی منو ندید صدای دادش به گوشم میخورد -بس کن این تویی که دور برداشتی و صدای زنانه -شروان گوش کن من هیچی ازت نمیخوام جز عشقت -عشق؟! اصلا تو میدونی چی هست؟ -میدونم -نمیدونی تا حالا شده به خاطرش سکوت کنی برای خندوندنش هر کاری بکنی از دوریش رنج ببری و دم نزدی تا حالا... -بس کن شروان - ولی تو چی هر روز با یکی نگفتی اگر کسی عاشقت باشه چی میشه؟ -شروان عشقم من همشو گذاشتم کنار من دیگه اون سمیرا نیستم -خفه شو برو بیرون -نمیشه اون قلب سنگی که سالهاست داری رو از بین ببری نمیشه من یه بار خنده تو رو ببینم نمیشه از غروری که داری بگذری نمیشه این عشقی که ازش دم میزنی مال من باشه تو یه ادم خودخواه و مغرور و سنگی هستی و... -خفه شو گمشو و در با صدای بدی باز شد با دیدن شری چشمم اندازه توپ شد تا حالا اینجوری ندیده بودمش پوست گندومیش قرمز بود لبای زرشکی شده بود گچ و ترک خورده بود چشمای قهوه ایی روشنش که با عسلی تفاوتی نداشت قرمز بود و دختری نسبتا قد کوتاه لاغر ولی تو پر با پوست سفید و موهای شرابی و چشمای قهوه ایی و بینی عملی و لبای پرتز که یارو گند زده بود به لباش احساس میکردی دست بزنی بترکه با هفتاد و هفت قلم ارایش یه مانتوی مشکی کوتاه که نمیپوشید سنگین تر بود با شلوار مشکی کفشای پاشته ۱۰ سانتی قرمز با شال قرمز که با موهاش همخونی داشت به خاطر گریه و ابغورش خط چشم کلفتش ریخته بود و صورتش سیاه شد شری در رو محکم بست و اون ننه قزی هم اوادم بره بیرون که منو دید با گریه گفت -بیخشید خانوم سرویس بهداشتی کجاست؟ لبخندی مصنوعی زدم -اتفاقا داشتم میرفتم دنبالم بیاید بابا منو چه به دستشویی و ایستاد جلوی اینه و صورتشو پاک کرد یعنی با دیدن قیافش بدون ارایش تا یه هفته خوابم نمیره انقدر ترسناک بود شروع کرد به ارایش کردن شیر ابو الکی باز کردم -ببخشید مشکلی براتون پیش اومده شاید بتونم کمکتون کنم هنوز صداسش گرفته بود و داشت کرم میزد -شما اقای مهرگان رو میشناسید؟ -بله ولی تا حالا ندیدمشون -هیچ وقت نبینید چون اون یه مرد مغرور و سنگ ولی در عین حال جذاب با گفتن جذاب داغ کردم -

خوب مشکلتون باهاش چیه -هیچی من دوستش دارم بهش گفتم بخاطرش از کارای گذشتم که هر دختر جوونی ممکنه انجام بده دست کشیدم و من حالا دوستش دارم و میخوام مال من باشه ولی جز دشنام چیزی نشنیدم - ببخشید فضولی نباشه چه جوری آشنا شدید؟ -من دختر عمه دارم توی امریکا زندگی شوهر عمم امریکایی راشل دختر عمم عاشقش و میگه مدتی باهاش بوده و هی پزشو میده شنیدم اومد ایران و آموزشگاه داره اول فکر کردم درس میده ولی دیدم نه به هر طریقی بود استاد رو زله میکردم تا منو بیارن پیشش انقدر این کار رو انجام دادم تا بهش گفتم راشل چقدر این اسم اشناست ..فک کن..فک کن ...اهان فهمیدم دختری با موی بلوند طلایی و چشمای ابی همون که جلوی در خونه شری وایستاده بود لباسش فکر کنم شیری رنگ بود ...اهان همون که شری گفت زده یه دختر رو توی خونش کشته -پس راشل دختر عمه توئه؟ -چی اوه اوه گند زدم -یعنی مگه راشل دختر عمه تو نیست -خوب اره -فکر نمیکنید شاید طرف زن داشته باشه -چی؟ اینو جیغی گفت که صورتم جمع شد -زن داشته باشه؟ غلط کرده داغ زنشو به دل میزارم هنوز منو نشناخته -بدبخت زنش چیکارست -بگو چیکاره نیست عشق منو گرفته -ببخشید من باید برم خوب اصل موضوع رو گرفتم -ممنون عزیزم من سمیرا هستم سمیرا قاسمی -سولینا هستم سولینا بابکان هه دوبار پای این سولینای بدبخت رو کشیدم وسط و رفتم سمت دفتر شری منشی بدبخت با دیدنم ترسید -اقای مهرگان داخل اند؟ -بله -بگید ارلیا اومده -بله و گوشو برداشت و چهار تا کلمه بلغور کرد و گفت برم خیلی ریلکس در رو باز کردم -سلام -سلام شری واخدا خسته شدم و خودمو پرت کردم روی مبلای سفید و کرمش -چیزی میخوری -اره یه چیزی که حالمو جا بیاره -باشه چند دقیقه بعد منشیه با دوتا لیوان اب پرتغال اومد -چی شد اومدی اینجا؟ -وای شری بدبخت -چرا -شادی جون و مامان میخواند امشب بیان -خوب بیان -شب میمون -خوب بمون بعد انگار دو هزاریش افتاد -چی شب میمون؟ -اره -خوب چیکار کنیم -هیچکاری نمیتونیم بکنیم -حالا چرا بمونن قبلا اینجوری نبود -نمیدونم -خوب زنگ میزدی بهم میگفتی پوزخندی زدم -مثل اینکه منو با سمیرا جون اشتباه گرفتید تعجب تو چشماتش بیداد میکرد -بین من برات توضیح میدم... -وا لازم نیست توضیح برا چی؟ -خوب.. -اون همه چیو گفت -خ... بلند شدم و کیفمو برداشتم -ولی بهت توصیه میکنم زن خوبی نیست دو سوت همه چیو لو داد اونم برای من که غریبه بودم ارایششو پاک کرد انقدر ترسناک بود قیافش که فکر نکنم تا یه هفته خوابم بیره اومد چیزی بگه که گفتم: -راستی امشب چی درست کنم؟ -هرچی راحتی -میخوام کشک بادمجون واسه پیش غذا و قیمه بادمجون باغوره واسه غذا اصلی و کیک شکلاتی هم برای دسر خوبه -عالیه -بای و رفتم خرید وسایلی که میخواستم خریدم رفتم خونه قبل لباسمو با یه تاپ مشکی و شلوارک قرمز عوض کردم موهامم که فرستادم بالا اومدم برم کارمو شروع کنم که زنگ در خورده شد با دیدن شرمینه خانوم لبخندی روی لبام جا گرفت -سلام شرمینه جون -سلام به روی ماهت دخترم -مشکلی پیش اومده؟ -نه عزیزم اقا شروان گفت بیام کمکت تو دلم گفتم اقا شروان غلط کرد پیرزن بیچاره رو به زحمت انداخت -نیازی نبود شرمینه جون خودم میتونم -آه من میگن شرمینه مرغم یا پا داره برو کنار بگو چیکار کنم لبخندی زدمو اومد تو خیلی باهاشون رفت و امد داشتیم شرمینه یه زن هم قد من با توجه به سنش که ۶۲ بود خیلی خوب بود ماشاله کمی چاق بود نه که تو ذوق بزنه فقط طبق گفتش سه کیلو اضافه داره پوست سفید چشمای متوسط ابی همسرش عمو ارتوش که دو رگه ترکیه ایی ارمنی بود کلی چیز ازش یاد گرفتم هیچ کاری نداشت به ادم صبح تی وی اخبار نگاه میکرد ناهار میخورد میرفت توی حیاط عصر میخوابید شب شام میخورد و روزنامه و تی وی همین هم دیگه رو خیلی دوست دارن یه پسر به اسم اریس دارن که الان ارمنستان توی ایروان زندگی میکنه و اسم زنش مارینا و صاحب دخمل بامزه ایی به نام ژینا هستن با شرمینه جون نشستیم بادمجون ها رو پوست کندیدم هم حرف میزد هم کار میکرد -منم یه دختر همسن تو داشتم اسمش آلتوش بود خیلی شبیه شوهر بود آنوش صدش میزد از اریس بزرگ تر بود یه روز حالم بد میشه دکتر بهم توصیه میکنه شیر بخورم حالم خوب نبود شیر هم نداشتیم بچه ها میدیدن حالمو استراحت کردم

با صدای جیغ اریس پریدم دیدم توی حیاطه انوش با پول جیبیش رفته بود شیر بخره که موقع برگشت ماشین زیرش میکنه و... قطره اشکی میریزه لبخندی زدم - شرمینه جون با گریه کردن شما انوش برنمیگرده - خوش به حالت دخترم تو که درد عزیز نکشیدی بدونی... - شرمینه جون منم درد کشیدم فکر میکنید برام راحت بود توی پنج سالگیم بهترین کسم قهرمان دنیای کودکانم پدرمو از دست بدم؟ - چی؟ - اره پنج سالم بود که رفت تمام اون ثروت کلون رفت تمام عشق و محبتا رفت اونم سر یه پاپوش سلیمانی بهترین دوست بابام بهش خنجر زد و ما شدیم خدمتکار خونه شادی خانوم اون خیلی خوب بود رفتم امریکا و درس خوندم و کار کردم با یه نقشه از قبل کشیده شده هم پاپوشو بر ملا کردم که اون گفتار رو انداختم گوشه زندان و سخته دادم و برگشتم به بیست سال پیشم - دستتو نبری به خودم اومدم ساتور دقیقا سر سوزن با دستم فاصله داشت کارا تموم شد کیک و اماده کردیم خلاصه تا شش کارا تموم بود از شرمینه جون کلی تشکر کردم و رفت اتاقا رو تمیز کردم هرچند چندوقت پیش خدمتکار گرفتم تمیز کردن یه خونه پونصد متری اونم تنها برای من یکی سخت بود وسایل شری و همشو ریختم تو کمد و قفل کردم اتاق شری یا کلا اتاقای مهمان کلا سفید بود اتاق کار و موسیقی هم همینطوری بود رفتم حموم و یه لباس که استین های سه ربع و یقه هفت بود و تا بالای زانوم بود و صورتی کم رنگ بود بود موهامو فر کردم و یه تل هم رنگ لباسم که یه گل پارچه ایی داشت میون موهام جا گرفت و کفشام هم همین طور و مثل گل تلم پشتش گل داشت ناخونام هم راه راه سفید مشکی زدم چون کمربندش سفید مشکی بود بود ارایشم که مثل همیشه کرم و ریمل و رژ صورتی رنگ لباسم برای این که از گیرای مامان خلاص شم که هی میگه تو باید فرقی با قبل بکنی یه خط چشم نازک و کم با سایه صورتی و رژگونه صورتی از سایه متنفرم ولی خیلی قشنگم میکنه عطرمو زدم شروان اومد اونم اماده شد نشست رو به روم به طور واضح قورتم داد - هوی کجایی تموم شدم اگر الان اوا بود میگفتم بزار برای شوورم هم بمونه ولی دیگه اینو میگفتم باید فاتحمو میخوندیم - خوشگل شدی ادا در اوردم - خوشگل بودم به کوری چشم بعضیا - بعضیا کین؟ - نمیدونم حسودا چشم چرونا میخواست جواب بده که زنگ در خورده شد رفتم در رو باز کردم مامان و شادی جون اومدن مشغول انالیز شدم شادی جون یه شال قرمز سرش بود موهاشم برای عروسی مون که ماه گونی کرده بود مثل همیشه پشت گوشش بود یه پانچو قرمز که توپ های سفید داشت و تا زانوش بود و شلوار سفید و کفش سفید که روش گل قرمز داشت و ست کیفش بود مامان موهای بورش در اومده بود به دستور من دیگه رنگ نکرد والا موبه این قشنگی یه مانتو مدل بودایی فیروزه ایی با طرح های کله اردکی روشن و صدری که تا زیر زانوش بود و کمر بند میخورد و تنگ میشد با شلوار مشکی و شال مشکی و کفش فیروزه ایی بعد از احوال بررسی رفتن لباساشون رو در آوردن شادی جون یه تاپ مشکی که روش یه کت کوتاه سفید هم رنگ شلوارش بود پوشیده بود و مامان برعکس شادی جون یه تاپ سفید با کت کوتاه مشکی شروان مشغول حرف زدن با مامان و مامانش شد منم بستنی ها رو اماده کردم رفتم پیشش شون شری - نه اما خانوم خیلی سادست مامی - من خودم از ۱۳ سالگی شروع کردم پیانو زدن پیانو تو خاندان ما یه رسم از کوچیک و بزرگ پیانو بلدن یادم میاد اون زمان حدود سی سال پیش پدرم برام یه پیانو اصل روسیه خریدید اوایل از زدنش میترسیدم ولی بعد عادی شد نشستم کنار شری شادی جون همچین ما رو نگاه میکرد انگار الان شیشتا نوه انداختیم تو بغلش شادی - ماشالا اما چقدر بهم میان یه نیشگون پنهانی از کمر شری گرفتمکه از درد قرمز شد یکی از اون نگاه ها که یعنی بعدا حسابتو میرسم بهم کرد منم دندونامو نمایش دادم مامی - نوه ام کی میاد با این حرف سرخ شدم شری خنده ایی کرد و دستشو دور بازوم حلقه کرد و گفت - بابا بزارید یه سال حال کنیم بعد بچسبیم به بدبختیمون شادی - وا شروان بچه کجاش بدبختیه؟ - خوب مادر من بدبختی دیگه منو ارالیا باید بشوریم بپزیم مامی پرید وسط - چه داماد خوبی حالا هر کی بود میگفت ارالیا باید بشوره بپزه ولی چه همکاری چشای شادی جون گرد شد - شروان مگه تو پخت و پز بلدی؟ - من - اوف شادی جون بخوری باید انگشتم بخوری - واقعا راست میگی و شروان تک سرفه ایی کرد که شادی خانوم بس کرد شامو

خوردیم و فیلم نگاه کردیم ساعت یازده بود که شادی چون ساز خوابیدن رو زد و به دنبالش مامان بلند شد و رفتن توی اتاق هابمهمان با شری رفتیم تو اتاق من یه دوش گرفتم و لباسمو توی حموم عوض کردم بعد از من شری رفت و اونم عین من خدایی فرشتست هر کس دیگه ایی بود... لم داده بود رو تختو چرت میزد معلوم بود کوه کنده نشستم موهامو شونه کردم که در زدن و یهو باز شد شریکه کاملاً پرید منم شونه رو همچین کشیدم پایین که کردم جای خط های قرمز مونده بود دیدم شادی جوته - اوخ ببخشید - مشکلی پیش اومده شادی جون - اره در کمد باز همیشه از توش لباس خواب بردارم اوخ راست میگه در قفله و تمام وسایلشروان توشه باید کاری میکردم - اره کلیدشو گم کردم بریم از اون یکی اتاق برداریم - نمیخواه بیای خودم میرم - باشه کشوی دوم لباسای خواب زنانه ست - مگه اولی نیست؟ - نه اونا رو بدوشامبره - باشه عزیزم ببخشید شب بخیر - شب بخیر گردنم هنوز میسوخت دستمو گذاشتم روش اما بیشتر شد داشتم بال بال میزدم که شری یه کرم داد دستم - بزنی خوب میشه ازش گرفتم و تشکر کردم زدم ولی وقتی زدم کلی سوخت و تشکرمو پس گرفتم کلی فش دادم بهش دیدم همچین خوابیده و ولو شد که - اهای شری دیدم رو تخت خواب خوشگلم خوابیده - هوم - پاشو لای چشاشو باز کرد - این جا اتاق منه نه تو برو روی اون میله خواب یه مبل فیروزه ایی که حالت موج داشت تاجشو نزدیک بالکن بود - ارالی تو رو خدا دلم براش سوخت بدبخت عین خرس خوابیده میخواد بره روی اون مبل که فقط یه پاش جا میشه؟ - باشه ولی برو اون ور تر بیای این ور از دنیا محوت میکنم عین بچه های مظلوم خواب الو سرشو تکون داد و رفت چسبید اون ور تخت منم چسبیدم این ور برای احیاط پرده های حریر فیروزه ایی دور تختم که هیچ وقت باز نمیکردم رو باز کرد که اگر خدایی نکرده کسی اومد شکنکنه و خوابیدم صبح ساعت ۶ بیدار شدم که از خطرات احتمالی توسط فضول ها خودداری شه دیدم بدبخت شری مثل دیشب خوابیده منم دارم باهاش کشتی میگیرم رفتیم یه دوش گرفتم تا ساعت هفت آماده بودم پهلپاس یقه قایقی تا روی زانو ی راه راه سفید مشکی با یه ساپورت تا روی زانو توریمشکی و دمپایی های سفید موهامم لخت رفتیمو حال نشستیم که چشم خورد به عکسی که اون شب برای عروسی گرفتم وای عاشقش بودمگوشیمو برداشتم و یه عکس از روش گرفتم و گذاشتم پس زمینه گوشیم بلند شدم صبحونه آماده کردم که شری رو دیدم سلام کرد و نشست رو میز و هی گردنشو میمالید - چی شده شری؟ - هیچی دیشب داشتم با بروسلی میجنگیدم که خرم شکست خوردمو زد قطع نخاعم کرد چشمم گرد شد - وا بروسلی چیکار میکرد دیشب؟ - نمیدونم ولی کلی کتک خوردم تازه دوزاریم افتاد منو میگیه - بروسلی خودتی - والا ما از این دست بزنی ها نداریم وسط دعوا مامان و شادی خانوم اومدن - به سلام بر عزیزانم مامان همچین اینو گفت انگار با بچه های بهزیستی طرفه بعد سلام صبح بخیر نشستیم صبحونه خوردیم بعد شروان و مامان رفتن و شادی خانوم گفت فعلاً نمیره بعد از رفتن شری و مامی شادی خانوم دست منو گرفت و نشوند روی مبل با لبخند نگام کرد جای جای صورتمولپاش میلرزید - شادی جون چیزی شده؟ معلوم بود بغضشو قورت داده - نه عزیزم فقط - فقط؟ - خیلی جوون بودم که بابام مجبورم کرد باکیوان ازدواج کنم شاهین خیلی تلاش کرد نظرشو برگردونه ولی فایده ایی نداشت از ۱۰ سالگی امریکا بزرگ شدم که ۱۸ سالگی ازدواج کردم ازش خیلی میترسیدم توی وست وود زندگی میکردیم تنها دلگرمیم مادرم بود که به اجبار پدرم رفتن ایران و تنها دلگرمیم از دست رفت حالا کسی رو جز کیواننداشتم هر روز مست میومدم خونه منم تمام وقت درس میخوندم باید از این وضعیت نجات پیدا میکردم چند ماه بعد به اجبار مادرشوهرم شروان رو بردار شدم وقتی دید پسر اونو از دور نگه میداشت تمامدنیام شروان بود جون و عمر و زندگی چند سال بعد مادرم فوت کرد اما اونا حتینداشتن واسه دفنش برم و این شد یه شایعه تو فامیل که شادی دنبال عشق و حالشه ولی شاهین سریع جمعش کرد سال بعد پدرم فوت کرد حالا کسی رو نداشتم که ازش بترسم و برنگردم از کیوان جدا شدم و رفتم ایران ولی تقریباً هر هفته برای دیدن شروان میومدناون از سنگ شده بود ولی مهربون اونم مثل من از اونا بدش میومد و میگفت به خاطر منمیخواه موسیقی بخونه تمام لحظه های بزرگ شدنش رو دیدم حاناه مادر شوهرم مرد و

تمام ارثش رسید به کیوان چون کیوان و خیلیدوست داشت و تازه نوه پسرش رو از اون داشت اونم برای اینکه دست برادر و خواهراش بهشون نرسه کرد به نام شروان و پسرمتامشو داد خیره و از صفر شروع کرد از لحاظ قیافه و تیپ حرف نداشت شب و روز نگران بودم که نکنه کسی اغفالش کنه و بچم بدبخت شه تا آخر سر خودم دست بکار شدم شروان ازوقتی با تو بود احساس می کردم بهتر شده من تا حالا قهقهشو ندیده بودم حتینمیدونستم پخت و پز میکنه اصلا باورم نمیشد -ارالیا تو به شروانم فهموندی زندگیمیتونه زیبا ترم باشه * -الو - سلام ارالیای بی معرفت ما - چه طوری نلی -از حال و احوال شما حرف ندارم -چی شده یادی از ما کردی؟ -هیچی میخواستم بگم بریم کیش - کیش؟ -اره با او و هیرید و اقا ارتام و ... هیرید و اقا ارتام پس یه چی این وسط هست -و؟ -ارامیس و ارسلان و یکی از دوستای آرامیس -اوف بیخیال شو خودت میدونی که.. -خواهش -با شروان صحبت میکنم خبر میدم -باشه بای - بای کارامو تو شرکت انجام دادم پروژه مهمی درپیش داشتیم برگشتم خونهدری همزمان با من رسید سلام کردیم و رفتیم بالا خیلی گرم بوداخه وسط تابستون کی میره کیش تو اوج گرما رفتم توی اتاقم و یه دوش گرفتم یه تاپ مشکی و یه دامن مشکی تا بالا یزانوم موهام هم جمع کردم بالا ارایش هم کهبی چی ابرو هام هم که واسه عروسی برداشته بودم کمی پر شده بود اونم بی چی خیرفتم قهوه درست کردم امروز روز سختی بود قهوه ها رو گذاشتم تو سینب تا برای شروانهم ببرم توی اتاق کار بود در زدمو رفتم تو قهوه رو گذاشتم رو میز و تشکر کرد داشتیمیرفتم سمت در که چیزی یادم اومد -راستی شروان -عجب تو یه دفعه اسم منو کامل گفتی -خب حالا -چی میخواستی بگی رفتم روی مبلا سفید که جلوی میز سفیدرنگ بود نشستم -امروز نلی زنگ زد -خب -گفت بریم کیش -خب -اه هی خب خب نکن میریم یا نه؟ -چی دوست داری؟ -برام فرقی نمیکنه -بریم بهتر یه اب و هوا هم عوض کنیم -اوکی بهش خبر میدم -راستی باز ممنون بابت قهوه الان داشتتم کلی دست دست میکردم برم درست کنم یا نه چون حوصله نداشتم خودم عوض قهوه کف میکردم خندیدیمو رفتیم بیرون رو مبلا نشستم وشماره نلی رو گرفتم -الو -الو و کوفت -وا ارالیا تویی -نه پس هیریدم صدای نفسای تندش میومد -هوی کجایی؟ -اینجام -حالا جو نگیرت که من هیریدم -برو بمیر چرا گیر دادی به هیرید -نه که تو گیر ندادی -نه کی گفته -من گفتم من تیز تر از این حرفام -نهاص... -باشهبابا میخواستم بگم کی حرکتیم؟ -وایمیاید؟ -پن پ -باشهشخم چهار شنبه نهار خونه من میاید و.. -نه -چینه -منناهار رو خونه خودم میخورم -باشهبابا پس ساعت دو فرودگاه باش آرامیس و ارسلان و دوست آرامیس اونجان -بلیطچی؟ -نترساون ردیفه من شوهر خواهرم توی هواپیمایی و گفتم بیلط فعلا کنار بزاره -اونجا چی؟ -سوئیتسوئیتته -خوبخوبه -ارهمن برم بای -بای رفتمو عین حرفای نلی رو بهش گفتم البته نگفتم کیا میان چون لزومی نمیدیدم هواپیمانشت و پیاده شدیم با شری هماهنگ کرده بودم چون من به ارسلان گفتم کارمن نامزدمه والان سه میشد رفتیم جایی که نلی گفت یهجایی کنار دریا بود و که موقع ورود راه رو بود که کلی در داشت نلی زنگ زد به فکرکنم آرامیس و اعلام موجودیت در ها باز شدن اه اه دختر چندش ارسلانم که نیومدهقورتم داد و چیز دیگه ایی که منو شری رو برد اون دنیا برگردوند دوست آرامیس یعنیسمیرا بود -ازدیدنم خوشحال نشدی؟ اینجمله سمیرا به شروان بود نمیدونم دوباره همون حس نا آشنا تو وجودم پیچید -نامزدجوانتون تشریف نیارودن واین حرف ارسلان به من بود خیلی سرد و جدی -بایدتوضیح بدم خندهایی کرد -ولیمن جاش بودم نامزد به این خوشگلی رو ول نمیکردم احساسمیکردم شروان قرمز شد نمیدونم شاید اشتباه میکنم -فعلاکه جاش نیستین نلی -ام ارسلان جان خواهشا تمومش کن ارسلان -چرا؟ -اوا-ارالیاهمسر شروان جان هستند یه لحظه نگاه های بقیه یه طوری شد سمیرا کاملا زرشکی شد آرامیس قهوه ایی شد و ارسلانهم زرد ماشالا رنگ به رنگ شدن سمیرا و آرامیس یه نگاه به هم کردن آرامیس -منبرم کیلد ها رو بیارم کلیدارو آورد و به همه یه دونه داد ده تا دربود توی این راه رو که یکیش معلوم بود انباریه آرامیس موقع دادن کلیدا یه نگاهعجیب بهم کرد منم سرد نگاهش کردم همه کشتم دنبال اتاقشون اتاق شماره دو اتاق مندرست بین اتاق سمیرا و آرامیس بود ته راه رو آرامیس که آخر بود رو به

روش انباری بود و روبه روی در اتاق من ارسلان و کنار ارسلان هم نلی و بعد هیرید و بعد ارشامکنار اتاق سمیرا او و بعد ارتام این چیدمان اتاق کمی برام عجیب بود شک ندارم از قصد بود چرا انقدر شروان باید دور باشه از من و چرا باید من بین اتاق این دو تاعجوزه قرار بگیرم؟ نمیدونم و خیلی ریلکس رفتم توی اتاق ها سمیرا یه جورى نگام میکرد مطمئنم شک داره من همونیم که توی آموزشگاه دیده اتاق ها همه به این شکل بود که رو به روی در کاملا شیشه و کج اتاق یه تخت یه نفره و کنج دیگه یه اشپزخونه کوچک و یه در که میخورد به حمام و دست شویی میخورد و یه تلویزیون کوچک کنار در و یه جالباسی نزدیک تخت تمام اتاق از رنگ های تیره بود و اینم برای من عجیب بود چمدونم رو گذاشتم کنار این اتاق یکم بران عجیب بود لباسمو در آوردم و خودم انداختم روتخت این اتاق احساس خفگی بهم میداد احساس میکردم ... آه ولش کن بگیر بکپ میخوایبری دریا خسته ایی داشت چشم سنگین میشد غیـــــــــــــــــــــــژ سرجام سیخ شدم یعنی صدای چی بود؟ از ترس عرق کرده بودم تاپ فیروزه ایی که تنم بود خیس شده بود بلند شدم شلوار دمپای کتون مشکی مو تکوندم و بلند شدم رفتم توی خونه کشتم دیدم در کابینت باز شده بود عصر رفتیم دریا و تا نیمه شب بیرون بودیم اومدم خونه رفتم دستشویی حالت خیلی بد و چندشی داشت در رو پشت سرم باز گذاشتم شیر آب رو باز کردم و یه مشت آب ریختم روی صورتم وقتی توی اینه پشتمو دیدم در بسته بود شیر آب بسته نمیشد و نمیدونم چرا پایین نمی رفت و سینک رو شویی داشت پر آب میشد در رو باز کردم و خودمو پرت کردم روتخت و پتو رو تا گردنم کشیدم بالا اینجوری نمیشد یه قرص خواب خوردم آگه نمیخوردم کلا تا صبح خوابم نمی برد با صدای در بیدار شدم با همون لباسا خوابیده بودم به ساعت نگاه کردم یک و بیست و شش دقیقه قرص خوابه خوب کار کرد رفتم در رو باز کردم چند تا ادم پشت در بودن شری و اوا و نلی و هیرید - معلومهست کجایی؟ این صدای عصبی شری بقیه خواب رو از سرم پروند - مایه ساعته داریم اینجا در میزنیم و این صدای سرزنش بار اوا - حالتخوبه؟ طوریت نشده؟ اینیکی صدای نگران نلی بود - خوشحالم چیزیت نیست مسلمان هم برای هیرید بود که صدایش شاد و بی خیال - وایمهلته بدین خواب بودم دوباره شروع شد شری - تالان؟ اوا - بالباس نلی - تو که انقدر خواب الو نبودی هیرید - یعنی ما و سه کپه لالا خانوم انقدر علاف شدیم؟؟ - آه و در رو بستم حوصلشونو نداشتم اوها هم دیگه در نزدن نشستیم رو تخت اتفاقات دوباره مرور شد و دوباره ترس توی جونم افتاد رفتم توی دستشویی شیر آب بسته بود و هیچ اتفاق خاصی نیافتاده بود سریع تونیک مشکی فیروزه ایی مو پوشیدم شال فیروزه ایی نخى خنک با کفشای تختفیروزه ایی و رفتم بیرون بیرون اون راه رو کاملا چمن بود و یه میز بزرگ ده نفره داشت و همه نشسته بودن و نهار میخورند صندلی خالی کنار ارسلان بود که مطمئنا از قص بود صندلی خالی هم که برای نفر دهم بود روش پر اساس بود شری که مکثمو دید بلند شد و رفت کنار ارسلان و من نشستیم جاش که بغلم سمیرا و رو به روم آرامیس بد ضد حال خوردن داشتم خر کیف میشدم که آرامیس گفت - ارالیا جان خوب خوابیدی یهجوری نگام میکرد جان؟؟ ارالیا جان؟؟ کی پسر خاله شد این؟ - ارهکی بدش میاد کنار دریا بخوابه - ارهراست میگی کی بدش میاد ادامشوزیر لبی گفت که نفهمیدم بعداز نهار رفتیم خرید سوغاتی و بعد رفتیم دریا و شب رفتیم دوچرخه سواری شبساعت ۱۱ برگشتیم رتم توی اتاق اوا و تا ساعت یک اونجا بودم اومدم توی اتاق خودم و باز ترس اه لعنتی چمدون و کیفم همه توی اتاق اوا جا موند چمدونمو بردم توش سوغاتیارو بزارم که جا موند کیفم که همراهم بود ولش کن اون بدبخت الان عین چی کپیده اهلعنتی قرصای خواب هم توی کیفم بود خوابیدم رو تخت باز با اون لباسا از ترسم حتیحوموم هم نرفتم به ساعت نگاه کردم دو و نیم وای فکر کنم نیم ساعت توی اون حال بودم که غیـــــــــــــــــــــــژ اینیکی مثل قلبیه نبود صدای در اتاق بود دو تا چشم فقط بیرون بود صدای پا داشت میومد قلبم توی دهنم بود فکر کنم پنج دقیقه صدای پا میومد توی اتاق تا اینکه فردی با نقاب که فقط چشاش معلوم بود تویچشم خیره شد و یهو رفت و نوری قوی کل اتاق رو در بر گرفت دیگه نفس کشیدن برام سختبلند شدم من بین شعله های آتش داشتم میمردم دویدم سمت در دستگیره رو کشیدم پایبنداغ بود ولی باز ادامه دادم در

باز نشد همه چیز داشت میسوخت جیع کشیدم به در میزد مولی فایده ایی نداشت داشتیم از حال میرفتم افتادم کف اتاق و دیگه چیزی نفهمیدم چشماموباز کردم من کجام اتاق سفیدی بود تنها چیزی که یادمه اتش سوزی و....

دوتا چشم عسلی ... اره عسلی - او هبهوش اومدی ایندیگه کی بود؟ ...یه دکتر با لباس سفید اصلاحال نداشتیم - منکجام - بیمارستان - چرا - یادتمیاد اتش سوزی؟ - چرا - خوبزار ببینم دفترشوباز کرد - ارالیاسر افزاز سوختگی؟ دستم باند پیچی شده بود مطمئن سوخته ... نمیدونم دکتره چی تزریق کرد توی سرم که چشمم سنگین شد وقتی چشممو باز کردم چهره نگران اوا و نلی جلوی چشم بود اوا - ارالیچی شدی؟ نلی - حالتخوبه؟ چشماموبستم و زمزمه کردم - منچند روزه اینجام - سهروز پسچرا شری نیومده منو ببینه؟ چرا؟ ... ارالیا چرا باید برات مهم باشه؟ سه روز؟ یعنی حتییه سرم نزد؟ ... بره بمیره .. به درک از آگاهی اومدن تا چند تا سوال بیرون - سلامخانوم مهرگان خلیلی هستم - سلامخوشبختم - برای.. - میدونم بیسرسید - ممنون ویه برگه در آورد - از زمان ورودتون به چیز عجیبی برنخوردین - بلهبر خوردم -

میشه بگین؟ - ارامیسو سمیرا - یعنیخانوم زرین و خانوم قاسمیه؟ - بله - ادامه - اوندوتا چه جور ی بگم عاشق همسر من هستند - خب؟ - واینکه اون اتاقا رو خودشون رزرو کردن و اتاق همسر رو ته سالن قرار دادن و منوبینشون و ارسلان هم روبه رو - اینچیزا دلیل قانع کننده ایی نیست - زمانیکه وارد شدم تمام وسایل تیره و قدیمی بود ولی مال دیگران فرق داشت و شیر اب بستهنمیشد و پایین نمیرفت و در دستشویی خود به خود بسته شد و من شب اول از ترس با قرص خوابیدم و فردا شیر اب بسته و اتفاق خاصی نیافتاده بود فردا شب صدای باز شدن اتاقرو شنیدیم و صدای پا ولی من از ترس تکون هم نمیتونستم بخورم که در اخر اون شخصامود بالا سرم و چشماش عسلی بود و نقاب به صورت داشت و بعد شعله آتیش - بلهگفتین چشماش عسلی بود؟ - بلهمن چشمام خیلی قوی حتی یادمه مژه هاش طلایی بود چون تو شب برق میزد - دیگه - موقعتقلا من برای خارج شدن از اتاق در قفل بود - ممنون - خواهشمیکنم - طبقچیزایی که گفتید به کسی مشکوک نیستید؟ - چرا به ارسلان و ارامیس و سمیرا - ممنونخدا حافظ - خدانگهدار

ورفت اوف مطمئنم ارسلان بود بعد از ظهر با کلی خواهش مرخص شدم و شروان اومد دنبالمبا دیدنم فقط یه جمله گفت - بهتری؟ جوابدادم خوب بیا به دیدنم تا بفهمی نشستم عقب و خودمو روی صندلی های عقبولو کردم رفتیم یهویلای سوبلکس انقدر گرفته بودم که حال و حوصله انالیز و فضولی نداشتیم یه راست رفتیم توی اولین اتاق انقدر خسته بودمکه نفهمیدم ست اتاق سبز بود یا ابی از گرما چشممو باز کردم بعد از چند دقیقه نفهمیدم کجام عصر بود رفتیم پایین اوا بادیدنم طرفم اومد - ارالی بهتری سرمو تکون دادم یعنی اره - بیا یه چیز بخور سرموبه علامت نه تکون دادم میدونست نباید اصرار کنه - بخور وگرنه میرم به شروان میگم - برو بمیر بابا و رفتیم توی اتاق یه تاپ سفید تنم بود بایه شلوار دمپای سفید یه شال بزرگ حریر برداشتم و انداختم روم موهام با دستامومپیوشوند و رفتیم از تراس به دریا زل زدم و اروم زمزمه میکردم - اوف خدا بد تر از اینم داشتیم؟ - اره به طرف صدا برگشتم شری بود دوباره سردشدم و رومو ازش برگردوندم اومد کنارم و اونم خیره شده به دریا و گفت: - اره داشتیم اگر به خودت نرسی میشی یهافسرده کم کم دنیا برات تاریک و تاریک تر میشه طوری که دیگه هیچی نمیبینی پوزخندی نثارش کردم - دنیای تاریکو ترجیح میدم تا ادمای رنگوارنگ و دو رنگ با اولین پرواز برگشتیم نلی کلی باهامحرف زد البته خوب

نمیدونست فک فامیلای در داهاتیش مقصر این اتفاق بودن یه هفته از برگشتمون گذشت حال و حوصله شرکتمندارم سپردمش دست اوا اونم کاراش دوبرابر شد به هر چیزی گیر میدم از طهم قهوه همیشهگیمتا صدای تلفنی که روزی دوبار زنگ میخوره مامان و شادی جون از موضوع خبر ندارنوگرنه ... - ارالیا؟ برنگشتم شروان بود که تازه از آموزشگاهاومده بود - ارالیا شام نداریم از وقتی اومدیم دسته هیچی نزدی نه میخوری نه میبزی چشم غره ایی برات رفتیم و رفتیم سمت اتاقتوی راه گفتیم - نوکر بابات غلام سیاه و رفتیم و کپیمو گذاشتیم صبح با صدای گیتاربلند شدم خمیازه کشیدمو چشم بندمو برداشتم زل زدم به ساعت ساعت دو ظهر رو نشونمیداد پس صدای گیتار از کجا بود؟ ... رفتیم سمت در و دیدنم صدا از اتاق موسیقیهدر باز کردم شری پای گیتار بود .. مگه نباید آموزشگاه

باشه؟... داد زد: -چه خبرته خونه رو گذاشتی رو سرت؟ برگشت با بهت نگام کرد -ظهر بخیر ارالی -ارالی و کوفت ارالی و درد ارالی و... عصبی بودم شدید -بقیش داد زد -ببر این صدای لعنتی رو و دل همون سمیراجونتون که داشت با نقشه ارامیس جونتون جزالم میکرد -ارالیایا چته -من چمه؟ من؟ اره جای من نیستی که داشتم بهخاطر معشوقه جناب عالی تو اتیش دست وپا میزدم مچ دستمو گرفت و چسبوندم به دیوار و تقریبا داد زد -بفهم چی از اون دهننت بیرون میاد خشم کل وجودمو گرفت هلش دادم و از صدایسلیلی که بهش زددم خودم ترسیدم صورتش پرت شده بود و قرمز بود داد زد -همین فردا میریم برای طلاق و رفتم توی اتاقم و در رو با شدت بستم طوری که صداش با صدای چرخلاستیک ها بی ام دلبیو شروان گم شد حال خوب نبود یه مشت قرص خوردم و تا ساعت هشت خوابیدم هشت یه لیوان نسکافه خوردم از رفتن شروان چقدر میگذشت؟... ساعت دونصفه شب رو نشون میداد رفتم توی اتاقش تا چیزی پیدا کنم که بفهمم کجاست رفتم تویاتاق کمی نگران بودم کم که نه خیلی نگران بودم انقدر که عصبی شدم روی میزش پر از نت بود همه روربختم وسط ...اه هیچی نیست ...گلدون روی میز رو بلند کردم که بشکونم که کلیدی که ازش افتاد نظرمو جلب کرد کلید کشو بود دونه دونه کشو ها رو امتحان کردم تا بالاخره یکیش درست در اومد و در باز شد توی کشو یه صندوق چشمک میزد حالا کلید صندوق رو از کجا بیارم کل خونه رو زیر و رو کردم تمامکلیدا پخش زمین بود...اه هیچکدوم نمیخوره تکیه امو دادم به پیانو که چیزی ازش افتاد ...خودشه کلید صندوقچه در صندوقرو باز کردم توش یه دفتر خودنمایی میکرد برش داشتم زیر یه پاکت بود اول دفتر روباز کرد ...این...این دفتر خاطرات شروان بود... بازش کردم -اکنون پنج شنبه ی دومین هفته از سومینماه بهار هفت سالگیم ساعت چهار بعد از ظهر به وقت کالیفرنیا امروز اولین سال تحصیلی ام را گذراندم و میتوانم بنویسم مامان شادی بهم این دفتر خاطرات را به عنوان هدیه به من داد و گفت در ان حرف های دلم را بنویسمگفت هر رویداد مهم را یادداشت کنم و این اولین رویداد من است من اگر یک سال دیگر به پیانو زدنم ادامه دهم به یک گروه موسیقی میپیوندم و پدر گفت بعد از اتمام کاملپیانو برای من گیتار تهیه میکند و من را برای آموزش گیتار به انگلستان پیش خانوادهمو رابرت میفرستد عمو رابرت مرد بسیار سخاوتمند و مهربانیست که الگوی من برایموسیقیست ... * امروز تولد هشت سالگیم را در کنار مادر جشن گرفتم و او برای من یک دفتر نت باشکوه و زیبا خریداری کرد و من را با کلیاصرار و اجازه از پدرم به پاریس برد. پاریس شهر بسیار زیباییست که ایفل در ان ؛انهم در شب همانند الماس میدرخشد تابستان را در سویس سپری کردم زیرا هوای ایالتکالیفرنیا ۱۰۲^fمعادل با ۳۸ درجه سانتی گراد بود * امروز برای اولین بار در استیج بسیاراسترس دارم من کودکی نه ساله که کوچک ترین عضو گروه هستم میانگین سنی ان ها ۲۵ است و من ...مایکل بسیار کمکم میکردمایکل مردی ۲۱ ساله است سخن او همیشه اویزه گوشم است او گفت که چه در استیج و چه در اتاق موسیقی خود تنها به یک چیز فکر کنم ان هم به ملودی زیبای پیانو و سخنحفته در نت های ان و سعی کنم با کلاویه ها ارتباط برقرار کنم من همانند گفته هایاو عمل کردم چشم هایم را بستم و در اخر با تشویق حاضران چشم هایم را گشودم و مادر مرا ایستاده و غرق در غرور و افتخار دیدم با دیدنش لبخند زد در لبخندش هزاران حرفناگفته بود * امروز در ده سالگی برای اولین بار یکاهنگ گیتار را به خوبی برای عمو رابرت اجرا کردم او مرا باهوش خواند و من از اینبابت بسیار سپاس گزار او هستم که به من اعتماد به نفس داد در اینجا رفتار گلوریابا من شبیه دیگران نیست او با من که از او بزرگ تر هستم به گونه ایی رفتار میکندکه انگار من برای او ارزش دارم و حرکاتی در برابر من انجام میدهد که در اخر بافریاد پدرش مواجه میشود دلیل اینگونه رفتار را از پدر پرسیدم و تنها جوابم قهقهه اوبود که گفت اولین خاطرخواهت پیداشد و من را مبهوت ابن جمله وا داشت * ده سالگی به سرعت سپری شد و من همچنانبه زدن گیتار و ادامه میدهم گاهی اوقاترکت هم میزنم رکت سازیست شبیه گیتار ولی با تفاوت های خاص خودش بعد از رکت شروع بهزدن ویولن سل و ویولن کردم سازیست ارامبخش همانند پیانو از الات پر سروصدا دوریمیکنم من ارامش را خواهانم به قول گلوریا

من از جنس سنگم و خودم هم این قلب سنگیرا احساس میکنم و دکتر های روانشناس که مادر و پدر مرا برای مراجعه میفرستند مدرکحکمی برای اثبات نظر بقیه است. * دوازده سالگی سال شیرینی برای من بود زیرا من همراه مادرم برای گردش در استرالیا و روسیه و ترکیه و همچنین تایلد ومالزی و چین و کشورهای دیگری مانند سنگاپور و ایتالیا و اسپانیا و نروژ رفتم دیدنمردم گوناگون رفتار گوناگون و طمع و مزه های گوناگون غذا ها برایم خاطرات شیرینی به جا گذاشت مادر قول دادکه سال دیگر مرا به کشور های دیگر نیز ببرد مادر تنها کسی است که مرا درک میکند ومن از این بابت بسیار خوشحالم * امروز شنبه چهارمین هفته از دومین فصلسیزده سالگیم ساعت پنج و سی و دو دقیقه بعد از ظهر وودلند کالیفرنیا امروز روز بسیار افتضاحی داشتم من امروزبا آشر دعوام شد و من با یک لگند در پهلویشاو را به زمین انداختم آقای فیلیپس من را احضار کرد و من مجبور شدم قضیه دعوا دیشب مادر و پدر را بگویم هر چند فقطگفتم مشکل خانوادگی برایم پیش آمده ولی مطمئن هستم او موضوع را از مادر یا پدرجويا میشود * چهارده سالم شده و من از یک موضوع بسیارناراحتم همکلاسی هایم همراه با خانم معلمبه کلیسا میروند اما من مجبور هستم به علت مسلمان بودن و مدرسه بمانم فاطیما همهمانند من مسلمان است و در مدرسه میماند اما من تمایلی برای گپ و گفتگو با او یا حتی شنیدن صدایش را هم ندارم منحتی دیگر تمایلی به زندگی ندارم * پانزده سالم است امروز پدر و دوستانش وزنی که تا ماه پیش فکر میکردم قرار است جای مادرم را بگیرد و گرفت به ماهی گیریرفتند تاتیانا زنی است زیبا ولی به پای مادر نمیرسد او چشمان میشی رنگی دارد که بهنظر من اصلا هم زیبا نیست تاتیانا سه سالاز من بزرگ تر است او چندین بار خواست خود را به من نزدیک کند من این موضوع را بهپدر گفتم ولی او پشزی اهمیت قائل نشد و مرا بچه فرض کرد از این که تاتیانا لباس های مادرم را میپوشد وکلی ذوق میکند متنفر هستم تاتیانا زمانی در یک خانه رخت میشست و بعد از ان در تاکسی رانی مشغول شد که طی یکسری اتفاق میشود خانم عمارت مهرگان * هنرستان دروان خوبیست در رشته موسیقیفعالیت کردن بهتر است من بهتر از دیگرانسانز میزنم و خانم کلاریس قول داد اگر زیبا بنوازم من را وارد گروه سمفونیک ایالتمتحده امریکا میکند هر چند این ارزیابی محال است اما به قول مادر ارزو بر جوانانعیب نیست * از خانه پدری که در ان تمام مشکلات بوددل کردم و در وست وود در برجی در نزدیکی ساحل پنت هاوسی خریدم این مکان تازه ساختهشده و در این برج تنها پنج نفر زندگی میکنند به دانشگاه که محیطی جدید است پاگذاشته ام * در آموزشگاهی مشغول به کار شدم از جایشلوغ متنفرم مخصوصا اگر تمام ان شلوغی ها به علت وجود دختر های رنگارنگ باشد هرکدام از ان ها نخ چه عرض کنم طناب میدهند برای هر مناسبتی در جلوی منزل من حاضر میشوند و کادو میدهد و من ان ها را بعد از بستن در خانه به سطل زباله میاندازم مناز کادو گرفتن متنفرم و دلم شدید برای کاپ کیک های مادر تنگ شده * دختری به اسم راشل دختری با موی بلوند وچشمان ابی چشمان بسیار گیرا و زیبایی دارد من از تمام چشم رنگی های جهان متنفرهستم البته این عقیده را تاتیانا در من شکل داد راشل دختری یکی از کله گنده هایامریکاست یک رنگ او تگزاس و رنگ دیگرش مکزیک است تا به او اخم میکنم اشکش در میایدمن از این صفات زنانه متنفرم که وقتی بهشون میگی پخ گریه میکنند ...از همه زن ها بهجز مادرم متنفرم * از مادر زیبا رویم متشکرم که این زیباییها به من داده به علت زیبایی من که به نظرم معمولیست به راحتی برای رفتن به سینمابدون رعایت صف به من بلیط میدهند یا برای خرید در سوپرمارکت ها * امروز به پاریس سفر کردم با مامان قرارداداشتیم نزدیک فوار های کنکوردر منتظرش مندم امد و بغلم کرد اخه هفته پیش نیامد اخرهم اشکش در و گفت شخصی منتظرش هست و باید بره برای دقایقی کم ولی با ارزش احساسارامش کردم * امروز سر شب از صدای سر و صدا بلند شدمدیدم دختری با عصبانیت در واحد رو به رو را میکوبد انقدر عصبی بود که از گوش هایشدود بلند میشد با او دعوایم شد او کاملا بی پروا در مقابل من ایستاد * امروز مثل همیشه داشتم ماشین رو با سرعتمیروندم که پارک کنمدر همین حین ماشین سفیدی در حال پارک کردن بود که پیچیدم جلوش دستشوگذاشت رو بوق و از ماشین پیاده شد دختری جوان با

موهای خرمایی و چشمان و کلافه بسیاری پروا بود طوری که به من گفت بد میبینی تمام شب در فکر همان دخترم تنها چیزی کهاز او میدانم این است که در طبقه من زندگی میکند * امروز صدای پیانو گوش نوازی خواب رو از من ربود تمام مدت گوش به صدای پیانو سپردم و دانستم از واحد رو به رویی است و معلوم بود مونث است و مهارتش در نواختن خبر از پیری او میداد برای او نامه ایی نوشتم وبه حیاطش فرستادم * مثل همیشه یک شاگرد زنگ زد از طرز صحبتشم معلوم بود خدارو شکر خاطر خواه نیست برایم چند تا از شاگردا رو کنسل کردم و گفتم بیاد با یک دقیقه تاخیر زنگ در زده شداز صحنه ایی که دیدم تمام افکارم بهم خورد این همان دختری بی پروا و جسور است که در مقابل زیبایی من هیچعکس العملی نشان نداد اول قصد برگشت داشت ولی ما مجبور بودیم چون اگر یکی از ان هامیفهمید که من از قصد تایم انها را کنسل کردم مسلما برایم دردسر ایجاد میشد * ان دختر پوف پوفی که اسمش ارالیاستبهترین شاگرد من است نمیدانم چرا انقدر با او راحتم گیری چشمان راشل به اندازهاو نبود تو کاملا سخت کوش است و جالب تر از همه این است که او همان نوازنده پیانویی است که در واحد روبه رو ساکن است * ارالیا دختر چند شخصیتست هم شاد است هممگین هم جدی وهم شوخ طبع هرگونه رفتار کنی همان گونه رفتار میکند زمانی که باهستم بیشترین ساعت را میخندم ارالیا واقعا یک معجزه از طرف خداوند است برای من ... * با ارالیا هر روز دعوایمان میشود و گاهیکار به کتک کاری نیز میکشد ولی سر این دعاها کلی میخندیم ارالیا به دختر مثلبقیه بود و بد تر از این ان است که چشماناو رنگیست من به هیچ وجه با هیچ دختر اینگونه رفتار نکرده ام * با رفتن ارالیا به ایران برای دیدنخانواده اش و دعوای واقعی بینمان قبل از رفتن مرا به شدت دلتنگ نمود طوری که هرروز به حیاط پنت هاوسش مینگرم تا شاید برگشته باشد من امروز متوجه علاقه بسیارم بهارالیا شدم چشماموباز کردم من کجام اتاق سفیدی بود تنها چیزی که یادمه آتش سوزی و... دوتاچشم عسلی ... اره عسلی -اوهبهبوش اومدی ایندیگه کی بود؟...یه دکتر با لباس سفید اصلاحال نداشتم -منکجام -بیمارستان -چرا -یادتمیاد آتش سوزی؟ -چرا -خوبزار ببینم دفترشوباز کرد -ارالیاسر افراز سوختگی؟دستم باند پیچی شده بود مطمئن سوخته ...نمیدونم دکتره چی تزریق کرد توی سرم کهچشمام سنگین شد وقتیچشمامو باز کردم چهره نگران او و نلی جلوی چشم بود او-ارالیچی شدی؟ نلی-حالتخوبه؟ چشماموبستم و زمزمه کردم -منچند روزه اینجام -سهرروز پسچرا شری نیومده منو ببینه؟ چرا...ارالیا چرا باید برات مهم باشه؟سه روز؟ یعنی حتییه سرم نزد؟...بره بمیره ..به درک ازآگاهی اومدن تا چند تا سوال بپرسن -سلامخانوم مهرگان خلیلی هستم -سلامخوشبختم -برای...میدونمبیرسید -ممنون ویه برگه در آورد -اززمان ورودتون به چیز عجیبی برنخوردین -بلهبرخوردم -میشهبگین؟ -ارامیسو سمیرا - یعنیخانوم زرین و خانوم قاسمیه؟ -بله -ادامه -اوندوتا چه جور ی بگم عاشق همسر من هستن -خب؟ -واینکه اون اتاقا رو خودشون رزرو کردن و اتاق همسر رو ته سالن قرار دادن و منوبینشون و ارسلان هم روبه رو -اینچیزا دلیل قانع کننده ایی نیست -زمانیکه وارد شدم تمام وسایل تیره و قدیمی بود ولی مال دیگران فرق داشت و شیر اب بستهنمیشد وپایین نمیرفت و در دستشویی خود به خود بسته شد و من شب اول از ترس با قرصخوابیدم و فردا شیر اب بسته و اتفاق خاصی نیافتاده بود فردا شب صدای باز شدن اتاقرو شنیدیم و صدای پا ولی من از ترس تکون هم نمیتونستم بخورم که در اخر اون شخصاومد بالا سرم و چشماش عسلی بود و نقاب به صورت داشت و بعد شعله آتیش -بلهگفتین چشماش عسلی بود؟ -بلهمن چشمام خیلی قوی حتی یادمه مژه هاش طلایی بود چون تو شب برق میزد -دیگه -موقعتقلا من برای خارج شدن از اتاق در قفل بود -ممنون -خواهشمیکنم -طبقچیزیی که گفتید به کسی مشکوک نیستید؟ -چرا به ارسلان و ارامیس و سمیرا -ممنونخداحافظ -خدانگهدار ورفت اوف مطمئنم ارسلان بود بعد از ظهر با کلی خواهش مرخص شدم و شروان اومد دنبالمبا دیدنم فقط یه جمله گفت -بهتری؟ جوابندادم خوب بیا به دیدنم تا بفهمی نشستم عقب و خودمو روی صندلی های عقبولو کردم رفتیم بهویلا سوبلکس انقدر گرفته بودم که حال و حوصله انالیز و فضولی نداشتم یه راست رفتم توی اولین اتاق انقدر خسته

بودم که نفهمیدم ست اتاق سبز بود یا ابی از گرما چشامو باز کردم بعد از چند دقیقه فهمیدم کجام عصر بود رفتم پایین اوا بادیدنم طرفم اومد -ارالی بهتری سرمو تکون دادم یعنی اره -بیا به چیز بخور سرموبه علامت نه تکون دادم میدونست نباید اصرار کنه -بخور وگرنه میرم به شروان میگم -برو بمیر بابا و رفتم توی اتاق به تاپ سفید تنم بود بایه شلوار دمپای سفید به شال بزرگ حریر برداشتم و انداختم روم موهام با دستامومیپوشوند و رفتم از تراس به دریا زل زدم و اروم زمزمه میکردم -اوف خدا بد تر از اینم داشتیم؟ -اره به طرف صدا برگشتم شری بود دوباره سردشدم و رومو ازش برگردوندم اومد کنارم و اونم خیره شده به دریا و گفت: -اره داشتیم اگر به خودت نرسی میشی یهافسرده کم کم دنیا برات تاریک و تاریک تر میشه طوری که دیگه هیچی نمیبینی پوزخندی نثارش کردم -دنیای تاریکو ترجیح میدم تا ادمای رنگوارنگ و دو رنگ با اولین پرواز برگشتیم نلی کلی باهامحرف زد البته خوب نمیدونست فک فامیلای در داهاتیش مقصر این اتفاق بودن یه هفته از برگشتمون گذشت حال و حوصله شرکتمندارم سپردمش دست اوا اونم کاراش دوباربر شد به هر چیزی گیر میدم از طهمم قهوه همیشگیما صدای تلفنی که روزی دوبار زنگ میخوره مامان و شادی جون از موضوع خبر ندارنوگرنه ... -ارالیا؟ برنگشتم شروان بود که تازه از آموزشگاهاومده بود -ارالیا شام نداریم از وقتی اومدیم دسته هیچی نزدی نه میخوری نه میبزی چشم غره ایی براش رفتم و رفتم سمت اتاقوتوی راه گفتم -نوکر بابات غلام سیاه و رفتم و کیمو گذاشتم صبح با صدای گیتاربلند شدم خمیازه کشیدمو چشم بندمو برداشتم زل زدم به ساعت ساعت دو ظهر رو نشونمیدادپس صدای گیتار از کجا بود؟...رفتم سمت در و دیدم صدا از اتاق موسیقیهدر باز کردم شری پای گیتار بود ..مگه نباید آموزشگاه باشه؟...داد زدم: -چه خبرته خونه رو گذاشتی رو سرت؟ برگشت با بهت نگام کرد -ظهر بخیر ارالی -ارالی و کوفت ارالی و درد ارالی و.... عصبی بودم شدید -بقیش داد زدم -ببر این صدای لعنتی رو و دل همون سمیراجونتون که داشت با نقشه ارامیس جونتون جزغالم میکرد -ارالیا چته -من چمه؟من؟اره جای من نیستی که داشتم بهخاطر معشوقه جناب عالی تو اتیش دست وپا میزدم مچ دستمو گرفت و چسبوندم به دیوار و تقریبا داد زد -بفهم چی از اون دهنه بیرون میاد خشم کل وجودمو گرفت هلش دادم و از صدایسیلی که بهش زدم خودم ترسیدم صورتش پرت شده بود و قرمز بود داد زدم -همین فردا میریم برای طلاق و رفتم توی اتاقم و در رو با شدت بستم طوری که صداش با صدای چرخلاستیک ها بی ام دلیو شروان گم شد حالم اصلا خوب نبود یه مشت قرص خوردم و تا ساعت هشت خوابیدم هشت یه لیوان نسکافه خوردم از رفتن شروان چقدر میگذشت؟...ساعت دونصفه شب رو نشون میداد رفتم توی اتاقش تا چیزی پیدا کنم که بفهمم کجاست رفتم توایاتاق کمی نگران بودم کم که نه خیلی نگران بودم انقدر که عصبی شدم روی میزش پر از نت بود همه رور یختم وسط ...اه هیچی نیست ...گلدون روی میز رو بلند کردم که بشکونم که کلیدی کههازش افتاد نظرمو جلب کرد کلید کشو بود دونه دونه کشو ها رو امتحان کردم تا بالاخرهیکش درست در اومد و در باز شد توی کشو یه صندوق چشمک میزد حالا کلید صندوق رو از کجا بیارم کل خونه رو زیر و رو کردم تمامکلیدا پخش زمین بود...اه هیچکدوم نمیخوره تکیه امو دادم به پیانو که چیزی ازش افتادخودشه کلید صندوقچه در صندوقرو باز کردم توش یه دفتر خودنمایی میکرد برش داشتم زیر یه پاکت بود اول دفتر روباز کرد ...این...این دفتر خاطرات شروان بود... بازش کردم -اکنون پنج شنبه ی دومین هفته از سومینماه بهار هفت سالگیم ساعت چهار بعد از ظهر به وقت کالیفرنیا امروز اولین سال تحصیلی ام را گذراندم ومیتوانم بنویسم مامان شادی بهم این دفتر خاطرات را به عنوان هدیه به من داد و گفت در ان حرف های دلم را بنویسمگفت هر رویداد مهم را یادداشت کنم و این اولین رویداد من است من اگر یک سال دیگربه پیانو زدنم ادامه دهم به یک گروه موسیقی میپیوندم و پدر گفت بعد از اتمام کاملپیانو برای من گیتار تهیه میکند و من را برای آموزش گیتار به انگلستان پیش خانوادهمو رابرت میفرستد عمو رابرت مرد بسیار سخاوتمند و مهربانیست که الگوی من برایموسیقیست ... * امروز تولد هشت سالگیم را در کنار مادرچشم گرفتم و او برای من یک دفتر نت باشکوه و زیبا خریداری کرد و من را با

کلیاصرار و اجازه از پدرم به پاریس برد. پاریس شهر بسیار زیباییست که ایفل در آن؛ انهم در شب همانند الماس میدرخشد تابستان را در سویس سپری کردم زیرا هوای ایالتکالیفرنیا ۱۰۲^fمعدل با ۳۸ درجه سانتی گراد بود * امروز برای اولین بار در استیج بسیار استرس دارم من کودکی نه ساله که کوچک ترین عضو گروه هستم میانگین سنی آن ها ۲۵ است و من ...میکل بسیار کمکم میکردمیکل مردی ۲۱ ساله است سخن او همیشه اویزه گوشم است او گفت که چه در استیج و چهدر اتاق موسیقی خود تنها به یک چیز فکر کنم آن هم به ملودی زیبای پیانو و سخنحفته در نت های آن و سعی کنم با کلایوه ها ارتباط برقرار کنم من همانند گفته هایاو عمل کردم چشم هایم را بستم و در اخر با تشویق حاضران چشم هایم را گشودم و مادرمرا ایستاده و غرق در غرور و افتخار دیدم با دیدنش لبخند زد در لبخندش هزاران حرفناگفته بود * امروز در ده سالگی برای اولین بار یکاهنگ گیتار را به خوبی برای عمو رابرت اجرا کردم او مرا باهوش خواند و من از اینبابت بسیار سپاس گزار او هستم که به من اعتماد به نفس داد در اینجا رفتار گلوریابا من شبیه دیگران نیست او با من که از او بزرگ تر هستم به گونه ایی رفتار میکندکه انگار من برای او ارزش دارم و حرکاتی در برابر من انجام میدهد که در اخر بافریاد پدرش مواجه میشود دلیل اینگونه رفتار را از پدر پرسیدم و تنها جوابم قهقهه اوبود که گفت اولین خاطرخواهت پیداشد و من را مبهوت ابن جمله وا داشت * ده سالگی به سرعت سپری شد و من همچنانبه زدن گیتار و ادامه میدهم گاهی اوقاترکت هم میزنم رکت سازيست شبیه گیتار ولی با تفاوت های خاص خودش بعد از رکت شروع بهزدن ویولن سل و ویولن کردم سازيست ارامبخش همانند پیانو از الات پر سروصدا دورمیکم من ارامش را خواهانم به قول گلوریا من از جنس سنگم و خودم هم این قلب سنگیرا احساس میکنم و دکتر های روانشانس که مادر و پدر مرا برای مراجعه میفرستند مدرکحکمی برای اثبات نظر بقیه است. * دوازده سالگی سال شیرینی برای من بود زیرا من همراه مادرم برای گردش در استرالیا و روسیه و ترکیه و همچنین تایلد ومالزی و چین و کشورهای دیگری مانند سنگاپور و ایتالیا و اسپانیا و نروژ رفتم دیدنمردم گوناگون رفتار گوناگون و طمع و مزه های گوناگون غذا ها برایم خاطرات شیرینی به جا گذاشت مادر قول دادکه سال دیگر مرا به کشور های دیگر نیز ببرد مادر تنها کسی است که مرا درک میکند و من از این بابت بسیار خوشحالم * امروز شنبه چهارمین هفته از دومین فصلسیزده سالگیم ساعت پنج و سی و دو دقیقه بعد از ظهر وودلند کالیفرنیا امروز روز بسیار افتضاحی داشتم من امروزبا آشر دعوام شد و من با یگ لگند در پهلویشوا را به زمین انداختم آقای فیلیپس من را احضار کرد و من مجبور شدم قضیه دعوا دیشب مادر و پدر را بگویم هر چند فقطگفتم مشکل خانوادگی برایم پیش آمده ولی مطمئن هستم او موضوع را از مادر یا پدرجويا میشود * چهارده سالم شده و من از یک موضوع بسیار ناراحتم همکلاسی هایم همراه با خانم معلمبه کلیسا میروند اما من مجبور هستم به علت مسلمان بودن و مدرسه بمانم فاطیما همهمانند من مسلمان است و در مدرسه میماند اما من تمایلی برای گپ و گفتگو با او یا حتی شنیدن صدایش را هم ندارم منحتی دیگر تمایلی به زندگی ندارم * پانزده سالم است امروز پدر و دوستانش وزنی که تا ماه پیش فکر میکردم قرار است جای مادرم را بگیرد و گرفت به ماهی گیریرفتند تاتیانا زنی است زیبا ولی به پای مادر نمیرسد او چشمان میشی رنگی دارد که بهنظر من اصلا هم زیبا نیست تاتیانا سه سالاز من بزرگ تر است او چندین بار خواست خود را به من نزدیک کند من این موضوع را بهپدر گفتم ولی او پشزی اهمیت قائل نشد و مرا بچه فرض کرد از این که تاتیانا لباس های مادرم را میپوشد وکلی ذوق میکند متنفر هستم تاتیانا زمانی در یک خانه رخت میشست و بعد از ان در تاکسی رانی مشغول شد که طی یکسری اتفاق میشود خانم عمارت مهرگان * هنرستان دروان خوبيست در رشته موسیقیفعالیت کردن بهتر است من بهتر از دیگرانساز میزنم و خانم کلاریس قول داد اگر زیبا بنوازم من را وارد گروه سمفونیک ایالتمتحدده امریکا میکند هر چند این ارزویی محال است اما به قول مادر ارزو بر جوانانعیب نیست * از خانه پدری که در ان تمام مشکلات بوددل کردم و در وست وود در برجی در نزدیکی ساحل پنت هاوسی خریدم این مکان تازه ساختهشده و در این برج تنها پنج نفر زندگی میکنند

به دانشگاه که محیطی جدید است پا گذاشته ام * در آموزشگاهی مشغول به کار شدم از جایشلوغ متنفرم مخصوصا اگر تمام آن شلوغی ها به علت وجود دختر های رنگارنگ باشد هر کدام از آن ها نخ چه عرض کنم طناب میدهند برای هر مناسبتی در جلوی منزل من حاضر میشوند و کادو میدهند و من آن ها را بعد از بستن در خانه به سطل زباله میاندازم مناز کادو گرفتن متنفرم و دلم شدید برای کاپ کیک های مادر تنگ شده * دختری به اسم راشل دختری با موی بلوند و چشمان ابی چشمان بسیار گیرا و زیبایی دارد من از تمام چشم رنگی های جهان متنفر هستم البته این عقیده را تاتیانا در من شکل داد راشل دختر یکی از کله گنده های امریکا است یک رنگ او تگزاس و رنگ دیگرش مکزیک است تا به او اخم میکنم اشکش در میاید من از این صفات زنانه متنفرم که وقتی بهشون میگی یخ گریه میکنن... از همه زن ها بهجز مادرم متنفرم * از مادر زیبا رویم متشکرم که این زیباییها به من داده به علت زیبایی من که به نظرم معمولیست به راحتی برای رفتن به سینما بدون رعایت صف به من بلیط میدهند یا برای خرید در سوپرمارکت ها * امروز به پاریس سفر کردم با مامان قرارداد داشتیم نزدیک فوار های کنکور منتظرش مندم امد و بغلم کرد اخه هفته پیش نیامد اخرهم اشکش در و گفت شخصی منتظرش هست و باید بره برای دقایقی کم ولی با ارزش احساسارامش کردم * امروز سر شب از صدای سر و صدا بلند شدم دیدم دختری با عصبانیت در واحد رو به رو را میکوبد انقدر عصبی بود که از گوش هایشدود بلند میشد با او دعوایم شد او کاملا بی پروا در مقابل من ایستاد * امروز مثل همیشه داشتم ماشین رو با سرعت میروندم که پارک کنمدر همین حین ماشین سفیدی در حال پارک کردن بود که پیچیدم جلوش دستشو گذاشت رو بوق و از ماشین پیاده شد دختری جوان با موهای خرمایی و چشمان و کلافه بسیاری پروا بود طوری که به من گفت بد میبینی تمام شب در فکر همان دخترم تنها چیزی که باز او میدانم این است که در طبقه من زندگی میکند * امروز صدای پیانو گوش نوازی خواب رو از من روبرو تمام مدت گوش به صدای پیانو سپردم و دانستم از واحد رو به رویی است و معلوم بود مونث است و مهارتش در نواختن خبر از پیروی او میداد برای او نامه ایی نوشتم و به حیاطش فرستادم * مثل همیشه یک شاگرد زنگ زد از طرز صحبتش معلوم بود خدا رو شکر خاطر خواه نیست برای همین چند تا از شاگردا رو کنسل کردم و گفتم بیاد با یک دقیقه تاخیر زنگ زده شد از صحنه ایی که دیدم تمام افکارم بهم خورد این همان دختر بی پروا و جسور است که در مقابل زیبایی من هیچعکس العملی نشان نداد اول قصد برگشت داشت ولی ما مجبور بودیم چون اگر یکی از آن هامیفهمید که من از قصد تایم انها را کنسل کردم مسلما برایم دردسر ایجاد میشد * آن دختر پوف پوفی که اسمش ارالیاست بهترین شاگرد من است نمیدانم چرا انقدر با او راحتم گیری چشمان راشل به اندازه او نبود تو کاملا سخت کوش است و جالب تر از همه این است که او همان نوازنده پیانویی است که در واحد روبرو ساکن است * ارالیا دختر چند شخصیت است هم شاد است همغمگین هم جدی وهم شوخ طبع هرگونه رفتار کنی همان گونه رفتار میکند زمانی که باهستم بیشترین ساعت را میخندم ارالیا واقعا یک معجزه از طرف خداوند است برای من ... * با ارالیا هر روز دعوایمان میشود و گاهی کار به کتک کاری نیز میکشد ولی سر این دعاها کلی میخندیم ارالیا به دختر مثلبقیه بود و بد تر از این ان است که چشماناو رنگیست من به هیچ وجه با هیچ دختر اینگونه رفتار نکرده ام * با رفتن ارالیا به ایران برای دیدن خانواده اش و دعوی واقعی بینمان قبل از رفتن مرا به شدت دلتنگ نمود طوری که هرروز به حیاط پنت هاوسش مینگرتم تا شاید برگشته باشد من امروز متوجه علاقه بسیارم بهارالیا شدم خوندن همین چند تا صفحه واقعیت هایپنهانی رو برام بازگو کرد این که شروان عاشقانه منو دوست داشت و همیشه نگرانم بوددیگه نمیخواست که بخونم شروان وقتی شادی خانم اصرارش میکنه تا یک هفته عصبی بوده ووقتی هم قرار بوده همسری که شادی گفته رو ببینه کلی عربده کشیده و با دیدن من زنگمیزنه به موسسه خیره و مبلق بالای کمک میکنه و این که این زندگی برای من اجباری بود ولی برای شروان پر از عشق بود و من احمق نفهمیدم یعنی کجاست؟ صفحه اخرش رو باز کردم * زمانی که ارالیا من، عشق من، نفس من و همهچیز من در شعله های آتش که زبانه میکشید دیدم دیگر

جان برای حرکت نداشتیم به سرعت بدنظریفش را در اغوش گرفتیم و در هنگام رفتن چیزی روی گردنم افتاد زمانی که به بیرونپریدم دیگر نه درد برایم اهمیت داشت و نه سوزش... فقط آریلیا * * یعنی... یعنی... شروان منو کشید بیرون؟!... انوقت من... من چیکار کردم؟!... وای خدا به سرعت بلند شدم و رفتم سمت اتاقم یهشلوار مشکی و یه مانتو مشکی و شال مشکی سرم کردم نفهمیدم چه طور پوشیدم باید میرفتم دنبالش از پله ها پایین اومد توی پله ها عمو ارتوش رو دیدم که با پاکتسیگارش داشت میرفت پایین -خیر باشه دخترم این وقت شب با اینوضعیت... -عمو شروان... -راستش یه جیب اومد و بردنش عصبی بود و منو ندید دم در هم به زور سوارش کردن دست و پام داشت میلرزد -مشخصات -یه جیب مشکی بود پلاکش هم برای فکر کنم بود -چیزی نگفتن؟! -چرا شروان گفت منو کجا میرین یکیشونداد زد کارخونه ارایشی بهداشتی خاتون داشتم از حال میرفتم رفتم بالا... خاتون... خاتون... بگو آریلیا رفتم توی اتاقم -وای آریلیا مهدی رفتم سمت گاو صندوق بازش کردم و از توشکلت مشکی رنگم که به اسم خودم بود و مجوز داشتم رو بیرون اوردم توی امریکا گرفته بودم کاراشو انجامدادم و گذاشتم توی جیب بزرگ مانتم و دویدم پایین سوار فراری جدیدم شدم و گازشو گرفتم -وای به حالت مهدی اگر یه تار مو از سرشروانم کم بشه شروانم؟!... از کی شروان منشد؟!... من... من... عاشق شروان بودم... عاشق... ولی انکار میکردم... همین انکارم باعث این اتفاقات شد... با تمام سرعت گاز میدادم رسیدم دم کارخونه هیچ کس نبود واردشدم سرو صدا از خونه نگهبان کارخونه میومد از پنجره نگاه کردم شروان رو یه صندلینشسته بود و اون مهدی نفرت انگیز هم جلوش راه میرفت و با چشمای مشکیش زل زده بودبه شروان تنها بود و این در باز بود پشتش به من بود -میخوام ببینم وقتی آریلیا تو مشتممیگیرم چه جور عربده میکشی آقای شروان مهرگان و قهقهه بلندش اسلحه رو گذاشتم روی سرش -ببر صداتو وگرنه خودم میبرم -آریلیا؟! -بازش کن یالا همون جور که اسلحه روی سرش بود رفت ودستای شروان رو باز کرد -ببندش -ار... -شروان به حرفم گوش کن همین الان شروان مثل یه پسر خوب و حرف گوش کن اونالدنگ و با طنابی که توی اتاق بود بست عربده کشید -چیکار داری میکنی؟! عین خودش جواب دادم -میخوام ببینم حالا که تو مشتممی چه جور عربده میکشی آقای مهدی سلیمانی -آریلیا به حرفام گوش کن -خفه شو ابله وگرنه تو هم مثل اون عمویسگ صفت نابود میکنم -آریلیا من دوست دارم از بچگی -هه تو منو دوست داشتی یا ثروتبامو؟!... هان؟!... جواب بده -تو رو آریلیای من -خفه شو و یه تیر رو به هوا زدم -خفه شو وگرنه گلوله بعدی توی قلبتهدکثافت عوضی شروان زنگ زد پلیس و ما رفتیم بیرون -حالت خوبه شروان یه نگاه طولانی به صورت نگرانم کرد -تو که باشی خوبم داشتیم میرفتیم سمت ماشین که صدای چرخلاستیکی توجهمون رو جلب کرد جیب مشکی رنگی با سرعت ما رو نشونه گرفته بود احساسکردم کسی هلم داد و صدای ضربه ایی وحشتناک با صدای اژیر پلیس در هم امیخت و دیگهچیزی یادم نیومد... * * چشمامو باز کردم این جا دیگه کجاست؟! -آقای دکتر فروغی... آقای دکتر فروغی سرمو چرخوندم سرم و چندتا وسیله دیگه همبهم وصل بود دکتري جوان اومد بالا سرم و وضعیتمو چک کرد یک هفته بعد مرخص شدم فقط چندجام زخمی بود طبق چیزی که بهم گفتندشروان توی ای سی یو و توی کماست مامان و جلوی در دیدم دویدم سمتم -دخترم و در اغوشم گرفت و زد زیر گریه منم مثلیک مرده متحرک -مامان -جانم - میگن... میگن شروان منو هل داد تا من نرمزیر ماشین... میگن تصادف ناجوری بوده... میگن مهدی رو گرفتند... مامان و دوباره توی اغوش هم حل شدیم شادی خانومالان دو روزه که بیهوشه و هی بهوش میاد جیغ میزنه بهش آرام بخش میزنن سه ماه بعد مثل همیشه توی راه روی بیمارستان قدممیزنم کارم شده شب و روز بیمارستان میشنم دفتر خاطرات شروان رو میخونم شبا حد اکثرسه ساعت میخوابم تا امروز پنج کیلو کم کردم چشمام داره سیاهی واقعی شو نشون میده ودیگه اثری از رنگ سبز نیست زیرشم نیم متر گود شد انقدر اب رفتم که استخوانم رو حسمیکنم چشمام اندازه یه خط بازه همیشه هم قرمزه -بیا یه اب به برو روت بزنی عزیزم دکترشمس کارت داره این زن یسنا خانوم بود ابدارچی بیمارستانروزی که مامان نبود حسابی مراقبم بود شادی جون هم یه روز بیمارستان یه

روز دنبالزندگیش ولی من من تمام زندگیم روی اون تخت لعنتی بود میرفتم چیکار میکردمرفتم دستشویی و چندتا مشت اب سرد زدم توی صورتم و اومدم بیرون و رفتم پیش دکتر شمس -بفرمایید -بخشید و رفتم تو - بفرمایید بنشینید خانم مهرگان -متشکرم و نشستم روی مبلاى اتاق اقای دکتر بهروزشمس -خانم مهرگان بنید وضعیت همسر شما سهماه در یک حالت -خوب -ببینید اگر.....اگر تا دو روز دیگه بهوشنیاد مجبوریم دستگاه ها رو قطع کنیم -چی دارید میگید دکتر شمس صدام بلند بود -خانم مهرگان من حرفمو زدم بهتر دنبال یه معجزه باشید با عصبانیت رفتم بیرون و برای ملاقاتشروان درخواست دادم و رفتم داخل -شروان - -نمیخوای بلند شی؟ - -شروان - -د بلند شو لعنتی - -شروان لعنت بهت ..لعنت به اون مهربونیات...لعنت به اون خنده هات ...لعنت به اون قلب مهربونت که منو اسیر خودت کردی و به سرعت اومد بیرون و سوار ماشینم شدمگاز شو گرفتم نشستم رو به رویش - اوه بین کی اومده ارالیا خانم -دهنتو ببند سگ صفت -کی انقدر بی ادب شدی؟ برم به بابات بگم؟ اونم نزاره نزدیک پیانوش بشی؟ و قهقهه بلند -مهدی به ارواح خاک بابام اگر یه تارمو...فقط یه تاره مو از سر شروان کم بشه تو رو هم میفرستم پیش اون بابای عوضیت -خفه شو بفهم چی زر زر میکنی -تو خفه شو مگه نقشه اون بابای کثافتت بااون منصور سگ صفت نبود -نه نبود بابای من هیچکاره ماجرا بود -من گوشام درازه یا دم دارم مهدی؟ اگر منوچهر نبود پس کی میرفت -اره اون نمیدونست -نمیدونست و خودشو برای اینکه منصور بهتو و ننه ات فرهناز نگه کشت - اون... از جلوش بلند شدم و رفتم فردا همه بودن مامان شادی اوا حتی پری و ثمین اینا اومده بودن نابودی منو ببینن دکتر گفت ساعت دوازه تمومه با کلی اصراررفتم ملاقات شروان نشستم روی تخت -شری جونم بغض داشت خفم میکرد -بلند شو پسر خوب اگر بلند شی برات کاپکیک درست میکنم -بلند شو دیگه به خاطر من بغضم شکست -شروان یا بلند میشی یا با هم میرم -شروان جون ارالیا چشمات و باز کن -اصلا من غلط کردم -اصلا من -فقط بلند شو چیزی روی گونم لغزید و روی گونه شروانافتاد...منمن داشتم گریه میکردم دست شروان رو محکم گرفتم و شروع کردم زارزار گریه کردنگریه چیز خوبیه ...بعد سال ها من بلند نبود ولی اشکام خودشونمیرفتن از تخت اومدم پایین کمی راه رفتم و نشستم روی صندلی و سرمو گذاشتم روی دستام که روی تخت بود و از ته دل زار زدم...اگر شروان چیزیش میشد چی؟ اگر...اگر...و دوبار گریه هام با صدای بلند شروعشد کمی صدام ته کشید دستی روی سرم احساس کردم توجه نکردم حتما دوباره ریختن تویاتاق و احساس ترحم میکنناما...اما نه این...دست نا اشناست.....سرمو بالاوردم و با دیدن صحنه رو به روم داشتم از حال میرفتم.....-ارالیا فقط نگاهش کردم اشکام بی ارادهمیریخت دستشو روی گونم کشید -عشق من قوی بود با صدای تشویق بلند شدیم همون طور که تشویق میکردم به شروان لبخندی زدم اونم با لبخند جوابمو داد برگشتیم خونه -چه طور بود مادام -عالی بود آروانم دوید بغلم یه ماچ حسابی از گونش کردمشروان بغلش کرد -این همه استعداد رو کجا قایم کردی پسر خنده بلندی کردیم بعد از اون تصادف و بهوش اومد شروان بهکالیفرنیا نقل مکان کردیم و صاحب پسری به نام آروان شدیم کلی سر اسمش دعوا کردیمحتی کارمون به قهر هم کشید دیگه مامان گفت ترکیب اسمون و آروان رو معرفی کرد و ماهم موافقت کردیم و دیگه توی دانشگاه تدریس میکنم نلیسا با هیربد ازدواج کرد و اوا هم با کیارش دوست خانوادگیشون و الان نلیسا یه دخمل خوشمیل به نام ایرسا دارند و اوا هم یه دوقلو یا به قول خودش پت و مت بارداره که طبق گفته دکتر دختر و پسراند و سارینا و سولینا هم توی حال خودشون بودند که نوید همسر گرامیش سر میرسه خلاصه بعد کلی دعوامیفهمن نوید بیماری داشته که باید درمان میشده و نمیخواست سارینا عذاب ببینه و الان هم دارند باهم زندگی میکنن و سارینایه پسر سه هفته ایی بارداره وپدر شروان فوت کرد و شروان حتی برای خاکسپاریش همرفت کارن با جسیکا ازدواج کرد و الان توی المان زندگی میکنن و عجیب ترین اتفاقازدواج پری با ارتام بود پری بعد از فوت ثمین سیصد و شصت درجه تغییر کرد شادی خانمعیین یه مادر ازش نگه داری میکرد و در اخر ازدواجش با ارتام و پسری بچه ایی به نامپرهام طبق گفته سارینا خواهرش سولینا همون شب که من خوابشو

میبینم توسط پسر داییشکشته میشه و پسر دایی شو اعدام میکنن واما ...اروان پسر منو ...همه چیزش عین منو شروانه الایه چیز ...چشمش...رنگ توسیچشمش به گفته سارینا با رنگ چشمای خواهرشسولینا مو نمیزنه و منو شروان کلی ازسولینا ممنونیم که این زیبایی رو برای اروان گذاشت ...اروان شش ساله امروز در یگروه موسیقی ترکوند اون نوازنده خوبی خواهد شد امروز بعد از اجرا مامان و خالهلهما و کاترین و شادی خانم و پری و ارتام و پرهام و اوا و کیارش یا به قول خودش تام بزرگه(منظورش بازی تام برای اندروید) وهیربد نلیسا و ایرسا و سارینا و سولینا و نوید شام خونمون دعوتند اونا برای اجرایکنسرت اومده بودند و اروان هم حسایی ازشون تشکر کرد برای شب یه لباس ماکسی پوشیدم رنگش نقره ایی بود دکلته و قسمت سینه کاملا سنگهای درشت و ریز کار شده بود و هر چی میومد پایین پراکنده تر میشد تا کمر متوقفمیشد کمرش حسایی جذب بود ولی عوضش دامنش یه اپسیلون پف داشت و تا کمی پایین تر از مچ پام بود که با کفشای نقره ایم که مثل لباسم سنگ کار شده بود کاملا تا روی زمینمیرسید موهامو ماه گونی و تا کمی پایین تر از شونه هام کوتاه کرده بودم موهام فربود و ارایش هم سایم نقره ایی سفید کمیدودی که چشمم درشت نشون میداد رژ صورتی ملایم و خط چشم و ریمل و رژگونه و تمامرفتم پایین شروان و اروان نشسته بودند و درباره نت یه اهنگ حرف میزد حسایی برسیشون کردم شروان یه یقه هفت توسی با یه کت سفید روش و با یه شلوار مشکی آروانم کهقربونش برم یه پیراهن چهارخونه سفید مشکی توسی با یه شلوارک تا زانوی خاکستری وکفشای مشکی شب مهمون ها اومدن و کلی گفتیم و خندیدیم و رقصیدیم اون وسط فقط اودرباره پت و مت هاش حرف میزد کیارشم کمی چاق بود موهای تیره چشماشم معلوم نبود چهرنگیه چون باید دقت میکردی منم دیدم دقت کنم واسه خودم مشکل میتراشم بیخیال شدم شبمهمانان عزیز تشریفون رو بردند خودمو به حالت قبل برگردوندم برای اروان قصه خوندم و اومدم توی بالکن و بهماه خیره شدم دفتر بابا رو برداشتم و باز کردم صفحه ایی که تقریبا از حفظ بودم بسیار به زندگی من شبیه بود من میخواستم بشمارالیا سابق ارالیایی که خوشبخت بود والان هم برگشتم حضور شروان رو پشتم حس کردم میدونم ساکت میمونه تا من حرفی نزنم هیچی نمیگه نوشته توی دفتر رو خوندم باز میگردم. همیشه باز میگردم . مرا تصدیق کنی یا انکار ،مرا سر آغازبپنداری یا پایان ،من در پایان پایان ها فرو نمی روم. مرا بشنوی یا نه، مرا جست و جو کنی یانکنی من مرد خداحافظی همیشه نیستم باز میگردم. همیشه باز میگردم. آیسان.س اگر سنگ ها در مسیر رودخانه نبودند صدای اب زیبا نمیشد